

فرخ نامہ

تالیف ابو بکر مطہر جمالی یزدی
در ۵۸۰ ہجری

مقالہ اول در منافع اطفال

مقالہ دوم در منافع اطفال

مقالہ سوم در خاینین و غما

تہمام و مہرست از زین جلیله ما حواسند راسدا
در یعی ہندشتی و سان لد عتاب بر حسا
کہ لذ دینجا دراوینو والک
اولد طاسی شتوہ
درخت باشد کہ ط
درخت باشد کہ ط
درخت باشد کہ ط
درخت باشد کہ ط

بہ کوش
ایرج افشار



صفت کیپو

لب مرعی و ابپارسی دونام است یکی کیپو دکی مرعی مبارک ربتا

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





فرّخ نامه

دايرةالمعارف علوم و فنون و عقايد

تأليف

ابوبكر مطهر جمالي يزدي

در ۵۸۰ هجری



به کوشش

ایرج افشار



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۶

سرشناسه : جمال‌یزدی، مطهرین‌محمد، قرن ۶ ق.
عنوان و بدیاور : فرخ‌نامه : دایره‌المعارف علوم و فنون و عقاید/تالیف ابوبکر مطهرجمالی‌یزدی : به کوشش ایرج افشار.
مشخصات نشر : تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : بیست و هفت، ۲۱۲ ص.: جدول، عکس، نمونه.
شابک : 964-00-1064-2
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
یادداشت : ص. ع. به فرانسه: (Enty) Farrokh nameh (Enty) : Abu - Bakr mutahhar Jamali-ye Yazdi
Clupedie des sciences du vie sieilc de 1 hejire
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : واژه‌نامه.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر : دایره‌المعارف علوم و فنون و عقاید.
موضوع : دایره‌المعارف‌ها و واژه‌نامه‌ها -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع : علوم -- دایره‌المعارف‌ها -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افروده : افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - ، مصحح.
رده بندی کنگره : ۸ف۴/ج۸۲۴۶
رده بندی دیویی : ۰۳۹
شماره کتابخانه ملی : ۱۰۲۸۰۲۴

132899

ISBN 964-00-1064-2



9 789640 010648



فرخ‌نامه

تألیف : ابوبکر مطهر جمالی‌یزدی

به کوشش : ایرج افشار

چاپ اول : ۱۳۴۶

چاپ دوم با ویرایش جدید : ۱۳۸۶

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر ، تهران

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است .

ISBN 964 - 00 - 1064 - 2

شابک ۲ - ۱۰۶۴ - ۰۰ - ۹۶۴

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران ، میدان استقلال

WWW.AMIR-KABIR.COM

یادداشت ناشر

کتابی که در دست مطالعه دارید اثری است که از نثر فاخر و سرشار از تشخیص قرن ششم هجری حکایت می‌کند و خواننده را نه تنها با چنین نثر روان و معتبری آشنا و مأنوس می‌سازد، بلکه نمونه‌ای بارز از نثر دوران فارسی میانه بعد از اسلام را نیز به دست می‌دهد.

نکات طبی، اخلاقی و اجتماعی آن ممکن است در نظر خواننده چندان تازه و آموزنده به نظر نرسد، اما مصحح آن با آگاهی از این واقعیت نظرشان بارور کردن دامنه واژگان و ترکیبات صرفی و نحوی نثر فارسی با شیوه نگارش باشکوه آن زمان بوده است، که در عین سادگی و روانی، جلوه‌ای از استواری و اعتبار نثر اصیل فارسی را یادآور می‌شود.

استاد ایرج افشار - مصحح کتاب حاضر - نظرشان این بود که شماره گذاری سطور هر صفحه مانند کتاب اصلی و چاپ قبلی آن هنگام حروفچینی رعایت شود، ولی از آنجا که این کار با شیوه حروفچینی امروزی مغایرت دارد، به حذف آن شماره گذاریها رضایت دادند، مشروط بر اینکه این نکته در یادداشت ناشر منعکس شود.

فهرست مطالب

یادداشت ناشر	پنج
مقدمه	سیزده
یادداشت تازه	بیست و پنج
□ □	
خطبه مؤلف	۳

مقاله اول

در منافع انسان و بهایم دو فصل است

فصل اول: در منافع انسان: زن و مرد و کودک	۱۱
نوع اول در صفت آدمی	۱۲
نوع دوم در صفت زنان	۱۵
نوع سیم در خاصیت کودکان از پسر و دختر	۱۶
فصل دوم: در منافع بهایم از سی و پنج جنس	۱۷

مقاله دوم

در منافع طیور و هوام و حشرات دو فصل است

فصل اول: در منافع طیور: سی و دو جنس است	۶۱
---	----

فصل دوم: در منافع هوام و حشرات ۸۹

مقاله سوم

در منافع الاشجار و الاسفرهم و البقول و الحبوب و الغلات و ما يشبهه، هفت
فصل است

- فصل اول: در اشجار بیست و دو نام است ۱۰۳
فصل دوم: درختان مسموم، و آن هفت جنس است ۱۲۰
فصل سوم: در اسپرهمها، سیزده نام ۱۲۴
فصل چهارم: پالیزه یازده نام ۱۲۹
فصل پنجم: در بقول، در نوزده نام ۱۳۶
فصل ششم: در غلات، ده نام است ۱۴۷
فصل هفتم: اندر حبوب، یازده نام ۱۵۰

مقاله چهارم

اندر حشایش، و در آن ذو فصل

- فصل اول: اندر اوراق، سیزده نام است ۱۵۵
فصل دوم: در اوراق، (سه نام) ۱۶۰

مقاله پنجم

- در صموغ بیست و دو نام ۱۶۱

مقاله ششم

در جواهر و اجساد و احجار و مولد و معمول و معدنی، هفت فصل

- فصل اول: در جواهر، دوازده نام ۱۶۷
فصل دوم: در اجساد گدازنده، هفت نام ۱۷۱
فصل سوم: در احجار، یازده نام است ۱۷۴
فصل چهارم: در احجار معدنی، ده نام ۱۷۹

- فصل پنجم: در احجار معمول، [شش نام] ۱۸۲
- فصل ششم: اندر ارواح، پنج نام است ۱۸۴
- فصل هفتم: اندر احجار که از وادی یابند، هشت نام ۱۸۶

مقاله هفتم

در معرفت داروها و طبع آن و عطرها، دو فصل است

- فصل اول: اندر معرفت داروها و عطرها و طبع آن ۱۸۹
- فصل دوم: در عطرها ۲۰۳

مقاله هشتم

در روغنها و دانستن علم فراست، دو فصل است

- فصل اول: در روغنها ۲۰۵
- فصل دوم: اندر علم فراست است ۲۱۲

مقاله نهم

در معرفة الاکتاف و مدخلی در نجوم و معرفت موافقت (و مخالفت، بر سه
فصل)

- فصل اول: در اکتاف ۲۱۹
- فصل دوم: در مدخل نجوم، (بر پانزده باب) ۲۲۴
- باب اول در صدر کتاب ۲۲۵
- باب دوم در شناختن تاریخ ۲۲۵
- باب سوم در شناختن حساب جمل ۲۲۷
- باب چهارم در بروج ۲۲۸
- باب پنجم در شناختن اسابیح ۲۲۹
- باب ششم در شناختن علامات کواکب ۲۳۰
- باب هفتم در شناختن اتصال کواکب ۲۳۰
- باب هشتم در شناختن شهاب ۲۳۱
- باب نهم در شناختن رسوم تقویم ۲۳۳

۲۳۶	باب دهم در شناختن اتصالات.....
۲۳۷	باب یازدهم در شناختن سیر وسط و معتدل ستارگان.....
۲۳۹	باب دوازدهم در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان.....
۲۴۰	باب سیزدهم در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد.....
۲۵۴	باب چهاردهم در اختیار کارها.....
۲۵۶	باب پانزدهم در ختم رسالت.....
۲۶۲	فصل سوم: در معرفت موافقت.....

مقاله دهم

در اختلاجات اعضاء و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ پهلوی، سه فصل است

۲۶۳	فصل اول: در اختلاج.....
۲۷۶	فصل دوم: در جدول حیات و ممات.....
۲۷۷	فصل سوم: در معانی الفاظ پهلوی.....
۲۹۷	علاج بواسیر.....

مقاله یازدهم

در صفت زهرها و تریاکها و حیلت که درو کنند، بر دو فصل است

۲۹۹	فصل اول: در دانستن زهرها.....
۳۰۷	فصل دوم: در حیلت که در زهر دادن کنند.....

مقاله دوازدهم

در محلول کردن زر و مروارید و طلق و شبه، چهار فصل است

۳۱۱	فصل اول: اندر محلول کردن زر.....
۳۱۳	فصل دوم: اندر حل کردن مروارید.....
۳۱۴	فصل سوم: در حل کردن طلق.....
۳۱۵	فصل چهارم: در حل کردن شبه.....

مقاله سیزدهم

در عجوبها که خداوندان زرق نمایند در کتابی که زینة الكواكب خوانند، (بر دو فصل)

- فصل اول: در عجوبها (که خداوندان زرق و سالوس نمایند) ۳۱۷
فصل دوم: در زینة الكتاب، در پنج فصل ۳۲۲
فصل اول: در مداد آمیختن ۳۲۲
فصل دوم: در تزین القرطاس ۳۲۴
فصل سوم: در (محو) کتابت ۳۲۵
فصل چهارم: در عجوبه که در کتابت کنند ۳۲۷
فصل پنجم: در نوشته که مانند زر پیدا آید ۳۲۹

مقاله چهاردهم

در خواتیم الكواكب ۳۳۱

مقاله پانزدهم

در ادعیة کواكب ۳۳۵

مقاله شانزدهم

در دخنه و زی حاجت خواه ۳۳۹

- تصاویر نسخ ۳۴۳
پیوست ۳۴۷
۱. نوشته غلامرضا طاهر ۳۴۷
۲. یادداشت علی رواقی ۳۵۰
۳. یادداشت عبدالرحمن عمادی ۳۵۲
یادداشتی از ژیلبر لازار ۳۵۴

۳۵۷	توضیحات و اصلاحات
۳۶۱	فهرست عام کلمات و اصطلاحات و مفردات داروها، جانورها، گیاهها، ابزارها
۴۰۹	اعلام اشخاص
۴۱۰	اسامی کتب
۴۱۱	اعلام جغرافیایی

مقدمه^۱

من این نامه فرخ گرفتم به فال

«فردوسی»

در تمدن اسلامی کتبی که به بحث در منافع جانوران و خواص نباتات و اشیاء و بیان صناعات معمول زمان و علوم تجربی و فنون عملی اختصاص داشته و در حکم دائرةالمعارف امروزه بوده است، متعددست.^۲

اگرچه درین نوع کتب عقاید عجیب و غریب و خرافه‌نما به کثرت دیده می‌شود از لحاظ تاریخ اندیشه بشری و نحوه تفکرات علمی و پیشرفت تمدن، این آثار از مآخذ اصیل دست اول به شمار می‌آید و محتوی بر نوادر اقوال و اطلاعات مفید است.

یکی از کتب قدیمی زبان فارسی در این رشته، کتاب مشهور نزهت‌نامه علائی تألیف دانشمند بنام شهردان مستوفی رازی است (تألیف شده میان سالهای ۵۰۶ و ۵۱۳) که آن را به نام علاءالدوله باکالیجار کرشاسپ بن امیر علی بن فرامرز از امرای کاکویه دلبسی جمع

۱. ملخصی از مطالب این مقدمه به مناسبت هفتادسالگی محمود فرخ شاعر صاحبان حیرانان در مجموعه‌ای که به نام هفتاد سالگی فرخ زیر نظر مجتبی مینوی (تهران، ۱۳۲۲) چاپ شد درج و به آن سخنور مایه‌ور اهداء گردید. نا شاید نشانی از ارادت سالیان دراز بدان خداوند ذوق و مکرمت باشد. طرفه را نگرید که جمع‌کننده فرخ‌نامه هم چون تقدیم‌کننده آن مقاله به فرخ از مردم بزدست!

۲. محمدتقی دانش‌پژوه در مقدمه یوافت‌العلوم و دراری‌الجوم (تهران، بیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۵) در باب این نوع کتب شرحی به تفصیل آورده و نام اکثر آنها را نقل کرده است. علی‌هذا مرا از بحث در آن باب بی‌نیاز می‌دارد. خوانندگان بدان مقدمه محققانه مراجعه کنند.

و تألیف کرده است.^۱

در سال ۵۸۰ هجری^۲ یعنی قریب هفتاد سال پس از تألیف نزهت‌نامه علائی فاضلی جوانِ جوان به نام ابوبکرالمطهر بن محمد بن ابی القاسم بن ابی سعد الجمالی المعروف بالیزدی کتابی به پیروی از نزهت‌نامه و به قصد تکمیل آن (یعنی تألیف مباحثی که شهردان بدانها پرداخته است) جمع می‌سازد و آن را فرخ‌نامه نام می‌گذارد.

نام کتاب

نام این کتاب در مراجع و در خود نسخ به سه وجه دیده می‌شود: فرخ‌نامه، فرح‌نامه، فرج‌نامه.

اینکه بعضی از کاتبان و به تبع آنان، جمعی از فهرست‌نویسان و مستشرقان نام کتاب را فرح‌نامه نوشته‌اند و حتی فلوگل در کشف‌الظنون چاپ خود^۳ همین وجه را اختیار کرده منحصرأ بدین سبب است که چون مؤلف در تألیف خود بر نزهت‌نامه نظر داشته مناسبت معنوی میان دو کلمه فرح و نزهت موجب آن شده است که نام اصلی و حقیقی کتاب بر محققان مکتوم مانده است و فرخ‌نامه را مرجح دانسته‌اند.^۴

اما نام کتاب بی‌کمترین تردیدی فرخ‌نامه است. بدین دلیل که مؤلف در دو جای کتاب ضمن عباراتی چند نام کتاب را از باب مناسبت با لفظ فرخ ترکیب ساخته و این «بازی

۱. در باب این کتاب مفصل‌ترین بحث در مقاله آلبرت ناپلیون کمپانیونی تحت عنوان «حکیم ابو حاتم مظفر اسفزاری» در مجله دانشکده ادبیات تهران (سال ۵، شماره ۲/۱، حاشیه ص ۱۸۲ - ۱۹۵) مندرج است.
 ۲. سال تألیف کتاب در اکثر نسخ ۵۸۰ است، بجز نسخه مورخ ۷۸۹، شماره ۸۳۴ کتابخانه ملی پاریس که در آن سال ۵۸۶ ذکر شده است (و احتمال می‌رود که کاتب نسخه لفظ «سنه» را در نسخه‌ای که از روی آن استنساخ می‌کرده است «سته» خوانده بوده است) و در سه نسخه براون مورخ ۸۸۶ و ملی پاریس شماره ۸۳۵، مورخ ۱۰۴۳ و مجلس شورای ملی مورخ ۱۱۶۶ سنه ۵۹۷ دیده می‌شود. شاید سبب این دو تاریخ مربوط به دو تحریر اول و دومی کتاب باشد. بدین توضیح که مؤلف در ۵۸۰ کتاب را در شانزده مقاله پرداخته و در ۵۹۷ آن را در هشت مقاله اختصار کرده بوده است.
 ۳. تعجب است که فلوگل التفات نداشته است که حاجی خلیفه این کتاب را ذیل «فرخ‌نامه» ضبط کرده بوده است، به دلیل آنکه اسم این کتاب را پس از کتاب فرخ‌نامه ترکی و فرخ و گلرخ آورده است و طبعاً اگر «فرح» جزء اول نام کتاب بود می‌بایستی مقدم بر «فرخ» آورده شده باشد. (طبع استانبول، ۱۹۴۳).
 ۴. Adolf Fonahn در کتاب خود موسوم به Zur Quellenkunde der Persischen Medizin نیز آن را «فرخ‌نامه» نامیده و نسخ برلین و ۱۷۳۹ پاریس و قاهره را می‌شناخته است.

لفظ «خود روشن‌ترین برهان بر تسمیه کتاب بر «فرخ‌نامه» است نه «فرح»، و آن موارد بدین شرح است:

«زیرا که نام این کتاب فرخ‌نامه است، این نیز فرخ دانستیم.» (ص ۲۱۰)^۱، «که نام کتاب فرخ‌نامه است تا فرخی زیادت باشد.» (ص ۳۴۳)

در غالب نسخ هم به شرحی که در جدول ضمیمه ملاحظه می‌شود نام کتاب «فرخ‌نامه» ضبط شده است. بناء علی هذا «فرخ‌نامه» مذکور در فهرس ریو و بلوشه و مختار فلوگل در کشف‌الظنون را ناچار باید نادرست دانست.

موضوع توطن مؤلف

نکته دیگری که در خور بحث و تحقیق است نام دیهی است که مؤلف در آنجا زندگی می‌کرده است و هیچ‌یک از کسانی که این کتاب را معرفی کرده‌اند تاکنون بدین موضوع نپرداخته‌اند. ممکن است این عدم توجه بدان سبب بوده است که قسمتی از خطبه کتاب که محل زندگانی مؤلف را در بردارد در چند نسخه سقط شده است (از جمله در نسخه کویرولو یعنی نسخه اساس ما و نسخه شماره ۸۳۴ پاریس و نسخه براون).

عین عبارتی که متضمن نام مسکن مؤلف است مأخوذ از نسخ خطبه دار بدین شرح است:

«... المعروف بالیزدی مقيماً بقريه ماينخ (?) من ناحية [۱۱] تون (?) عن كورة اصطرخ...»

در این عبارت دو اشکال وجود دارد: یکی مربوط به نام قریه و دیگر نام ناحیت است. اگر ذکر کوره اصطرخ (= اصطرخ) درین عبارت نبود مشکل دشوارتر و پیچیده‌تر بود، ولی چون ناحیه مورد نظر خود را جزئی از کوره اصطرخ می‌نویسد ناگزیر ذهن نمی‌تواند متوجه «تون» بشود که شهری است در مفازه، میان یزد و خراسان، و نیک می‌دانیم که آنجا را هماره شهری نوشته‌اند و هیچ‌گاه «ناحیه» نبوده است.

به علاوه در نسخه ۲۳۷۴ پاریس صریحاً «بوان» و در دو نسخه پاریس ۸۳۵ و مرکزی

۱. نخستین بار محمدتقی دانش‌پژوه فهرست‌نگار شهیر روزگار ما بدین یک مورد اشاره و در معرفی نسخه شماره ۲۳۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آن را نقل کرده است (ج ۹، ص ۹۸۰ - ۹۸۹).

۵۳۲۴ به صورت «البوان» و در دو نسخه ۲۳۸۹ مرکزی و شاه‌علائی به صورت محرف «توان» تحریر شده است. «بوان» نام ناحیه معین و شناخته‌ای است از کوره اصطرخ که در کتب جغرافیایی قدیم مشخصات و وصف آن به نحو روشن مندرج است از جمله، مسالک و ممالک اصطخری، فارسنامه ابن بلخی. در کتب متأخر مربوط به فارس یعنی فارسنامه ناصری، میرزا حسن فسائی و آثار جعفری، میرزا جعفر خورموجی و آثار عجم فرسه‌الدوله این ناحیه (و به اصطلاح جدیدتر «بلوک») را «بوانات» نوشته‌اند و هنوز هم به همین نام مشهورست و مرکزش «ساریان» نام دارد.^۱ پس تردید نیست که ناحیت مورد ذکر مؤلف جایی جز «بوان» نیست که با شهرستان کنونی یزد هم‌مرز و هم‌سامان است.^۲

اما در باب نام قریه‌ای که مؤلف در آنجا اقامت گزیده بوده است، به علت عدم ذکر اسمای قرای ناحیت بوان در کتب جغرافیایی قدیم تحقیق و تجسس منحصرأ مبتنی و محدود به کتابهای فارسنامه ناصری، آثار جعفری و آثار عجم می‌شود و درین هر سه کتاب در جزء دیه‌های بلوک بوان از محلی به نام «منج» نام می‌رود که در فرهنگ جغرافیایی ایران به صورت «مونج» ضبط شده است و در سؤال از مردم آباده هنگام گذر از آنجا تلفظ غلیظتر «مانج» شنیده شد و می‌توان به‌طور قریب به یقین گفت که (مایخ، مالخ، یانج، مانیخ، ماسخ) همه صور مختلف و محرف و نادرست و غیرمضبوط «مانج» است، و تبدیل شدن «مانج» به «مونج» و «منج» در تلفظ و تحریر، آن‌هم در طول مدت هشتصد سال فاصله به‌هیچ‌وجه غیرطبیعی نیست.

۱. بوان (بوانات) جز شعب بوان (دره‌ای بسیار مشهور در منطقه ممسنی فارس یعنی ناحیت ارغان = ارجان قدیم که به مناسبت سرسبزی همطراز سفد سمرقند و غوطه دمشق شمرده شده) و نزدیک آباده است (فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷) که قدما چون یاقوت در «المشترک وضعاً...» آن را میان فارس و کرمان معرفی کرده‌اند.

۲. بنده احتمال‌گونه‌ای را اینجا مطرح می‌کنم و آن اینکه شاعری به نام جمالی مهریجردی از اوائل قرن ششم هجری می‌شناسیم که بنا بر ظن قوی از مردم مهریجرد (= مهریز) یزد بوده است و امکان دارد که مؤلف فرخ‌نامه فردی از خاندان او باشد و از مهریجرد که هم‌سامان «بوان» است هجرت و در «مانج» از ناحیت بوان سکنی اختیار کرده است. برای شرح حال جمالی مهریجردی نگاه کنید به مقاله‌ای که مرحوم سعید نفیسی نوشته است (مجله آینده، ش ۱: ۵۸۹).

نام و تخلص مؤلف و پدرش

نکته دیگر موضوع بحث نام مؤلف و نسبت یا تخلص و نام پدر اوست که در نسخه‌ها به اشکال متفاوت دیده می‌شود.

کنیه‌اش ابوبکر بوده و در همه نسخه یکی است. نامش در کشف‌الظنون و اکثر نسخ فرخ‌نامه مطهر و در دو نسخه ۸۳۴ پاریس و شاه‌علائی مظهرست. در دو نسخه هم مطهر را نام پدر او دانسته‌اند (پاریس ۸۳۵ و مرکزی ۵۳۲۴) که درست نیست. اکثر نسخ نام پدر مؤلف را محمد ذکر کرده‌اند، ولی در کشف‌الظنون و نسخه‌های ۲۳۷۴ پاریس و برلین و قاهره نام پدرش را ابوالقاسم نوشته‌اند درحالی که در نسخ دیگر ابوالقاسم نام جد اوست، یعنی در حقیقت نام پدر از میان نام مؤلف و نام جد ساقط شده است.

در نام جد اعلای او هم اختلاف است. در سه نسخه قدیمی مورخ ۷۵۴، ۷۸۹ و ۸۸۶ «ابوسعبد» و در دیگر نسخ و کشف‌الظنون «ابی سعید» است و حکم بر اینکه کدام صحیح تواند بود احتیاج به وجود قرائن خارجی دارد، یعنی باید احوال مؤلف در کتب و مآخذ دیگر مضبوط باشد که نیست و بر چنین مدارکی دسترسی نیافته‌ام.

نسبت و شهرت و تخلص او «جمالی»^۱ است و در اشعاری که از خود در مقدمه کتاب نقل می‌کند دو جا «جمالی» را به صورت تخلص به کار برده است:

مقصود مهمات گنه‌کار جمالی دانی که چه باشد بکن از فضل به حاصل
بنده جمالی^۲ به ثنا گفتنت باد ز اقبال مسنور بصر

اطلاعاتی درباره متن

جمالی این کتاب را برای فرزند مخدوم خود (ظاهراً) موسوم به ابوالقاسم و به نام وزیري که مجدالدین احمدبن مسعود نام داشته است (و با تجسس بسیار هنوز او را نشناخته‌ام) در هیجده سالگی^۳ به سلک تألیف درآورد، به دلیل این عبارت و بیت که در مقدمه کتاب

۱. در نسخه‌های پاریس ۸۳۵ و براون و لندن «جمال» آمده است.

۲. همان.

۳. این امر اگرچه امروزه خالی از غرابت نیست اما نظایر متعدد دارد. از جمله آنکه همشهری دیگر این مؤلف به نام محمد جعفر بن محمد حسین نائینی در سن چهارده (۱) کتابی به نام جامع جمعی در حوادث مربوط به یزد و به شیوه تاریخ و صاف در نهایت قدرت و انسجام تألیف کرده است. این امر از علائم بارز

می خوانیم:

«... و همچنین توقع است به کرم متأهل که این ضعیف در حال جمع کردن این [کتاب] کامل الآداب نبود و سال به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نویداً آمده. اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن شکر و سپاس بار خدای که مرا هدایت دادی تا هم در کودکی تألیفی سازم که تا ابد یادگار ماند و توفیق دریغ نداشتی...»
در سال ده و هشت به نظم چو جواهر

در سلک ظهور آمده است از صدف دل...»
مؤلف به شرحی که در مقدمه می نویسد پیش از تألیف کتاب فرخ‌نامه منظومه‌ای به نام طارق و جوزا سروده بوده است که اکنون در مراجع و فهرس نشانی از آن دیده نمی شود و نسخه‌ای هم از آن تاکنون به دست نیامده است.

مؤلف در تدوین کتاب فرخ‌نامه به آثار دانشمندانی مانند محمدبن زکریای رازی، بیرونی، ابن سینا، عطارد حاسب، عمر خیام، کیخسرو شیرازی، هرمزد، شغیوئا، یعقوب کندی، نظر داشته است و از کتب و مآخذی هم تصریحاً بدین شرح نام می برد: اختیارات کندی، کتاب فلاحه، کتاب نیرنج.

مؤلف در یک جا هم ذکر می کند که «من خود آزمودم.» (ص ۴۰)

بعضی از نسخ فرخ‌نامه در شانزده مقاله و بعض دیگر حاوی هشت مقاله است و از نسخ هشت مقاله‌ای چنین مستفاد می شود که مؤلف خود کتاب را در تحریر ثانوی به هشت مقاله اختصار کرده است. ما در جدول معرفی نسخ آنها را که هشت مقاله‌ای است معرفی کرده ایم.

فواید لغوی

اگرچه باعث اصلی بر تصحیح و چاپ فرخ‌نامه جمالی توسط نویسنده این سطور مخصوصاً

معتبر بودن روش تعلیم و تدریس زبان فارسی و عربی تا یک قرن قبل تواند بود. اکنون کدام شیر پاک خورده مدرسه دیده، حتی امریکا رفته، است که در هیجده سالگی بر اعظم علوم و افکار زمان خود وقوف داشته باشد و آن مطالب را به زبان فصیح و روشن و خالی از عیب و نقص به رشته تحریر درآورد.

فوائد سبکی و لغوی کتاب است، در عین حال او را اعتقادی راسخ است که نشر همه متون قدیمی زبان فارسی از وظایف و تکالیف قطعی ما ایرانیان است. اگر هم در چنین کتابهایی محتوی عقاید خرافی و نکات نیمه علمی و حتی غیر علمی باشد، از لحاظ تحقیق در تاریخ علوم تجربی و نحوه تفکر و تعقل علمی پیشینگان انتشار این نوع متون کاری موجه و کاملاً معقول و صحیح است. کسانی که می گویند نشر مطالب مرده و اطلاعات غیر اساسی این نوع کتب موجب گمراهی و اشتباه و حتی غیر مفیدست تعمق و تصرف کافی نسبت به تاریخ علم ندارند. اگر رمل و جفر و سحر و جادو و حتی طب تجربی و مداوای غیر بهداشتی اما سنتی قدیم با موازین و معیارهای علمی امروز تباین دارد، ولی بدون تردید تکوین علم و رسیدن پایه های آن به مراتب و مدارج کنونی طبعاً و متوالیاً بر اثر وجود و به کار بردن همان علوم خرافه گونه و مسخره نمای قدیمی است که به چشم انتقادکنندگان کم مایه و بی پایه می آید!

به هر حال اگر خوانندگانی اختلاج اعضا و تفأل و تطیر و ختم کواکب و خواص اجسام و نباتات و حیوانات مذکور در این کتاب را بی حاصل بیابند و بدانند باز در خلال عبارات این کتاب اصطلاحات و کلمات و تعابیر بسیاری به کار رفته است که هر یک امروزه برای ما باارزش است و محتملاً آنها را می توان در موارد خاص استعمال کرد و زبان علم و صناعت کنونی را با اصطلاحات بازمانده قدیم دامنه بخشید و در تدوین فرهنگ کامل زبان فارسی از آنها سود جست و نیز ورود لغات فرنگی را حتی المقدور محدود ساخت.

باری، لغتهای نادر و باارزش فرخ نامه را از چند دست می توان شمرد.

یک نوع ترکیباتی است مانند پای کوفت، زودآموز، حاجت روا، نیک پوی، بادانگر، بادافکن، دیرگوار، بدگوار، جفاور، شادخواره، دل کوبه، دما دما، دهان دمسده، کز خانه (لانه)، راستاراست که مؤلف هر یک را در جای خود به استادی نشانیده است و تک تک آنها امروز نیز می تواند مورد استعمال قرار گیرد، فی المثل به جای «نفاخ» «بادانگیز» و به جای «بدهضم» «بدگوار» را می توان به آسانی به کار برد.

نوع دیگر افعال و کلماتی است چون صحبت کردن به معنی مجامعت، بیدار به معنی

هوشمند، هموار به معنای معتدل، پیشینگان معادل پیشینیان، گروهه کردن، کردار به معنای مثل و گرفت به جای گرفتن و جمنده^۱ به معنای جانور، و نیز اصطلاحاتی چون رندش، چربش.

نوع دیگر اسامی مهجور جانوران است مانند شگال گربه، بالشه مار، دیوچه، کریاسو، کاسه‌پشت.

نوع دیگر صورت قدیمی استعمال کلمات است مانند زردآلود، شفتالود، سنب، دنب، انبرود (امرود)، استه، چوزه.

نوع دیگر لغات مهجوری است که در متون قدیم مورد استعمال داشته و آرام آرام از میان رفته است. مانند آرخ، کش، درن، هرشه، تخمه، بوشاسب، منه (فک)، وارن، کالوج، فله، شتالنگ، مانگ، ناخنه، سخاله.

نیز در این متن یکی ضرب‌المثل کهن مندرج است که درینجا نیز نقل می‌کنیم: «تخمی که کلنگ دید نرسد.» (ص ۶۴)

ضمناً مناسب است به‌طور توضیح گفته شود که عده‌ای از لغات مورد استعمال این مؤلف که خود یزدی است بر زبان کنونی مردم یزدیساری است و امکان دارد که هم استعمال محلی بوده است. مانند؛ مگس‌انگین (= زنبورعسل که امروز هم در یزد مگس‌عسل گفته می‌شود، سعدی هم استعمال کرده)، کاسه‌پشت (= لاک‌پشت)، تخمه، هرشه، بالشه‌مار (که بالشته‌مار می‌گویند)، کهره (کره).

بجز آنکه در مطاوی این متن ازین دست لغات به کثرت دیده می‌شود یک فصل آن به‌عنوان «فرهنگ لغات پهلوی» مختص ضبط لغات و حاوی قریب ۳۵۰ کلمه فارسی است که از لحاظ قدمت یکی از مراجع پس از لغت فرس اسدی قرار می‌گیرد و برای لغت‌شناسان مأخذ باارزشی است. این فصل در همه نسخ موجود نیست و در دو نسخه مقدمه کوتاهی برین فصل الحاق شده است که در آن نام «بهاء‌الدین محمدبن روزبهان» با تکریم و تجلیل برده می‌شود و این فصل گویی برای او تدوین شده بوده است.

۱. که در متون دیگر از جمله ترجمه فارسی نه‌ایه شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۲۶ (چاپ دانش پژوه) استعمال شده است.

ناگفته نگذیریم که در میان این فرهنگ چند لغت عربی هست (مانند نخوت، نکبت) که محتمل است در نسخ به اشتباه کتابت شده و نویسنده نتوانسته است که صحیح آنها را بیابد و ضبط کند. مرا نیز توفیق آن دست نداد که همه لغات فارسی را به صورت مضبوط و اصیل نقل و ضبط کند و ناگزیر با گذاشتن علامت سؤال در کنار کلماتی که ناشناخته ماند و در مآخذ و مراجع و لغت‌نامه‌ها دیده نشد (مخصوصاً که از دکتر جعفر شهیدی نیز یاری خواستم) عجز و شک خود را نشان داد.

به هر حال برای آنکه علاقه‌مندان با لغات قدیمی و مهجور و اصطلاحات علمی و حرفتی این متن به آسانی آشنا شوند فهرستی در انتها ترتیب داده شد که حاوی اکثر لغات و اصطلاحات و مفردات و ابزارها و اسما جمندگان و غیر آنان است.

نسخه‌های این کتاب

شرح نسخه‌های این کتاب در جدول ضمیمه به تفصیل دیده می‌شود و از میان شانزده نسخه‌ای که از وجود آنها مطلع به دوازده نسخه نگریسته‌ام و پنج نسخه را در تصحیح متن زبردست داشته‌ام.

نسخه‌ای که اساس قرار گرفت و اقدم نسخه‌هاست جزئی است از مجموعه کوپرولو که عکسش را استاد مجتبی مینوی برای کتابخانه مرکزی فراهم فرمود. نسخه‌های موزه بریتانیا و سه نسخه متعلق به کتابخانه ملی پاریس نیز مورد استفاده بود و نسخه‌بدلها مأخوذ از آنهاست. در بعضی موارد هم که در محل خود مورد اشاره قرار گرفته به قسمتهایی چند از نسخه‌های ملی ملک و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مراجعه کرده‌ام.

در این نوع کتب، متن هیچ‌یک از دو نسخه با هم تطبیق کامل ندارد. کاتبان به متن و ذوق و حتی بر اساس اطلاع و تخصص و اعتقاد و تجربه خود در متن تصرف می‌کرده‌اند. مطالبی را که نمی‌پسندیده‌اند نمی‌نوشته‌اند. مطالبی را هم که نسبت به آنها صاحب تصرف و تجربتی بوده‌اند تغییر داده و احتمالاً نکته‌هایی از خود بر آنها الحاق می‌کرده‌اند. بنابر همین علل است که ضبط مطالب و نحوه انشاء و تحریر نسخ این کتاب هم مختلف است و میسر نبود که نسخه‌بدلها به صورت جامع‌تر ازین نقل شود.

در تصحیح کتاب حاضر مطالبی که در نسخه موزه بریتانیا و سه نسخه پاریس اضافه بود میان () گذاشته شد که همواره متن نسخه اساس مشخص و معین باشد و اصولاً از آوردن نسخه‌بدهای را، که، و، بر، به، آن، او، در، اندر، و افعالی که در سوم شخص به صورت جمع یا مفرد استعمال شده خودداری و هر جا که اقتضای عبارت حکم می‌کرد صیغ افعال تصحیح شد.

یکی از اشکالات این نسخ عدم ضبط صحیح کلمات و مخصوصاً بی نقطه بودن آنها یا مشابه بودن دو کلمه است که باعث بر اشتباهات گمراه‌کننده و عجیب می‌شود و من هم یقین ندارم که در نقل متن از اشتباه مصون مانده باشم. بخصوص که ممکن است در دو نسخه به صور مختلف باشد. مانند خیار، چنار - حبشی، چینی - بینی، پیسی - بوره، نوره - زبوق، زنبق - شهدانه، شهیدانه (شاهدانه، سیاهدانه) و موارد عدیده دیگر.

نکته دیگری که در چاپ متن بر اساس نسخه کوپرولو مراعات شد ضبط کلمات مشکوک به همان شکل مضبوط در آن نسخه است، مانند: سُپید، سُپاه، چنانک، آورده، سُپیده، دمل.

تصحیح این کتاب برای نویسنده این سطور کاری بسیار گران و دشوار بود. چه مباحث آن در علوم مختلف است و با بسیاری از آنها ناآشنا بود. ناچار می‌داند با همه کوششی که در تصحیح متن به کار برده باز مشکلات و معایب زیادی به جای مانده است. ولی امیدش بدان است که دوستان علاقه‌مند و نکته‌یابان خرده‌سنج آن موارد را حتماً یادآوری نمایند تا در چاپ دیگر رعایت شود. بنده به حقیقت حکم کاتبان قدیم را داشته‌ام، با این تفاوت که به چند نسخه نگریسته و نسخه‌بدها را نقل کرده‌ام.

در پایان فرض است که از لطف ژیلبرلازار (G. Lazard) به مناسبت تهیه فیلم

132899

نسخه‌های پاریس و محمدتقی دانش‌پژوه برای معرفی نسخه کورولو اظهار امتنان کنیم.

توضیح

برای آنکه فهرست عام کلمات و اصطلاحات و مفردات و اعلام اشخاص و اماکن به همان صورت باشد که در چاپ اول بوده است، درین چاپ شماره‌گذاری پیشین صفحات نگاه‌داری شد و صفحات چاپ پیشین درون // به قلم سیاه‌تر در محلی که هر صفحه قدیم آغاز می‌شده گذارده شده است.

این رویه ازین نظر هم مرجح است که پیش ازین در بسیاری از کتابها و پژوهشها به صفحات چاپ اول این متن ارجاع داده شده پس برای یافتن آن موارد، باقی ماندن شماره صفحات پیشین موجب آسان یافتن آن موارد خواهد بود.

ایرج افشار

تهران، ۲۴ مهرماه ۱۳۴۶

یادداشت تازه

چون نخستین چاپ فرخ‌نامه که در سال ۱۳۴۶ منتشر شده بود نایاب است و تجدید چاپ آن ضرورت داشت ناشر به جای چاپ افستی تصمیم کرد آن را با حروفچینی تازه به چاپ برساند لذا زحمت تصحیح مطبعی آن یکسره بر عهده بانوی صاحب کمال خانم مهدیه احمدساوجی قرار گرفت تا همسان با چاپ نخستین باشد و از سوی من خواهش شد شماره صفحات چاپ پیشین عیناً در جای خود - در هر جایی از سطر که قرار می‌گیرد - آورده شود تا ضرورتی به تجدید شماره‌گذاری در فهرستها نباشد و همان فهرستهای پیشین که خود استخراج کرده بودم مورد استفاده باشند.

بنابراین در میان سطور دو گونه شماره هست: یکی در میان [ا با قید a و h که نشان‌دهنده رو و پشت برگ است و آن‌گونه شماره یادآور شروع هر سطر در نسخه خطی اساس می‌باشد.

دیگری شماره‌های میان / / است با عددی کمی سیاهتر که نشانه پایان مطلب هر یک از صفحات چاپی قدیم است.

از سوی این بنده دگرگونی دیگری در چاپ پیشین نشده است مگر دادن صورت تعدادی اغلاط چاپی که باز به دست آن بانوی گرامی به تصحیح درآمده است.

اینک که این یادداشت تازه نوشته می‌شود برای تکمیل مندرجات مقدمه می‌باید به چند نکته اشارت بشود:

نخست اینکه اگرچه هنگام چاپ فرخ‌نامه آبادی مانج را در منتهی الیه دره بوانات دیده بودم ولی آگاهی نداشتم که مردم آنجا بقعه قدیمی را که در آنجا به مزار شیخ معروف است اکنون بقعه شیخ ابوبکر محمد مانجی می‌دانند و احتمال دارد که به مناسبت انتشار این متن، آن را چنان موسوم کرده‌اند. البته بنای بقعه قدیمی است و همانندی دارد با بعضی از مزارهای آن نواحی مخصوصاً یزد.

پس از آن چندین بار از آن آبادی دور افتاده گذر کردم. در یکی از سفرها که شبانه با شادروان دوست بی‌مانند دکتر اصغر مهدوی از آنجا می‌گذشتیم با آقای منصور هاشم‌پور دوستی آغاز شد، و پارسال که باز مزاحم ایشان بودم و صحبت از مانج به میان آمد ایشان از آن مزار دیگر بار نام برد و چون گفت که قدیمی است و سنگ کهنه آن را چند سال پیش برده‌اند ذهنم متوجه شد که شاید نام «مطهر» به سبب دیرآشنایی و تا حدی دشواری نزد مردم محل به محمد تغییر وضع داده باشد. یا اینکه به جای گفتن مطهر بن محمد آن مقام را به نام پدر او موسوم کرده‌اند، چنانکه به مسامحه در مورد محمد بن زکریای رازی او را زکریای رازی می‌گویند. در مورد نام بزرگان دیگر هم این رویه پیش آمده است.

□

دیگر شناساندن چند نسخه دیگرست از فرخ‌نامه جمالی که پس از سال ۱۳۴۶ بر وجود آنها آگاه گشته‌ام. آنها را به ترتیب سال یا قرن کتابت در اینجا می‌آورم که تکمیل کننده جدول پیشین باشد.

سال کتابت	محل نگاهداری	کتابخانه	توضیحات
۸۹۹	منترال	دانشگاه مک‌گیل	مصور -
—	—	—	و. ایوانف در IRAS سال ۱۹۲۹ ص ۸۶۳ - ۸۶۸ معرفی کرده
۱۰۵۵	لوس‌انجلس	دانشگاه دولتی	M.1480، دانش‌پژوه تاریخ ۹۵۵ خوانده (نشریه ج ۱۱/۱۲:۶۶)
۱۰۷۸	مشهد	گوهرشاد	ش ۳۹۳/۲ خط محمدباقر بن مصطفی فرح‌آبادی (فهرست آنجا ۱:۳۲۶)
۱۰۹۰	—	—	نسخه هوتوم شیندلر (مجله ادبیات مشهد ۲۵:۴۶۹)
قرن یازده	مشهد	آفرینش	عرض ۱۱۴۷ در آن دیده می‌شود
۱۱۱۴	تهران	کتابخانه ملی	ش ۲۸۹۳/۲ (فهرست آنجا ۶:۵۸۴)
۱۱۷۱	قم	مرعشی	شماره ۵۴۰۹ (فهرست آنجا ۱۴:۱۹۸ - ۱۹۹)

شماره ۴۴۵ (فهرست آنجا ص ۲۳۰-۲۳۱)	موزه عراق	بغداد	قرن دوازده
شماره ۱۰۹۵۷/۱ (فهرست آنجا ۲۷:۳۶۶)	مرعشی	قم	۱۲۵۵
شماره M۴۲ خط رمضان شیخ علی (نشریه ۲۰۶:۹)	فرهنگستان	باکو	بی تاریخ
آغاز و انجام افتاده (نشریه ۱۴۵:۵، همان که به	عبدالحمید مولوی	مشهد	بی تاریخ
دانشکده الهیات آنجا رفته، شماره ۳۵۳ (۲۱۱:۱)			
به اسم فرح نامه (فهرست آنجا ۱:۳۲۹)	آستانه	قم	بی تاریخ

□

دیگر آنکه چهار یادداشت و به صورت پیوست در پایان آورده می شود:

۱. از دانشمند گرامی غلامرضا طاهر نقل از مجله راهنمای کتاب، سال دوازدهم (۱۳۴۸)، ص ۲۰۲-۲۰۵.

۲. از دکتر علی رواقی استاد دانشگاه تهران نقل از مجله سخن، سال هفدهم (۱۳۴۷) ص ۱۰۳۵-۱۰۳۶.

۳. از دوست دانشمند عبدالرحمن عمادی که دستی به من لطف کرده اند و چاپ نشده است. از ایشان مقاله ای هم مفصل در فرهنگ ایران زمین سال نوزدهم (ص ۱۳۶-۱۸۲) چاپ شده است که خوانندگان آن را مطالعه خواهند فرمود.

۴. یادداشت کوتاهی به زبان فرانسه از دوست و ایران شناس نامی ژیلبر لازار (فرانسوی) برگرفته از مجله Journal Asiatique (سال ۱۹۶۹).

□

شادمانی من این است که این متن بسیار گرانبقدر دوباره به چاپ می رسد و من اسک می توانم آن را به فرهنگ خواهان آبادی «مانج» (مونج) که همجواریست با سیدان (شیدون) موطن یکی دیگر از بزرگان ادب آن خطه - یعنی میرزا محمد باقر بونانی از معلمان فارسی ادوارد براون - پیشکش و از دوستان گرامی بوانات حضرات منصور هاشم پور و محمود فتاحی سپاسگزاری کنم.

ایرج انشار

۳۰ مهرماه ۱۳۸۵

فرّخ نامه
(متن)

[۳۱۳ b] بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس بی قیاس آن پروردگاری را که معالم اشیاء و مظهر اسماست، آفریننده‌ای که اندرین سقف مدور صد هزاران اختر منور برخشانید^۱ و اندر ساحت این سپنج^۲ سرای از خاک تیره هزارگونه گل و لاله برویانید، بینا و دانا و توانا و شنوا^۳، و پادشاهی او را مسلم است. خداوندی که اندر شب مظلم در قعر بحر قعیر حس و حرکت جانوری شنود و مسکن و مقر او بیند و آواز ضمیر او^۴ داند و او را روزی رساندن^۵ تواند، قوله تعالی: «یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور»^۶، و زمین و زمان پدید آورده مشیت اوست، و مکین^۷ و مکان هست کرده ارادت اوست.

بیت

قدرت اوست هرچه بود و بود خالق هرکه بود و باشد اوست
مار بی دست و پا جز به قوت ارادت او راه نیابد، و مورچه در جوف شب ناریک جز
به شعله هدایت او نرود.^۸

۱. نسخه «م» به علت پارگی ورق از اینجا آغاز می‌شود.

۲. ک: این کلمه را ندارد.

۳. ک: بینایی و دانایی و توانایی و شوایی.

۴. م: کلمه را دارد.

۵. رسانیدن.

۶. قرآن، سوره غافر، آیه ۱۹.

۷. ک: اوست و مکان.

۸. این قسمت بین دو هلال در «م» نیست.

خالق کل حی و رازقهم
 صانع کل شیء و حافظهم
 آرمیده^۱ ز قدرتش به صواب
 مار در خاک و ماهی اندر آب /۳/
 و به عدد اقطار و امطار و اوراق و اشجار درود و تحیت^۲ و سوائف اسبوع و شهرور و ایام و سنین و لیل و نهار بر انبیاء مرسل و کلام منزل او باد مطهر که خرد کافی از بیان او^۳ قاصر ماند و عقل شافی از آن جافی، علی‌الخصوص سید کونین و رسول ثقلین صلوات‌الله و سلامه‌علیه^۴ آن سیدی که هرچندانیا در صف صفة نبوت^۵ بنشستند طفیل جود^۶ او بودند، و هر اولیا^۷ که صدر محفل الوهیت به استادند محتاج نظر حمایت و عنایت شفقت او شدند، قدم آخرین بر فرق زمرة اول نهاد که «نحن الآخرون السابقون» و دلها [ی] زنگارخورده را که زنگ^۸ شرک داشت به دلایل واضح و معجزه ظاهر بزدائید و به وعظ و وعده بهشت و خوف دوزخ رنگ شرک از خاطره‌ها و دلها برداشت.

بیت

دنیا شریف گشت ز بهر لقای او
 عقبی نهاد سر به خطوط رضای او
 از سمک تا سما شدش خاک زیر پای^۹
 هر سر که یافت سایه ز فرّهای او
 ای جان اقربای من و من نثار او
 وی عمر مادر و پدر من فدای او
 (صلوٰة الله علیه و ملائكة المقربین علی الخیصوص جبرئیل الامین علیه السلام، ظاهر کردن این کتاب را سببی ظاهر بود و پدید کردن این بنات نعش را علتی شایع)^{۱۰}
 بدانک مؤلف و جمع‌کننده این کتاب ابوبکرالمطهرین محمدبن ابی القاسم بن ابی سعیدالجمالی^{۱۱}

- | | |
|-------------------------|---|
| ۱. م: آرمیدو. | ۲. م: «و تحیت» ندارد. |
| ۳. م: از آن. | ۴. ک: محمد مصطفی علیه السلام و علی آله. |
| ۵. ک: انبیا. | ۶. م: طفل وجود. |
| ۷. ک: انبیا. | ۸. ک: رنگ. |
| ۹. کذا در اصل. | ۱۰. این قسمت بین دو هلال در «ک» نیست. |
| ۱۱. م: ابی سعیدالجمالی. | |

المعروف بالیزدی است^۱ مقيماً بقريه مانج^۲ من ناحية بوان^۳ عن كورة اصطرخ عمر هالله، گفت چون مدتی در گفتن و خواندن اشعار /۴/ روزگار به سر بردم و در گفتن شعر و دانستن [آن] طبع چون آتش را چون آب روان کردم و آهنگ آن کردم که کتاب طارق و جوزا که من نهاده‌ام از مسوده [به] بياض تحويل کنم اتفاق را در این اندیشه که جماعتی از اقران به حکم فرزند اعزّ ابوالقاسم ابقاه الله [واعطاء] علما نافعاً و جعله من الصالحين آمين يا رب العالمين در پیش این ضعیف شدند به حکم تفرج اشعار این نحیف خواستند که در آن تأملی کنند و چون به میان آوردم یکی از میان ایشان خاطبهم الله تمنای مطالعه نزهت نامه علائی که شهردان^۴ المستوفی جمع کرده است، یاد کرد. در حال حاضر کردم و آن را تأمل می‌کردم و به چشم اعزاز و اکرام می‌نگرستند و من حکایت و قصه داستان طارق و جوزا با ایشان می‌گفتم در معنی جمع و تصنیف که کرده‌ام.

یکی از محبان محاضرة ضعیف که مایه محبت او در ضمیر دریای محیط بود روی به من کرد و گفت:

فوالله قد احلی كلامک عندنا من الشهد و الفانید و القند و العسل

هرچند که اشعار تو در دل ما حلاوتی دیگر دارد صد هزار رحمت خدای بر مؤلف و جمع‌کننده نزهت نامه علائی باد که اوراق و کلمات او سبب منفعت و دفع مضرت می‌آید. هرچند که اشعار به سر خویش دری ثمین است اما مایده معنی خود گوهر متین است، یعنی نزهت نامه علائی. در خدمت ایشان بر خویشان واجب کردم که به موجب آن کتابی سازم نام آن فرخ‌نامه جمالی^۵ از کتب متفرق که ازین انواع باشد و هرآنچه در نزهت نامه باشد الی ماشاء الله. در اثنای این مفاوضه همه برخاستند و چشم مرا بوسه دادند و گفتند:

ای روی تو فال سعد بر ما وی رای تو اصل عقل اعلی^۶

پوشیده نماند که مقصود عالمین خبر داده که «اذا مات ابن آدم یقطع عمله /۵/ الاعن

۱. ازینجا در نسخه «م» مبلغی مطلب اضافی بود که در متن نقل شد و جایی که آن قسمت به انعام می‌رسد در حاشیه ذکر خواهد شد.

۲ و ۳. رجوع کنید به جدول تطبیقی که در مقدمه طبع شده است.

۴. اصل: شهره‌ان.

۵. در باب نام کتاب فرخ‌نامه جمالی یا فرخ‌نامه جمالی در مقدمه به تفصیل بحث شده است.

۶. اصل: اعلا.

ثلث صدقه جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح یدعوله بعد موته» و هرآینه اگر این امنیت به پایان رسانی صدقه جاریه تواند بود و دعا و ثنای خیر تو بر...^۱ ماند، و هر کلمه از آن احسانی مبرور و مقبول باشد. بر تو واجب باشد که این پیش گیری، بعد ما که خدای عزوجل بر تو فضلها کرده است و از هر نوعی بهره داده.

دادست تو را خدای... ما را ز همه چیز نصیبی ده نیز

و از فضلهای حق تعالی بر تو یکی آن است که سایه پدر عزیز را بر تو ارزانی داشته است، پاینده باد، که موجب راحت و فراغت تو در آن است. جدی بلیغ نمای و این امنیت را قبول حلول المنیة محصول و موصول گردانند، موجب شرف دنیاوی و اخروی تو و فرزندان تو باشد و یادگار ماند.

آن را به سمع مطاوعت قبول کردم و دست از کل امور برداشتم و از کتبهای متفرق این جمع ساختم به تأیید آفریدگار.^۲

نخواستم که چنین کتابی از نام کریمی خالی ماند. فراوان تجربت کردم، دست آویزی شایسته و کریمی بایسته تر از مخدوم ولی النعم صدر عادل مجدالدوله و الدین ملک الوزرا احمد بن مسعود ادام الله اقباله نشناختم، پس از آنکه نعمتهای^۳ او بر من ضعیف سابق^۴ بود و انواع مبرّات و کرامات^۵ (از جانب بزرگوار او اعلاه الله بر من و پدر من ابقاه الله متواتر و مرا در خدمت بارگاه او عمر هاله شرف خدمت داشت و تیمار استمالت و دلگرمی مترادف، هرچند که کرم و احسان او بدیع نیست.

و بر خلق جهان پوشیده نماند که من این کتاب را به اقبال و یمن او بساختم و به دولت بپرداختم و آن معدن مکرمت را سزاوار این شناختم و این خدمت را احسن الاعمال دانستم و این بیت را مناسب حال خویشتن خواندم: /۶/

خدمتش را ز روی نخوت و باد هرکه گردن نداد سر بنهاد

و یقین است ضمیر خردمند را که هرکه سر در خدمت چنان بارگاهی نهد پای بر فرق

۱. یک کلمه خوانده نشد.

۲. از سطر ۱۷ صفحه ۴ تا اینجا نسخه «ک» فاقد است.

۳. م: کرمهای.

۴. م: شایع.

۵. از اینجا تا جایی که هلال بسته می شود در نسخه «ک» نیست و منقول از نسخه «م» است.

پادشاهی نهد، خدمت صدری که ملک از فلک هر زمان به نیابت این ضعیف این ابیات
برخواند:

<p>وی ز سخا کرده تهی گنج خور عدل به اقبال تو بگشاد در شد ز عطای تو جهان پرگهر مدحت تو گشت مکان درر گوید: «العیش الا ما قصر» رقص کنان خامه زند بر جگر پای همی کوبد زهره به سر صلب از ویابد و نور از قمر خیزدش از تیغ شرنگی شکر آنکه ببندد ز ثنایت کمر باد به اعدای تو از نحس اثر^۱ باد ز اقبال منور بصر از سر اقبال مبادت گذر</p>	<p>ای ز کرم گشته به عالم سمر ظلم ز دیدار تو بر بست روی شد ز سخای تو زمین پر ثنا بحر بود گوش زمین چون شنید گوش قمر گر شنود مدح تو پیش ثنای تو عطارد ز رشک چون به ثنای تو ز نم دست من پیش خورار مدح تو خواند کسی گر بر بهرام ثنایت رسد طالع سعد آیدش از مشتری اسم زحل تا به نحوست بود بنده جمالی به ثنا گفتنت تا گذرد روز و شب^۲ ای کریم</p>
--	--

(و سپری شد این کتاب در هنگامی که شاخ درختان چون رمح اعرابی عریان بود و باد
خزان بر اطراف عالم پاران)^۳ فی یوم الخمیس^۴ من شهر الله المبارک (الاعظم)^۵ رمضان سنه
ثمانین و خمسمائة من هجرة النبی^۶ محمد علیه الصلوة و آله^۷ (در وقتی که قرص آفتاب از
میان سروای | بزغاله گردون می تابید و جرم ماهتاب /۷/ از پله ترازوی فلک می رختید
در روز اردیبهشت من ماه دی سنه مذکوره به همت همایون مخدوم ملک الوزراء اداء الله
اقباله که ایزد عزوجل سایه اقبال او را بر من ضعیف پاینده داراد و آفتاب سفتت و
حمایت بر من تابنده، بجاه محمد و آله.

سزد از عواطف اشرف مخدومی که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن لهوی و

۲. ک: تا گذر روز و شبست.

۴. م: در روز پنجشنبه.

۶. اصل: الهجرة.

۱. تا اینجا در نسخه «ک» نیست.

۳. میان دو هلال در نسخه «م» نیست.

۵. میان دو هلال در نسخه «م» نیست.

۷. م: من هجرت سید الانبیاء علیه السلام.

سهوی بیند دامن عفو برو پوشد و همچنین توقع است به کرم متأمل که این ضعیف در حال جمع کردن این کامل‌الآداب نبود و سال به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نو پیدا آمده و با همگی دل و جان طالب ادب، سهل‌الله له و جعله من عباده الصالحین. اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن شکر و سپاس بار خدای را که مرا هدایت دادی تا هم در کودکی تألیفی سازم تا ابد یادگار ماند و توفیق دریغ نداشتی.

ای آنکه خدایسی، و ترا نیز نزیید

مانند و نظیر و زن و فرزند و قبایل^۱

جز تو که^۲ تواند که کند در همه عالم

آن لاله ز این ژاله، آن گل ز چنین گل

اندر دو جهان گرنه گرمهای تو بودی

کس را نبیدی^۳ جز به ضلالت منازل

در سال ده و هشت به نظم چو جواهر

در سلک ظهور آمده است از صدف دل

ای پاک و منزّه که ترا هست سزا حمد

وی گفتن حمد تو به اقبال مقابل

تا هست ترا فضل و کرم بی حد و بی مر

تا نیست ترا حاجت^۴ اقران و امائل

مقدار همه ملک تو شکر تو خدایا

زین بنده مسحروم سیه توشه غافل

گر معصیتی کرد به فضل تو خدایا

اندر گذرانش که بد او کودک و جاهل^۵

۱. این بیت در نسخه «د» نیست.

۲. اصل: کی.

۳. اصل: نبود.

۴. اصل: حاجت و.

۵. در نسخه «د» این بیت اضافه است:

بابنده جمال و کرمت گرنیدی جفت

ای از کرم تو شرف و جاهِ افاضل

مقصود مهمات گنه کار جمالی

دانی که چه باشد بکن از فضل به حاصل) ^۱ / ۸ /
و بنیان ^۲ این کتاب برشازده ^۳ مقالات نهاده شد ^۴ و فهرست آن در این جایگه یاد کرده
آمد ^۵ تا خواننده را آسان بود یافتن آن. ^۶ [۳۱۴a]

مقاله اول: در منافع انسان و بهایم

مقاله دوم: در منافع طیور و حشرات

مقاله سوم: در منافع اشجار و اسپرغم و بقول ^۷

مقاله چهارم: در حشایش و اوراق

مقاله پنجم: در صموغات

مقاله ششم: در جواهر و اجساد و احجار

مقاله هفتم: در معرفت داروها

مقاله هشتم: در خاصیت روغنها و علم فراست ^۸

مقاله نهم: در معرفت اکتاف و مدخل نجوم و معرفت موافقت

مقاله دهم: در اختلاج [اعضاء] و الفاظ پهلو و جدول حیوة و ممات

مقاله یازدهم: در محلول کردن زر و مروارید و طلق

مقاله دوازدهم: در صفت زهرها و تریاقها و حیلت که در آن کنند

مقاله سیزدهم: در اعجوبات ^۹ که خداوندان زرق نمایند

مقاله چهاردهم: در خواتیم الکواکب

مقاله پانزدهم: در ادعیه الکواکب

مقاله شانزدهم: در دخنه و زئی حاجت خواه

۱. از سطر آخر صفحه قبل تا اینجا در نسخه «ک» نیست.

۲. ک: بیان.

۳. ک: شانزده.

۴. ک: بنهادم.

۵. ک: کردم.

۶. م: دریافتن.

۷. م: از اینجا به بعد عناوین در نسخه «م» به عربی است مانند فی منافع الاشجار و الاسپرغم و البقول.

۸. م: از اینجا دنباله فهرست مقالات را فاقد است. ۹. ک: عجوبه.

این مقالاتها برین موجب که یاد کرده شد بیاید سپرد، از^۱ خردمندی /۹/ دارنده که خوار ندارد این کتاب را^۲ و به دست نااهل^۳ ندهد. اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن آن و استعانت کرم^۴ به ایزد عزّاسمه تا توفیق دهد در اتمام آن^۵. و هو حسبی الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر^۶ /۱۰/.

۱. در نسخه «م» به جای «و بیاید سپرداز» آمده است: «درین کتاب از شانزده مقاله به هشت مقاله اختصار کردیم به قدر حاجت و هشت مقاله آخر تحریر نیفتاد سزاوار...».
 ۲. م: خردمندی که این کتاب را.
 ۳. م: هر نااهلی.
 ۴. م: کردیم اجرا.
 ۵. م: این.
 ۶. م: «نعم المولی و نعم النصیر» ندارد.

مقاله اول در منافع انسان و بهایم، دو فصل است

فصل اول در منافع انسان: زن و مرد و کودک

بدانک ایزد تعالی آدمی را بیافرید از نطفه چنانک خواست و درو موجود کرد از هر نوعی، و اندر تن او دو بست و چهل و شش پاره استخوان آفرید، و از بر^۱ استخوان گوشت آفرید، و از بر گوشت رگ آفرید، و از بر رگ پوست آفرید، و رگ سیصد و شصت آفرید. و جسم مردم غذا به رگها رساند و نیروی عصب دهد، و عظام گوشت بر جای بدارد و به قوت یکدیگر و ارادت ایزد عزاسمه توانند کرد.^۲

و بدانک ایزد عزوجل دل مردم را بر جمله تن شاه گردانید، و همه اعضا سپاه، و چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است و چون که دل را فساد پیدا آید همه تن فساد پذیرد. و دل همه جانوران میانه سینه باشد و دل آدمی سوی دست چپ گراید.

و دل معدن جان است، و مغز جایگاه و معدن عقل است، و جگر معدن حرارت است و شجاعت، و معده انبار تن است، و شش خادم تن است، و سپرز زندان تن است. / ۱۱ /
و جگر در طبایع جایگاه خون است، و زهره جایگاه صفر است، و شش جایگاه بلغم،

۱. م: زبر.

۲. م: هر کار خواهد تواند کرد.

و سپرز جایگاه سودا.

و ایزد عز و جل در معدهٔ مردم چهار باد^۱ آفریده است: یکی را باد جاذبه گویند، و دیگر را ماسکه، و سوم را هاضمه، و چهارم مبرزه. و جمله به حکمت آفرید، از آنک جاذبه معده کشد، زیرا که جذب طعام کند او را جاذبه گویند، و ماسکه طعام در معده بشوراند، و هاضمه طعام هضم کند، و سپرز طعام از معده بیرون آرد به امر ایزد عزّ اسمه. و قوت جاذبه از صفر است، و از آن ماسکه از سودا، و آن هاضمه از خون، و آن مبرزه [۳۱۴ب] از بلغم.

و ایزد عز و جل هیچ چیز به حیلت و قوت آدمی نیافرید، و بر وی بسیار فضل کرد که بر دیگر حیوان^۲ نکرد چون علم و خرد و عقل و نطق و تمییز^۳ و آفریدگارشناسی و پرستش او کردن، و اگر صفت فضلها [ی] خدای عز و جل بر آدمی کنم دراز گردد، و اندرو بهایی و هیبتی آفرید که بر دیگر حیوان نیافرید. اکنون باز^۴ گردیم به منافع و مضار او و آنچه از اعضای او به کار آید، به توفیق عزّ اسمه، [و] خاصیتها که در او موجود است. /۱۲/

نوع اول از فصل اول از مقالت اول

در صفت^۵ آدمی

ایزد عز و علا در سجیهٔ آدمی، مرد و زن و کودک، هریکی جداگانه خاصیتها آفرید. از هر سه نوع مرد را برگزید به عقل و خرد و آلت و تمییز و اندر آدمی خاصیتها موجود کرد. موی^۶: اگر موی سر مردم بسوزانند و به گرم به سرکه تر کنند و بر سگ گزیده نهند، سود دارد.

و اگر بر جراحی زشت نهند، سود دارد.

و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکسترش به گلاب تر کنند و بر سر زنی نهند که دشوار زاید در ساعت فارغ شود.

۱. م: ماده. ۲. م: حیوانات. ۳. اصل در هر دو نسخه و در همهٔ موارد تمییز. ۴. ک: یاد. ۵. م: صفت آفریدن آدمی. ۶. م: خاصیت موی سر.

و اگر موی سر مردم پیش خود دود کنند، حفظ بیفزاید.
و اگر موی سر مردم همچنان به سرکه تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند، و آن سگ دیوانه است، سود دارد.^۱

مغز: اگر مغز سر مردم بر گزیدگی مار و کژدم نهند در ساعت درد بنشانند. و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دارنده گردد.^۲
استخوان: اگر استخوان مرده را بسوزانند^۳ و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و /۱۳/ باطن نیست گرداند و منفعت کند، ولیکن پنهان در وی باید دمید.
کله: اگر کله سر آدمی بگیرند و گل در آن کنند و تخم شاسفرهم^۴ در آن بکارند و خون آدمی عوض آب در آن کنند چون بروید آن شاسفرهم، هر که بوی آن بشنود مطیع دارنده گردد.

لعاب: لعاب مردم بر گزندگان زهرست، خاصه که مرد گرسنه یا تشنه باشد.
اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و گزیدگی هوام سود دارد.
ریم گوش: اگر ریم گوش مردم در شراب کنند و به خورد کسی دهند بیهوش شود.
و اگر با فلفل بسایند و در چشم هر چهارپای که کشند کور شود. پس چون خواهند که روشن شود نوشادر بیاید گرفت و خون سیاوشان و نمک، از هر یکی برابر، و خرد کنند و در چشم آن چهارپای افکنند روشن شود. و این خداوند زرق و ناموس به کار دارد.^۵
دندان: اگر کسی را دندان درد کند دندان مردم مرده بر دندان گیرد بهتر شود.
خون: اگر خون آدمی بستانند از حجامت و آن را خمیر کنند به آرد حلبه و ترکیبش به آب سداب و عسل کنند و بمالند بر جراحتها که بر تن بود خصوصاً بر ساق و بر جراحتهای نهانی که از وی خون آید در وی پراگند سلامت یابد، به فرمان خدای عز و جل.

اگر دانگی کبریت زرد با در مسنگی خون مردم معجون کنند و فندقی^۶ سازند و با خود دارند، جوامع دوست دارنده آن باشند و آرزوی مجامعت او کنند، یعنی زن.

۲. م: مطیع او شود.
۴. م: شاهسپرم.
۶. م: بیدقی (ط: بندقی).

۱. این قسمت اخیر در «م» نیست.
۳. م: به آتش بسوزند.
۵. م: خداوندان زرقی به کار دارند.

و اگر خون مرد [۳۱۴b] در جایگاهی کنند کیکان همه آنجا گرد آیند. /۱۴/
و اگر در چراغدان کنند همچون روغن بسوزد.

منی: اگر منی مرد بر پیسی مالند سود دارد، و نیز بهق هم سود دارد.

اگر منی مرد با شکوفه غبیرا بیامیزند هرکه بوی آن بشنود تابع دارنده آن شود.

و اگر منی مرد با مغز خر و فانیذ بیامیزند و به خورد کسی دهند مطیع آن کس شود
فاعل را.

اگر منی مرد بستاند و با سپیده خایه بیامیزد و در میان جوی آب پنهان کند یا در میان
درخت بید نهد شهوت بسته شود.

اگر کسی در آن وقت که قمر ناظر بود به زهره به تسدیس یا تثلیث و بستاند قدری آب
منی و با قدری خون بیامیزد و در شربتی کند و به خورد کسی دهد عاشق وی گردد.

زهره: یحیی ماشویه گوید که زهره مردم زهرست.

جالینوس گوید زهره مردم چون با شیر بیامیزند پازهرست.

اگر زهره مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی ببرد.

پیه: اندر کتاب نیرنج گفته اند که پیه مردم چون بگدازند^۱ و روغن آن در چراغدان کنند

هر کجا آن چراغ بیفروزند چراغ بمیرد، الا جایی که گنج باشد.

و همچنین اگر از شیر مردم روغن گیرند هم بر آن مثال که از آن گوسفند گیرند و

بگدازند، آن روغن همین کار کند.

بول: اگر بول مردم به خورد دیوانه دهند بهتر شود، و سود دارد زخم هوام را.

اگر کسی بول مرد باز خورد هرگز جادوی بزوی کار نکند. /۱۵/

و اگر کسی را تب گیرد بول مرد با زردآلو [ی] کشته بجوشاند و باز خورد تب ببرد.

و اگر کسی را کژدم بزند بول مرد بر زمین ریزد و آن گل برگیرد و بر جراحت مالند درد

ساکن گردد.

ایضاً استخوان^۲: هرکه استخوان مردم بستاند خشک کرده و بکوبد و به آب سداب

خشک بیامیزد و بر جایگاهی که خورده^۳ بود از تن مردم سود دارد و گوشت باز آورد.

۱. در نسخه «ک» گذاردن است و گذاردن به معنی صاف کردن هم آمده است.

۲. م: رجیع. ۳. م: خرده، منظور «خوره افتاده» است.

اگر استخوان آدمی و نمک آندراب^۱ بیامیزند و بر چشم چهارپا دمنند سپیده ببرد.
و اگر استخوان خشک شده بسایند و به عسل خمیر کنند و طلا کنند و بر گردن
خداوند خناق بندند، شفا یابد.
و اگر تازه بر اصلع^۲ بندند، موی برآرد.
کرم طویل در شکم^۳: اگر کرم دراز شکم از زیر فرو آید در سایه خشک کنند و بسایند و
ببیزند و در چشم کسی کشند که سپیده دارد، ببرد.
ریم پای^۴: اگر کسی ریم پای کسی در طعام بخورد یا به کسی دهد محبّ او شود به
غایت. /۱۶/

نوع دوم از مقالات اول [از قسم اول]

در صفت زنان

اندر زنان نیز جداگانه چند خاصیت است. هر چند که اندر باب مردان گفته شد همه مردم
راست، اما غرض از آن تفریق بود میان مرد و زن و کودک.
شیر: اگر شیر زنان و شکر و طبرزد بسایند و در چشم کشند سبیدی چشم ببرد.
اگر در گوش چکانند درد ببرد.
اگر شیر زنان با انگبین بیامیزند و به کودک دهند سنگ از مثانه بردارد.
و اگر شیر مادر پسر و دختر را دهند، پسر را چون زنان مرد خواهد و ناپارسا باشد.
و همچنین دختر چون شیر پسر خورد (شوخ و دلیر باشد)، و چون زنان که خون به
وی اضافه کرده باشد با سداب خشک [۳۱۵] کنند و خرد سوده و مشک بر ناشتا
بیاشامد، سنگ از زهار ببرد.
اگر شیر زن بستانند و مازو و مازریون و صمغ عربی و خیری پاریسی راست راست و
جمله با شیر زن بیامیزد و طلا کنند پسی بشود.
موی: موی زنان را خاصیتی عجیب است که چون در آب ایستاده افکنند به روزگار هر
مویی ماری گردد و به مدت یک سال ممکن که شود.

۱. م: اندارانی (ظاهراً اصلح است).

۲. م: کل.

۳. م: ریم پای آدمی.

۴. م: کرم معده.

موی زن را چون به سرکه تر کنند و بر گزیدگی سگ دیوانه و غیره نهند سود دارد. و موی آدمی، مرد و زن و کودک، این فعل کند. /۱۷/
 بول: بول زن در چشم مالند آب باز دارد و آن مرد همچنین.
 * حیض: اگر جامه حیض که یک بار حیض دیده باشد به پای خداوند تفرس بندند، درد را ببرد.

و اگر در کشتی نهند باد وزد بعد باز دارد از کشتی.
 و اگر پیرامن خرمن بنهند یا بیاویزند مورچه از آن خرمن ببرد.
 اعجوبه: اگر زن بر گمیز کودک گمیز کند، آبستن نشود.
 و اگر خواهند که بدانند کودک در شکم مادر نرست یا ماده، زن را باید فرمود که شیر را در آب بدوشد، اگر بر سر آب آید کودک ماده است، و اگر در زیر آب رود دلیل نرینه است.

نوع سیم از مقالت اول از قسم اول در خاصیت کودکان از پسر و دختر

در کودکان نیز جداگانه خاصیت است.

گمیز: اگر تاک رز را بسوزانند و خاکسترش را با گمیز کودک بیامیزند و بر جراحت نهند بهتر شود.

ناف: و اگر ناف کودک چون بیفتد، خداوند قولنج با خود دارد به شود.
 ایضاً بول: و اگر گمیز کودک بر چشم کسی مالند که آب از چشم او آید، دویدن باز دارد. /۱۸/

*. از اینجا تا ابتدای بحث «شیر» مأخوذ از نسخه «م» است.

فصل دوم از مقالات اول در منافع بهایم از سی و پنج^۱ جنس

فهرست: شیر، فیل، پلنگ، گرگ، [خوک]، خرس، کفتار، یوز، اسپ، استر، خر، خرگور،
گاو، [گاو زرد، گوساله، گاو] کوهی، [گوسفند، بزغاله، میش]، گوسفند کوهی، اشتر، آهو،
[خرگوش]، سگ، روباه، شغال، کپی، گربه، دلق، خارپشت، موش، [موش دشتی]،
سمندر، خفاش، راسو.

شیر

شیر از موش بترسد. و چنین گویند که شیر دیرزاید، و گروهی گویند در همه عمر یک بار
زاید، و بیم باشد که مورچه بخوردش از خردی، و بزی^۲ باشد.
و شیر عالی همت و بخرد باشد، و از جمله خردی او یکی آن است که اگر کسی در
راهی پیش آید و آنکس از وی زنهار خواهد به سلامت بگذرد و هیچ گزند نکند.
و گویند شیر ماده با پلنگ نر گشن کند. چون بزاید یوز باشد. و یوز میان ددان همچون
استر باشد میان بهیمه.

و شیر از درخت سوسن عجب منهرس^۳ بود. /۱۹/

۱. م: سی و یک، تصحیح مبتنی بر پاریس ۱۴۰ و خود متن است.

۲. م: تری.

۳. ک: منهرس، م: منهدس، پ: ۱۲۰: مدهوش.

و اندر او خاصیتها است.

پیه: اگر پیه او بر ناسور نهند، و همچنین اگر بر سر خشکی نهند سود دارد.
و اگر در چیزی آهنین بگدازند و با گوگرد زرد بیامیزند پس بُندق سازند، هرکه با خود دارد عجایب بیند.

و اگر پیه او در خود مالند دد و دام نزدیک او نشود.

و اگر بر دست و پای مالند سرما باز دارد.

زهره: اگر زهره او در چشم کشند هرگز درد چشم نباشد.

و اگر کسی زهره او بخورد دلیر و خون‌خوار^۱ شود، چنانک ازو کارها [ی] بزرگ خطرناک آید.

اگر زهره او با زهره گرگ کسی با خود دارد در چشم خلق عزیز و محبوب بود.

[پوست چشم‌خانه]: اگر پوست چشم‌خانه شیر با خود دارند میان مردم باشکوه و هیبت

بود.

دیده: اگر دیده شیر با خود دارد همه دد و دام از او بگریزند.

پیه ابرو: گویند در زیر پوست ابرو پیه باشد. هرکه آن بستاند و بکوبد با روغن کوک^۲

گداخته بر روی مالد محبوب شود و هیبت بیفزاید.

دندان: اگر دندان او کسی با خود دارد به شب دلیر گردد.

چنگال: اگر چنگال او جایگاهی در آویزند هیچ دد و دام آهنگ آن حوالی نکند.

موی: اگر موی او زیر خداوند تب دود کنند سود دارد.

و اگر در خانه بنهند پشه در آن خانه نشود.

موش: اگر کسی گوشت او بخورد دلیر و نامدار گردد به دلیری. / ۲۰ /

پوست: اگر بر پوست او نشینند، از پشه ایمن باشند.

و اگر دود کنند بر جایگاهی که روباه و شغال باشد همه بگریزند و هرگز باز نیایند.

مغز: اگر مغز او بگیرند و در روغن زنبق کنند و اگر در گوش کر شده کنند شنوا گردد.

۱. (= خونخوار).

۲. در ذیل به خط دیگر لفظ «کاهو» که همان کوک باشد الحاق شده است، در نسخه «م» کرک (= گرگ) آمده و غلط است.

خون: اگر خون او خشک کرده بر گنده اندایند که بر اندام کرده باشند پاک گرداند.
سرگین: اگر یک دانگ شنگ سرگین او اندر نیبذ به خورد کسی دهند، بوق [۳۱۵b]
دشمن شود.

فیل

بجز از هندوستان هیچ جای دیگر نباشد و آنها که به اطراف عالم برند از آن جایگه برند.
زیرا که در تزهت نامه علائی صفت او و تدبیر گرفتن او گفته است، درین جایگه ثقلی
شمردم.

و چون مست شود عجب مصاف کند و دوست دارد و باشد که چون بر طرف دیگر
باشد و مست شود، هندوستان را و چراگاه نخستین یادش آید. همچون اشتر هرا کند و
روی

بر آن جایگاه نهد، و زود آموز بود.

و گفته اند که چون پیلی زنده بود صد دینار ارزد، یعنی استخوان او قیمت گیرد و
دندان او باشد که صد من بر آید.

و چون از صنایع درگذرند، هیچ بهایم صعب تر از وی نیست. و با این همه صعبی، از
بانگ غوک ترسد.

و اندر او خاصیتهاست.

پیه فیل: جالینوس گوید هر که هر روز پنج درم پیه فیل بخورد، به مقدار یک / ۲۱ / هفته
فربه شود.

زهرة: اگر زهرة او خشک کرده بسایند و در چشم کشند سپیده کهن ببرد.

عاج: اندر سروای | گاو یا گردنش بیاورزند هیچ دد و جمنده^۱ نزدیک او نشود.

ریم گوش: ریم گوش او چون در نیبذ به خورد کسی دهند بخسبد، چنانک هفت روز
بیدار نشود.

کف^۲: اگر کف دهان فیل، زنی با خویش دارد هرگز آبستن نشود.

ناخن: اگر ناخن او خداوند ناسور بر خود دود کند، فایده دهد.

۱. م: جهنده.

۲. م: کفک.

و اگر با خود دارد نافع بود.
 سرگین: اگر سرگین او بر اندام اندایند جمنده^۱ [از] اندام بگریزد.
 و اگر در خانه دود کنند، جمنده^۲ خانه و موش همه گریزند.

پلنگ

ددی باشد عظیم با تکبر، و از غایت کبر اگر جانوری را در کوه بر بالای خود بیند قصد او کند، و اگر فرصت یابد هلاک کند.
 * (و همچنین با ماه جنگ می کند که بر بالای من چرائی و بر کوههای بلند می رود و از آنجا جستن می کند به گرفت ماه و به پایین می افتد و پاره پاره می شود. پوستش می کنند و به شهرها می فروشند.)

و همچنین اگر آدمی باشد و پلنگ از ترک سر آدمی چون برهنه بود بترسد و بگریزد.
 و اگر سفال خرما ساینده^۲ و برگ گوشت بپراگندند و پلنگ بخورد بمیرد؛ و یوز همچنین. /۲۲/

و اندرو خاصیت است.

گوشت: اگر گوشت پلنگ بخورد فربه شود و دلیر و به قوت.
 و گوشت او چون با زیتون بپزند و بر ریشها نهند، سود دارد.
 پوست: اگر پوست پلنگ به کمر کنند و بر میان بندند و با هرکه جنگ کند، ظفر او را باشد.

ناف: اگر کسی ناف پلنگ با خود دارد، سگ بر وی بانگ نکند و چشم بد به وی نرسد.
 زهره: زهره او از جمله زهرست. اما اگر خشک کرده به آب غوره بر بهق کنند سود دارد.
 - بهق سیاه را.

مغز: مغز سر او چون گنده شود هرکه بوی آن بشنود در ساعت بیم هلاک باشد.
 و گویند پلنگ [را] دو مغز بود: از آن دو، یکی زهر قاتل است و دیگر چون با عطر بیامیزند هرکه بوی آن بشنود بردارنده مبتلا شود و مطیع آن کس گردد.

*. این قسمت مأخوذ از نسخه «م» است.

۱. م: جنبنده.

۲. ک: نابند (?).

و این مغزها چنان بتوان دانست که هر دو بنهند و آن یکی که مگس بر وی ننشیند یا چون بنشیند، بمیرد زهر است و دیگر پازهر.

موی: اگر موی پلنگ در خانه دود کنند کژدم از آن خانه [۳۱۶a] بگریزد.

پیه: هر کجا که پیه پلنگ دود کنند هرچه اندر آن حوالی موش باشد همه آن جایگه جمع شوند.

دندان: [اگر] دندان پلنگ با دندان موش خرد کنند زهری قاتل گردد.

نرک: پلنگ ماده از آن جهت که زادش دشوار باشد برود و گیاهی که آن را زراوند خوانند بطلبد و بخورد، تا چون نر با وی گشتن کند بار بگیرد.

و اندر میان سرگین پلنگ ماده بجویند چیزی یابند بر مثال استخوان غبیرا و رنگ او سفید و زردفام، و شناختن آن چنان است که اگر بر سر زبان نهند سوزش /۲۳/ کند و اگر در آب افکنند در بن آب شود، و هرکه با خود دارد ازو فرزند نیاید، و آن را به پارسی «نرک» خوانند.

و اگر زنی قدری از آن نرک بخورد هرگز آبستن نگردد.

و پاره [ای] از آن بر ریشی نهند که پلید باشد آن ریش درست شود. لیکن نیز از آن کس فرزند نیاید، و نیز هرکه دارد او را هیبت بیفزاید، والله اعلم.

گرگ

گرگ ددی مگار باشد و عظیم بوی برد و باشد که به بوی ده فرسنگ از دنبال گله گوسفند بشود.

و از مردم برهنه عظیم ترسان باشد.

و نیز از خاک بگریزد، چون بر وی فشانند.

و بوی پیاز موش^۱ نتواند شنید.

و اگر پیاز با خطمی کوبند و بر خویشتن اندایند گرگ نزدیک وی نرود.

و اگر زنان بر گمیز گرگ گمیز کنند آبستن نشوند.

و از مورچه عجب ترسد.

۱. ک: پیاز و موش.

و اگر ستوری پای بر استخوان گرگ نهد، لنگ شود.
 و چنین گویند که چون گرگ بیمار شود خاک بخورد درست شود.
 اگر استخوان پیل از گردن بز بیاویزند که در میان رمه باشد گرگ بر آن گله زیانی نکند.
 و نیز گویند که چون سپرز شتر بخورد بیمار شود. خاک بخورد درست شود.
 و چندان خاصیت دروست که در هیچ ددی نیست. اما مختصر یاد کنیم.
 دندان: هر که دندان گرگ بر کودک بندد هرگز او را باد صرع نباشد. /۲۴/
 و اگر دندان نیش در روغن یاسمین افکنند چند روز و بعد از آن روغن در قضیب مالند
 با هر که جماع کند دوستی افزایش بیرون از حد.
 و اگر از آن روغن به موی اندر مالند بر همه کس عزیز باشد، و چون حاجتی خواهد از
 کسی روا باشد.
 و اگر دندان گرگ با خود دارند سگ بانگ نکند.
 و اگر دندان گرگ در پوست شیر گیرند و بر گردن اسپ بندند آن اسپ از همه اسپها
 سبق برد و بهتر دود.
 و اگر خواهد که خصم را از اسپ بیفکنند دندان گرگ در آن نیمه که اسپ وی ایستاده
 است در خاک باید کرد که چون اسپ بدواند در حال بیفتد، چون بر سر آن رسد.
 چشم: اگر چشم راست گرگ کسی با خود دارد از هیچ کس و دد و دام بیم نباشد.
 و اگر از گردن کودک بیاویزد به شب نترسد.
 و اگر دیده گرگ به آب غوره بسایند و در چشم کشند روشن گردد و تاریکی ببرد و آب
 باز دارد.
 گوشت: اگر گوشت او بخورند محتال و بسیار دان گردند.
 پوست: اگر پوست او کمر کنند و بر میان بندند دارنده دلیر شود خاصه به شب. [۳۱۶b]
 و اگر پوست او به زه کمان سازند چون از آن کمان تیر اندازند، هر کمان که حاضر
 باشد زه ببرد.
 اگر از پوست او کمر کنند قولنج بگشاید.
 خون: اگر کسی خون او بخورد دیوانه شود و قویدل گردد.
 استخوان: اگر استخوان گرگ در میان سروی گاو کنند و از گردن گوسفند /۲۵/ بیاویزند

132899

که پیشرو گله باشد گرگ از آن حوالی بشود.
پیه: اگر پیه او در دست مالند و پای، سرما باز دارد.
اگر پیه او در قضیب مالند و مجامعت کنند دوستی افزایش.
اگر پیه در دست و پای مالند و دست بر ران خفته نهند و بگویند مرا خبر ده از فلان،
خفته در سخن آید و از آنکس خبر دهد او را - بی آنکس خبر دارد.
سرگین: اگر سرگین او خداوند قولنج بخورد سود دارد.
و اگر در میان سرگین او چون بجویند استخوانی یابند که خداوند قولنج با خود دارد
فایده باشد و صرع ببرد.
اگر سرگین گرگ در پوست پاره کنند و با خود دارند نفرس را سود دارد.
سرگین او با انگبین و روغن بیامیزند، یک کفچه از آن به خورد قولنجی دهد شفا یابد.
قضیب: اگر قضیب او خرد کنند و به گاه مجامعت لختی به آب دهان تر کرده به قضیب
در مالند با هر که مجامعت کند هرگز از وی نشکاید.
و اگر در دیگ بریان کنند و پاره کنند، هر که از آن پاره‌ای بخاید جماع را قوت دهد.
و اگر قضیب گرگ بگیرند و به نام زنی که راه زهدان بسته بود و نگشاید و تا آن بسته
بود هیچ مرد با وی گرد نتواند آمدن تا آنکه که بگشاید.
چنگال: چنگال گرگ در بالین کودک خرد بنهند به شب ترسد و دلیر باشد.
دنبال: یک شاخ از دنبال گرگ در گوش نهد مستی^۱ باز دارد.
شش: اگر شش او بگیرند و خشک کنند و با گشنیز یکجا بسایند کسی را که دمادم
دل کوبه^۲ باشد بخورد بهتر شود. /۲۶/
زهرة: زهرة گرگ چون بگیرند و خشک کنند و با کنجد بر جراحی نهند سود دارد
و گزیدگان^۳ را همچین سود کند چون درش مالند.
اگر زهرة گرگ با روغن گل یا روغن یاسمین بگذارند^۴ و به نام کسی فطره‌ای از آن بر
میان ابرو مالند، چون همان کس بیند فتنه شود.

۱. م: مینی. تصحیح مینی بر پ ۱۲۰. و پ ۱۶۱.

۲. م: طباک (۱) شاید نپاک (نپ + اک) به معنی طپش.

۳. اصل: بگذارند.

و اگر مرد زهره‌گرگ بر ذکر طلی کند و با زن جماع کند بارگیرد.
خایه: و اگر خایه‌گرگ بشکافند و نمک و آرد جو درو کنند، هرکه را درد پهلو بود
مثقالی از آن بخورد شفا یابد، ان شاء الله تعالی.

اگر خایه‌گرگ بگیرند و به زیت بزدایند و در شیشه کنند و زیت در آن کنند و سرش
محکم کنند، پس در هنگام مجامعت از آن روغن بر ذکر مالد با هرکه جماع کند بجز
آنکس نخواهد.

کعب: اگر کعب پای گرگ بر نیزه بندد بر خصم ظفر یابد و خصم با وی مقاومت نتواند
کرد.

و اگر دنب‌گرگ به در دیهی در زیر زمین کنند گرگ بدان دیه نرود.
زبان: اگر پوست زبان گرگ بر کودک بندند صرع باز دارد.

خوک

خوک، جانوری زورمند است و مصاف او سخت باشد، خاصه خوک نر، و در گاه هیجان
نران با هم [۳۱۷a] بکوشند و جنگ کنند.

خوک با آدمی تا زخم نخورد مصاف نکند و بسیار دود و در جنگ دندان بسیار بر هم
زند. اما درو آن خصلت است که در جنگ زخم برابر نکند و بر چپ و راست نتواند
گردید. سبب آنک گردن کوتاه باشد. /۲۷/

و زخم او به غایت سهمگن باشد.

و بچه بسیار کند. و چون بر وی زخم کنند بزود و در آب نشیند و خود را ترکند تا هیچ
زخم دیگر بر وی کار نکند.
و اندرو خاصیتهاست.

جگر: هرکه جگر خوک با سداب بخورد مارگزیده را سود کند، و زهر بر وی کار نکند.
و اگر به غسل بزنند و کسی بخورد او را هرگز بول نگیرد.

بول: اگر خاک که خوک بر آن بول کرده باشد خداوند صرع با خود دارد سود دارد.

پیه: اگر پیه او به در خانه کسی مالند در آن خانه دشمنی خیزد میان قوم.

اگر بر سم اسپ مالند [که] سوده و تباه باشد (درست شود).^۱
و اگر کسی سرما یافته باشد بر دست و پای مالند دفع سرما کند.
سرگین: سرگین خوک در زیر بادام تلخ یا درخت زردالو در مفاک کنند چنانک به بیخ
درخت رسد شیرین استه گردد.
موی: اگر موی او در ورق زر پیوندند و در زیر بالین خفته نهند از خواب بیدار نشود.
استخوان: اگر استخوان او در رکوبندند و از گردن خداوند تب چهارم بیاویزند، نافع^۲
بود.

سر: رومیان گویند هر که سر خوک زیر بالین خفته نهد تا آن سر در زیر بالین آنکس
باشد خوابش نیاید، والله اعلم. /۲۸/

خرس

خرس جانوری سهمگن باشد و در شب قویتر باشد. به جنگ آدمی آید و به پای بایستد
و سنگها به مقدار ده من برگیرد و بیندازد، و زودآموز بود.
و در حدود پارس بسیار باشد.
و در بهاران به غایت فربه باشد و در زمستان در هر سوراخی شود.
و قوت او آن باشد که دست و پای می لیسد.
و از آموختن بسیار گریزد.
و از آتش نیز ترسد.
و چون بر اندام او اندک جراحی افتد تا بدان حد می کاود که جراحی بزرگ کند و
خوشتن را هلاک کند.
(و در او خاصیتهاست:)
پیه: قلّه خرس هر که بخورد فربه گردد.
پوست: پوست او خداوند ناسور و نفرس را سود دارد.

نیش: هر که نیش خرس بر جای دندان کودک مالد دندان او بی درد برآید.
چشم: هر مزد گوید دو چشم خرس در رکوی کتان بندند و بر بازوی کسی بندند که تب

۱. داخل هلالین منقول از نسخه «م».

۲. این کلمه در نسخه مکرر تحریر شده است

چهارم آید او را سود دارد.

دندان: اگر دندان خرس بر کودک بندند آن کودک دلیر و خوش خوی گردد.

کفتار

کفتار جانوری بود گُرُبز دانا، تا حدی که او را به سحر نسبت کنند.

و او نغمه و الحان دوست دارد. چنانکه اگر شبی کسی سازی زند یا چیزی موزون /۲۹/ گوید ممکن کی در آن حوالی کفتار باشد بیاید و گوش دارد. و چون ناتوان شود سنگ بخورد درست شود.

و از جمله خاصیتها [ی] او اگر کسی اندامی از اندامها [ی] او پاره‌ای گوشت از آن او با خود دارد هرکجا که رود گرمی دارندش.

دندان: دندان او مادر کودکی که به شب در جامه میزد^۱ با خود دارد سود کند. و اگر دندان راست کفتار با شاخی موی از آن طرف که دندان بیاویزند سود دارد.

اگر کسی با خود دارد [۳۱۷a] سگ بر وی بانگ نکند.

پوست: اگر خداوند ناسور بر پوست او نشیند نافع بود.

زهرة: اگر زهرة کفتار نیم‌دانگ سنگ زنی بخورد شهوت در جماع از وی بشود.

زهرة به چشم در کشند درد بشکند.

اگر بر اندام انداید زردی ببرد.

سرگین: سرگین او در خانه کبوتر بنهند کبوتر بسیار شود.

اندر اختیار کندی گوید که اگر سرگین کفتار بگیرند و از کسی بیاویزند که آماس دارد نافع بود.

و هم او گوید اگر از کسی بیاویزند که درد سر دارد درد بنشانند.

سر: اگر سر کفتار بر آستانه دری بنهند هر چهارپای که درد شکم کند چون بدان آستانه بگذرد، بهتر شود.

دست: اگر دست کفتار در شکم کسی مالند که درد کند شفا یابد.

۱. از فعل میزیدن (شاشیدن) یعنی شاش می‌کند.

اگر دست راست کفتار چون زنده باشد ببرند و با خود دارند پیش همه کس /۳۰/ عزیز باشد و حاجت روا باشد دارند را.

و اگر خواهند که بیازمایند به کودکی باید داد که آن کودک پیش پادشاهی برند و بنگرند که با او چه اکرام کند.

پیه: اگر پیه کفتار به خود اندایند سگ برو بانگ نکند.

و اگر روغن پیه او کسی بخورد خشکی اندام ببرد و اندام شپید گردد.

و اگر پیه کفتار در خود مالند از پلنگ ایمن باشد.

اگر کفتار همچنان بریان کنند و روغن بگیرند هر که را درد مفاصل بود یا باد بود و در خود بمالد شفا یابد.

خون: اگر کسی خون کفتار بخورد نامهربان شود.

[گوشت]: اگر کسی گوشت کفتار بخورد فربه شود و دلیر و سخت دل.

موی: اگر موی در کون کفتار نر بگیرند و بسوزانند و اندر روغن زیت کنند و بر در کون مخنت بمالند علت ازو بشود.

و اگر همین موی از کفتار ماده به آب دهان بر در کون مردی مالند مأبون گردد بدون شک.

قضیب: قضیب کفتار در سایه خشک کنند، چون به زنی دهند بخورد آرزوای اجماع کند.

و در نسختی دیگر دیدم که گفته بود آرزوی مجامعت از وی بشود.

فرج: فرج کفتار هر که با خود دارد همه کس او را دوست دارند، خاصه زنان.

زنی که او را فرزند بنماند موی کفتار بر او بندند فایده گیرد.

جگر: اگر جگر کفتار با دنب خرگوش بسوزانند و خرد کنند پس در بینی زنی افکنند که آبستن و حیض نشود سود دارد.

زبان: هر که زبان کفتار با خود دارد سگ برو بانگ نکند و او را رنجه /۳۱/ ندارد، والله اعلم و احکم.

یوز

یوز جانوری بیدار باشد، تا بدان حد که اگر جایی شکار کرده باشد و بعد از آن به عمری باز آنجا رسد باز داند و طلب شکار کند.

* (و یوز در میان ددان همچون استر است در میان بهیمه انسی، و یوز از مادر شیر باشد و از پدر پلنگ، و در حال گشن کردن ایشان اگر شیر نر بداند هر دو را بکشد، و یا مادر پلنگ باشد و پدر شیر.

اگر سفال خرما بسایند و بر گوشت پراگندند و به یوز دهند تا بخورد بمیرد. و درو خاصیتهاست.)

[گوشت]: اگر کسی گوشت یوز بخورد لقهه ببرد و قولنج بگشاید.

پیه: اگر پیه او در نفرس مالند سود دارد، و همچنین اگر گوشت او به سرکه پزند و بخورند.

خون: اگر کسی خون یوز به سایه خشک کند و با شکر سفید بساید کسی را که طعام ناگوار بود بخورد سود دارد.

دندان: اگر کسی دندان او با خود دارد همه گزندگان از او بگریزند.

بول: اگر زنی بول یوز [۳۱۸a] بردارد هرگز آبستن نشود.

مغز: اگر مغز او به خورد کسی دهند دیوانه شود، والله اعلم.

اسپ

اسپ چهارپایی بود با کبر و کشی، و بدان می ماند که به خود خرم است، و هیچ چهارپای از وی سرورتر و رعنا تر نیست. /۳۲/

و نیروی او تا بدان حدست که روز مصاف مرد و سلاح و ساخت و برگستوان و غیره پانصد من بار او باشد و به تک^۱ دود، و هیچ جانوری را طاقت این نباشد. پس دانسته شد که هیچ چهارپای از او سرورتر نیست.

اگر کسی را اسپ حرون و نافرمان بود پیازموش در دندان او مالند نرم و خاموش شود.

*. از اینجا تا ۵ سطر بعد مأخوذ از نسخه پاریس ۱۴۰ است.

۱. م: به مرد و سلاح و بیمه (؟) و جوشن پانصد رطل.

و در رنگ او گردانیدن حیلست است.

اگر آب گرم کنند و بر ستور ریزند تا موی بشود مویش با رنگی دیگر آید.
و اگر خواهند که اسپ سفید سیاه گردد مرداسنگ بیاید گرفت و مازو و زنگار و آهک
و زاج و حنا و گل خوردنی و همه به آب گرم بر باید کرد و بر ستور اندایند سیاه شود.
و اگر خواهند که ستور سیاه سفید شود اشنان نیک به آب باید جوشانید با ورق
خرزهره و آب صافی بیاید گرفت و قلیا درو کردن با مغز گوزدانگ^۱ و بر ستور سیاه
ریختن که سفید شود.

و اگر خواهند که سفید دیگر باره سیاه شود پوست گوز تر بیاید گرفت و پختن با مورد
و سُخَالَه^۲ آهن و ستور پاک شستن و این آب بر ریختن تا سیاه شود و مدت شش ماه
بماند.

نیز اندرو خاصیتهاست.

گوشت: گوشت اسپ گرم بود و شکم نرم کند و معده قوی کند.
اگر کسی گوشت اسپ خورد بادهای گرم بشکند و قوت زیادت کند.
[زبان]: و از سر اسپ زبان به کار آید، دیگر همه نابکار بود، و هر که زبان اسپ خورد
زیانش نیکو شود. /۳۳/

مغز: مغز سر اسپ با روغن یاسمین گروهه کنند، از آن، و هر کجا که بمانند موی بر آرد.
اگر مغز او بخورد نادان گردد.
مغز او با بوره و انگبین و مُر به آتش بجوشانند تا سخت شود و آنگاه بر جراحیها نهند
سود دارد.

شیر: شیر اسپ ترش شده بخورند روی سرخ گرداند و نشاط آرد.
اگر زنی شیر بر پنبه کند و به خویشتن برگیرد اندامش تنگ شود و دوشیزه نماید.
و اگر با انگبین به زنی دهند تا بخورد، به جماع لذیذ بود.
اگر شیر اسپ با شکر بیامیزند و گروهه کنند و هر زن که گروهه ای از آن بردارد آبستن
نشود.

پیه: اگر پیه اسپ بر دنبال نهند یا بر ریشی که سخت باشد نرم کند و سر باز کند.

۱. م و پ ۱۴۰: مائل (جوزمائل = تانوره). ۲. پ ۱۴۰: نخاله.

سرگین: اگر سرگین اسپ بیفشارند و آب که از آن بیاید در گوش کران کنند، شفا یابد و درد بنشانند.

و اگر سرگین اسپ گرم بر جراحت نهند سود دارد.

و اگر به زیر زنی دود کنند که بار دارد فرزند از وی جدا شود، مرده و زنده.

سم: اگر سم اسپ دود کنند مگس از آنجا بگریزد، و زنبور همچنین.

اگر سم اسپ بسوزانند و خاکسترش بر روغن یاسمین بیامیزند و زن را دهند تا بگیرد

به پاره‌ای پشم، فرزند از وی جدا شود بی دردی و رنجی.

سم اسپ و گوگرد پارسی بر آتش نهند موش بگریزد.

و اگر سم اسپ [۳۱۸b] بسوزند و خاکستر آن با روغن زیت معجون کرده بر خنازیر

نهند نافع بود. /۳۴/

خون: اگر خون اسپ گرم بگیرند و پای در آن نهند گند پای ببرد و خوشبوی کند.

زهره: اگر زهره اسپ به خورد کسی دهند مفلوج گردد.

موی: اگر موی دنبال اسپ بگیرند و به نام کسی که خواهند هفت گره برزنند و به هر

گرهی بگویند: «ای فلانه بنت فلانه، بستم خواب ترا بدین موی اسپ!» پس در زیر بالین

وی کند هفت شبانه روز خوابش نیاید، مگر که سر از بالین بگرداند و بر جایی دیگر نهد.

اگر موی پیشانی اسپ در طعام کنند و به خورد کسی دهند چون بخورد نالان گردد.

دندان: اگر دندان اسپ در گردن کودکی بندند، دندانش بی درد برآید، والله اعلم

بالصواب.

استر

استر میان همه بهیمه همچنان است که یوز میان ددان.

و جانوری است که عظیم رنج تواند کشید، و بیدارست تا بدان حد که اگر وقتی به

راهی گذشته باشد بعد از ده سال آنجا گذر کند اگرچه راه ناپدید بود یا شب باشد راه گم

نکند.

و به غایت لجوج باشد، و گشن خواهد، و اگر گشنی کند ماده در وقت زادن هلاک

شود و از این جهت قفل بر فرج افکنده‌اند تا اگر وقتی اتفاق افتد.

و اسپ بر خر افگنند هم استر زاید، اما نادر افتد.
و درو خاصیتهاست:

مغز: اگر مغز او با روغن گل و یاسمین گرم کنند هر کجا که در مالند موی برآرد: /۳۵/
دل: اگر زنی دل او بخورد هرگز بار نگیرد.

سم: اگر سم او بسوزند و خاکسترش با روغن زیت بیامیزند و مرهم کنند و هر کجا که
طلا کنند به دو هفته موی برآرد.

ریم گوش: اگر ریم گوش در نبیذ به خورد کسی دهند مست شود.

و اگر بر ناف زنان اندایند آبستن نشوند.

و اگر ریم گوش او به پوست او در کنند و تعویذ سازند و هر زن که با خود دارد بار
گیرد.

خون: اگر خون او بر پاره‌ای پشم زن برگردد آبستن نشود.

خر

خر جانوری باشد رنج کش. در طبع او شوخی هست که در هیچ چهارپای نیست.
و همچون استر هر راهی که یک بار دیده باشد گم نکند، و اگر خربنده راه گم کرده
باشد و خررها کند باز راه رود.

و در کتاب نیرنج گوید که اگر مستی خاک از آنجا که خر مراغه کرده باشد بیارند و پنهان
به زیر خوانی اندر فشانند که اندران نان خورند، مردمان^{۱۰} (که در آن خوان نشسته باشند
همه به یک بار بخندند. و گفته اند که) همچون خر نر بر ماده شود^۱ و در کار باشد و موی
از دنبال خر نر بگسلاند، هر که آن موی دارد پیوسته حمدان او قایم باشد و هر گه ک
خواهد برخیزد، و آنکه قویتر باشد [که] زهره کلاغ سیاه در آن موی بندند و هر دو را بر
ران بندند.

و گفته اند که چون خر بانگ کند سگ را پشت به درد آید.

و محمد زکریا رازی گفته است که چون خر بانگ کند سگ را درد کون برخیزد. /۳۶/
و هم در کتاب نیرنج گفته اند هر به چندی بعضی از خران [را] در گردن چیزی پدید آید

^{۱۰} این قسمت در هلالین مأخوذ از پ ۱۲۰ است. ۱ اصل: شود.

بر مثال مهره‌ای و آن مهره پازهری بزرگ است، و چاره در گرفتن آن چنان است که استره‌ای بر گیرند و به چابک‌دستی [۳۱۹a] آن جایگاه بشکافند و بیرون آرند و بتازگی نرم باشد و در آب افکنند سنگی گردد سپید زردفام. و آن پازهری باشد به غایت سودمند گزندگی و ریشها و ورم را و زهر داده را، و مبالغ علتها علی‌الخصوص هرچه تعلق به زهر دارد. و هرکه با خود دارد به چشم مردم عزیز باشد و قیمتی نهند آن را.

و اندر طبیعات^۱ گویند اگر سنگی از دنبال‌خر بیاویزند خر بانگ نکند، و همچنین گوش، اگر گوش خر به رسنی بندند، و اگر در کونش به روغن چرب کنند. و گویند اگر کسی را کژدم بگزد و به گوش خر فروگوید که مرا کژدم بگزید دردش بنشیند.

و اگر کسی را علتی باشد که بر اعضای انگشت پدید آید با هیچ‌کس نگوید و برود و به گوش خر در نهد ساکت شود. و درو خاصیتهاست.

سر: اگر سر خر به خانه در زمین کنند هیچ‌کس در آن خانه خواب نکند. پوست: اگر مصروع بر پوست خر نشیند سود دارد و صرع از وی بشود. و اگر در خانه دود کنند چمنندگان بگریزند.

و اگر بر دندان (نهند) درد ببرد.

و اگر بر زنی آویزند بار نگیرد.

و اگر پوست او از گردن کودک بیاویزند ترسد.

سرگین: اگر سرگین خر بفشارند و سه قطره در بینی کسی چکانند که خون /۳۷/ آید خون باز بندد.

و اگر بر جراحت نهند سود دارد.

و اگر بسوزانند و بار کوی کتان سوخته و سیاهی دیگ و نمک جمله به هم پیامیزند و بر جراحت کنند درست شود و ریم نکند و خون باز گیرد.

شیر: اگر شیر گرم کسی باز خورد بمیرد و کس از آن نرهد، مگر که سرگین آدمی خشک کرده دهند او را.

۱. کذا در نسخ م، ک، پ، ۱۴۰، پ، ۱۶۱.

اگر زنی را در رحم ریشی باشد پنبه به شیر خر تر کند و به خویشتن برگیرد شفا یابد.
و شیر خر چون سرد باشد پازهر باشد.
جگو: جالینوس گوید هرکه جگر خر خرد کند و به هر دو درمسنگ یک درمسنگ
جاوشیر برافکنند و به خورد دیوانه و مصروع دهند شفا یابد و به دو هفته درست شود.
اگر جگر خر خشک کنند^۱ و بر مصروع بندند نافع بود.
مغز: اگر مغز سر خر به در خانه در مالند در آن خانه جنگ و آشوب پدید آید.
و اگر کسی بخورد مفلوج و نادان گردد.
و مغز او کسی (را) که داروی بد خورده بود سود کند.
و کسی را که مار گزیده بود مغز خر در آن بندند درد بنشانند.
و چون در پیوندها بمالند درد بنشانند.
ریم گوش: ریم گوش خر اگر دانگی سنگ با شراب به خورد کسی دهند بیهوش گردد.
[خون]: و اگر خون خر به خورد کسی دهند دلیر و خونریز گردد. /۳۸/
پیه: اگر پیه او گداخته با روغن سندروس پیامیزند بر اعضایی مالند ریش گرداند و بیم
هلاک باشد.
اگر پیه خر کره جایی دود کنند مار* (بگریزد).
سنب: اگر سنب خردیزه جایگاهی دود کنند مگسان) بگریزند.
و هر مزد گوید اگر سم دست راست خر انگشتری کنند و در انگشت دست (راست
خداوند) صرع کنند سود دارد.
سپرز: اگر سپرز خر بگیرند و خشک کنند و بکوبند و در پوست آهو بندند و با خود
دارد دارنده آن محبوب باشد میان مردم و حشمتش بیفزاید.
قضیب: اگر قضیب او بسوزانند [۳۱۹b] و با روغن زیت بر موی کنند دراز گردد. و اگر
خشک کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کند.

خرگور

جانوری بود به غایت رعنا، و رعنایی او تا به حدی بود که در صحرا چون سواری بیند

۱. اصل: کند.

*. مأخوذ از نسخه‌های «م» و «پ» ۱۲۰.

بیاید و پیش او بگذرد و خود را برو عرض کند.
و همه جانوری چون آبستن باشد گشن به خود رها نکند به جز خرگور و خرس که
همچون آدمی کند.

(و اندرو خاصیتهاست.)

گوشت او لطیف است و سرد. کسی که خورد بادهای گرم ازو بشود.
و قولنج را سود دارد.

و درد سر را عظیم سود دارد، و درد پشت همچنین.

مغز: مغز خوردن او دست و پای راست گرداند.

و اگر بر مارگزیده بندند سود دارد. /۳۹/

و اگر مغز سرگور با مغز استخوان او با روغن گل بگدازند^۱ و بر نقرس نهند سود کند
و همچنین ریشها.

اگر مغز سر او با کرفس و انگبین بیامیزند و بر آتش بجوشانند و به خورد کسی دهند
که او را بیماری دق بود ناشتا بخورد اندر گرمابه چند کُرت زود درست شود.
زهرة: اگر زهره او را بگیرند و خشک کنند و با شکر بسایند و کسی را که ناسور بود
بخورد نافع بود.

پیه: اگر پیه او بگیرند و بگدازند^۲ و با روغن گل کوفی برآمیزند و هر شب بینی و گوش
بدان چرب کنند خشکی ببرد.

و اگر پیه او به خورد کسی دهند که در بستر میزد سود دارد.

و اگر پیه او با روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد.

پوست: اگر پوست او بر کودکی بندند بیماری کهن ببرد.

سرمین: سرگین گور ماده بگیرند و به موی دربندند موی سخت کند.

اگر خشک کرده بسایند و با زهره گاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی سیاه کند.

گاو

هیچ جانوری از جانوران از ذوات الظلف زورمندتر و با نیروتر از گاو نیست.

۲. اصل: بگذارند.

۱. اصل: بگذارند.

و بسیاری منافع آدمی پیوندد.

و از هیچ‌گونه، خجسته‌تر و زورمندتر از گاو خرمارنگ نباشد.

و اگر کسی خواهد که شاخ گاو کژ بود راست گرداند چاره آن است که نان / ۴۰ / گرم چند کزّت نیک به شاخ گاو درگیرند تا نرم شود، چنانک باید راست کند یا خم^۱ دهند، و آب سرد بر آن ریزند همچنان بماند.

و اگر گاو را سرو چرب کنند بانگ نکند.

و اگر زببق در گوش ریزند در ساعت بمیرد.

(و درو خاصیتهاست.)

گوشت: جالینوس گوید گوشت گاو گران است و بدگوار و خشکی دارد و سرد باشد.

و هرکه [را] از خوردن گوشت گاو چاره نبود آن را به سرکه و زعفران باید پخت و

قاقله و زیره و قرنفل و سداب اندر دیگ باید کرد. پس به فانیذ شیرین کنند تا زیان نکند.

خون: اگر خون گاو بر جراحتی مالند که خون آید در ساعت باز ایستد.

سرگین: اگر کسی را خون از بینی آید و باز نه ایستد سرگین گاو به گرم بر پیشانی باید

بست تا خون باز ایستد.

زنی که بار دارد سرگین گاو پیش خود دود کند بار بنهد.

سرگین گاو ماده را خاکستر در میان کنند و با روغن زیت بر نقرس نهند^۲ درد بشود.

اگر [۳۲۰۵] سرگین او خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد.

سرگین گاو و زهره او زیر زنی دود کنند زهدان بیفگند.

سرگین گاو به گرم بر گزیدگی نهند سود دارد.

اگر زنی از حیض پاک نشود سرگین گاو بر آنجا نهند پاک شود.

زهره: هرکه را درد خایه باشد زهره گاو درش مالد درد بشود.

اگر زهره گاو با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شوند. / ۴۱ /

اگر زهره گاو و آب انار ترش به گوش در چکانند درد بنشانند.

اگر زهره گاو بر چنگال خروس مالند بانگ کند و پرزند و نشاط آورد.^۳

۱. ک: جم (جم؟)، نسخ دیگر: خم.

۲. اصل: نهد.

۳. این قسمت در «م» نیست.

* (و اگر زهره گاو با نظرون و سیکی میویزی بیامیزند و در شقیقه مانند سود دارد.)
 و اگر زهره گاو خشک کرده زن بردارد فرج تنگ کند.
 اگر کسی زهره گاو بخورد خشکی او بشود.
 و اگر زهره گاو بر میوه خام مانند پخته گردد.
 و اگر در دیوار خانه مانند گزندگان بگریزند.
 زهره گاو بر ذکر مانند قوی گردد.
 زهره گاو با قطران و سیکی میویزی^۱ بیامیزند و بر سر کل مانند موی برآرد.
 زهره گاو چون بخورند اندام نرم دارد.
 زهره گاو به آب خطمی بززند و سر بدان بشویند سبوسه سر ببرد.
 زهره گاو ماده لختی با روغن گل بیامیزند و لختی قطران درو کنند و در گوش افکنند
 درد بنشانند.
 زهره گاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته بیامیزند و بر مقعد قولنجی مانند قولنج
 بگشاید.
 اگر زهره گاو بر کلف مانند ببرد.
 اگر زهره گاو ماده در گوش کسی نهند که او را درد چشم بود سود دارد.
 اگر زهره گاو و زهره ماهی با خرما یکجا بسایند و بر پشم سیاه کنند و زن به رحم
 درگیرد حیض بگشاید. /۴۲/
 و زهره گاو ماده بستاند و بادام تلخ و پشک گوسفند در سرکه نهند تا همه حل شود
 پس به ریش اندایند درست شود.
 اگر گندم گرم بریان کنند به زهره گاو، آنکه بکارند گندم (را موش) نبرد و کرم نخورد و
 دیوچه در نیفتد.
 و اگر قطره‌ای زهره گاو در گوش چکانند درد بنشانند.
 کعب: اگر کعب گاو بسوزانند با گشنیز^۲ و با زهره گاو بیامیزند و بر کلف مانند ببرد.
 و اگر کعب گاو بسوزانند و در شیر کنند و بر دندان نهند درد ببرد.

۱. م: مویزی.

*. مأخوذ از نسخه پ ۱۴۰ و م.

۲. م: کتیرا.

و اگر کعب در سرکه و انگبین کنند بخورند سپرز آماسیده را سود دارد.
موی: موی گوش گاو به طعامی در کنند و به خورد کسی دهند نالان شود و بیم هلاک بود.

سنب: اگر سم او بسوزانند و خاکسترش به جایگاه ریش کنند خشک گرداند.
استخوان: اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و با خون سیاوشان^۱ و نمک اندرانی بیامیزند و بر ریش چهارپای و مردم نهند سود دارد، خصوصاً اسپ.
سرو: و اگر سرو [ی] گاو ماده بسوزانند و خاکسترش بسایند و اندر سرکه کهن کنند و بر پیسی مالند و اندر آفتاب بدارند نیک بود.
اگر سرو [ی] گاو سرخ بسوزانند و بسایند با گمیز و خداوند تب چهارم بخورد سود دارد، والله اعلم.

گاو زرد

[اندرو] جداگانه خاصیت است.

مغز: اگر مغز گاو زرد با روغن گل بگدازند^۲ و بر دست و پای خشک شده /۴۳/ کشد درست شود.

بول: اگر بول گاو زرد با عسل بیامیزند و در چشم کشند شب کوری ببرد.
قضیب: اگر قضیب گاو زرد به خورد زنی دهند که مرد را دوست ندارد سود دارد.
شش: اگر شش گاو ماده، اگر زرد و اگر سیاه، [۳۲۰b] به آرد بیامیزند تا چون مرهم شود پس به سرانداید درد سر ببرد.

گوساله

گوساله جداگانه خاصیتی چند دارد.

زهرة: اگر زهرة گوساله در خانه بریزند کیک آنجا گرد آیند.
و اگر خواهند که موش و مگس یکجا گرد آیند خانه را و دیوار را به زهرة گوساله بپاشند اندود.

۲. م: بگذارند.

۱. م: خون سیاوشان.

خایه: اگر خایه گوساله خشک کنند و بکوبند و بخورند بر جماع کردن بیفزاید.
 اگر کسی از مباشرت بی قوت باشد بستاند خایه گوساله و در سایه خشک کند. پس
 بساید و به آب بخورد، هم در ساعت قوی شود و مباشرت خواهد.
 بول: اگر بول گوساله در گوش چکانند باد بشکند.
 مغز: مغز گوساله بر روی کودک کرنید^۱ مالند زیرک شود.
 اگر مغز استخوان او بگدازند و روغن بگیرند و بر بینی طلا کنند خواب خوش آرد و
 مغز تر دارد.

گاو کوهی

گاو کوهی با مار عظیم دشمنی دارد، و اگر یکی بیند و اگر هزار زینهار ندهد. /۴۴/
 و سروی او به سه چهار شاخ باشد و زیادت.
 و اندر صحرای بلاد سردسیر باشد.
 و اندر گاه هیجان با نیروی هرچه تمامتر باشد.
 و اندرو چند خاصیت است.
 سرو: اگر سرو با سنب او بر آتش نهند مار و پشه بگریزند.
 و اگر سروی او به سوهان بسایند و با انگبین معجون کنند هرکه آب آن بخورد کرم که
 در شکم باشند همه بمیرند.
 و هرکه را از شکم خون رود سه درم سنگ سروی او با سه درم سنگ تخم حُمَاض
 بسایند و بخورند خون از شکم باز دارد و طبع سخت کند.
 پوست: پوست او دیوانه با خود دارد به یک هفته نیک شود.
 قضیب: اگر قضیب او خشک کنند، کسی را که گمیز گرفته باشد چون بشویند و آب آن
 باز خورد بگشاید.
 و اگر به خداوند قولنج دهند سود دارد.
 زهره: اگر به زهره چیزی نویسند بر کاغذ و مهره زنند زر نماید.
 و اگر در چشم کشد شب کوری ببرد.

مغز: اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیکی بسرشند و بر دندان نهند که درد صعب کند سود دارد.

خایه: خایه او بریان کنند و بخورند مجامعت را سود دارد.

استخوان: استخوان او خداوند تب با خود دارد سود کند.

گوسفند

در چاره دشمن خستن^۱ هیچ جانوری عاجزتر از گوسفند نباشد که چون خصم /۴۵/ را دید هیچ چاره نتواند کردن و خویشتن را بدو تسلیم کند.

لیکن در گشن کردن هیچ قویتر از او نباشد.

و از ذوات الظلف که باشد که هشتاد بار بر گوسفند ماده جهد، و هیچ جانور دیگر این طاقت ندارد.

و در گاه گشن گویند که اگر پیشتر گوسفند پیر به گشن آید دلیل سال نیکو بود و اگر جوان آیند سال نیک نباشد.

و اندرو خاصیت بسیارست.

گوشت: گوشت او قوتی تمام دارد و هرکه بسیار خورد خشکی از او برود و قوی گردد و گویند هرکه متواتر خورد دل سخت گرداند.

جگر: اگر جگر او بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند.

اگر جگر گوشه بز^۲ تنک کنند [۳۲۱] و بر آتش نهند و آب گیرد پس فلفل یا دار فلفل سوده بر آن کنند هرکه در چشم کشد شب کوری ببرد.

شیر: هرکه را آواز گرفته باشد شیر گوسفند غرغره کند آوازش بگشاید.

اگر شیر و روغن بز گرم کنند و کسی را دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد.

مغز: مغز سر او با روغن گل بیامیزند و اندر پیوندها بندند پیوند نرم کند.

ریم: اگر ریم بغل گوسفند مقدار یک باقلی با مَر بیامیزند و بادافکن را دهند (بخورد سود دارد).

استخوان: استخوان او بسوزانند و خاکسترش با شیر زنان مرهم کنند و بر ریشی نهند که

۱. م: جستن، پ ۱۲۰: از دست دشمن رستن. ۲. م: نرنیک (?)

در آن کرم باشد کرم آن بریزد /۴۶/.

سرگین: سرگین گوسفند غرغره کنند آواز بگشاید.

و اگر بر ورم نهند سود دارد.

و اگر دود کنند جمنده بگریزد.

اگر با انگبین بر زخم چوب نهند درد ساکن شود.

و چون به آرد جو بیامیزند و خمیر کنند و بر ورمها [ی] سخت نهند و آماس سپرز و درد زانو بر پاره رکو نهند و بر آنجا نهند سود دارد، و من خود آزمودم، و چون بسوزانند لطیف‌تر باشد و منفعت کند داء‌الثعلب را و پیسی را و باز افتادن موی را و ریش سر و خارش اندام، و این را «گوهر بی بها» خوانند.

پشک: و اگر پشک گوسفند بکوبد و با همچندان جو در جایگاهی کنند و چندان آب بر آن کنند که هر دو را بپوشد پس بپزند تا آب بشود و آنکه خشک کند و بکوبد و با سرکه میویز^۱ کرده بر روی آلاینده نشان آبله ببرد و پاک گردد.

جالینوس گوید اگر کسی را مار بگذرد پوست بز گرم بدان نهند سود دارد و زخم همه جمنندگان سود کند.

و در کتاب نیرنج گفته‌اند که اگر چهار پوست بز^۲ پر باد کنند و از چهار گوشه خانه بیاویزند آواز رود از آن خانه بیرون نرود.

مرده^۳: کسی را که درد مرده باشد مرده گشن با فانیذ و شکر بخورد درد بشود.

زهره^۴: اگر زهره بز در گوش چکانند درد برود.

زهره او خشک کنند و در چشم کینند هرگز درد چشم نباشد.

زهره او در ذکر مالند با هر که جماع کند دوستی افزایش.

زهره او با روغن گل بیامیزند و به آب گرم به خورد کسی دهند که او را /۴۷/ ضیق النفس بود سود دارد.

زهره او به نوشادر به هم بیامیزند به هر کجا که براندایند هرگز موی تباه نشود.

زهره [او] به زیر ناف کودک مالند شکم براند.

۱. در «م» آمده است: با سرکه می خمیر کرده (؟) ۲. پ ۱۴۰: گوسفند.

۳. م: زهره. ۴. «م» ندارد و متصل به عبارت قبلی شده است.

زهره او دود کنند گزندگان همه بگریزند.
زهره بز به آب کافور سه قطره در گوش چکانند درد دندان نباشد.
اگر مغز دانه شفتالود با زهره گوسفند بکوبند و شاف کنند کسی را که خارش مقعد بود و کرم خرد اندر آن بود سود دارد.
و اگر زهره بز گشن خشک کرده بسایند و در چشم کنند سود دارد تاریکی چشم را و شبکوری را.
خون: اگر کسی خون گوسپند بخورد دلیر و سخت دل گردد.
(سرو): اگر زنی دشوار زاید پاره‌ای سرو [ی] بز پیش او بر آتش نهند در ساعت فارغ شود.
سرو به خانه بسوزانند و باز زرده خایه طلا کنند بر سر، و گوز و سرو دخنه سازند به ساعت از درد سر و شقیقه شفا یابد.
اگر سرو [ی] گوسفند بز سفید در زیر بالین بیماری نهند تا آن در زیر بالین [۳۲۱b] باشد بیدار نشود.
و اگر بسوزانند و بر جایگاه سوخته پراکنند درست شود و درد و ریم باز دارد.
[موده]: اگر گرده او بریان کنند و قطره‌ای از آن در چشم کشند شبکوری برود.
ناردی: ناردی گوسپند بگیرند و خشک کنند و به کسی دهند در میان طعام چون بخورد نالان گردد و بیم هلاک بود.
پیه: اگر پیه بز سرخ بگیرد و روغن بگیرند و ذکر بدان طلا کنند قوی /۴۸/ گرداند.
اگر پیه بز و بادام تلخ و مغز دانه زردالو [ی] تلخ همه به یک جا بکوبند و پیش ددی افکنند چون بخورد حالی بمیرد.
ریم: اگر ریم پستان او با هم چندان صمغ به خورد کسی (دهند) که او را باد اندر اندام باشد بهتر شود.
(سم) ۱: اگر سم او زیر کودکی دود کنند که در جامه خواب میزد، سود دارد.
(ریش) ۲: اگر ریش (بز) ۳ گشن از خداوند تب بیاویزند سود دارد.

۲. همان.

۱. مأخوذ از «پ» ۱۶۱.

۳. همان.

شکنبه: اگر کسی شکنبه گوسفند اندر پالیزی همچنان با سرگین اندر زمین کنند هرچه بدان نواحی کرم باشد هم آنجا گرد آیند.

بزغاله

بزغاله را نیز چند خاصیت است.

کهره بز که در ساعت بزاید و قلیه کنند به خورد کسی دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد، و همچنین شش این.

(شاخ):^۱ شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کنند هرچه کرده باشد در خواب بگوید. خون: خون او کسی که داروی بد خورده باشد [بخورد] سود دارد.

میش

میش را جداگانه چند خاصیت است.

پیه: اگر پیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان زردالود جایی نهند و هر جانوری که از آن بخورد بمیرد. /۴۹/

شش: هر که کلفه باشد و لکه شش بره در آن مالند سود کند و مجرب است.^۲

زهره: اگر زهره او زنان در ابرو مالند ابروشان سیاه شود.

و اگر زهره او با قطره‌ای آب و عسل در گوش چکانند درد ببرد.

و زهره (ه) او خاصیتی دارد نیکو با درد گلو، چون طلا کنند.

پستان: پستان میش پازهرست. کسی را که داروی بد خورده باشد بخورد سود دارد.

شیر: اگر شیر میش به گرم بگیرند و بر آن چیزی بر کاغذ نویسند هیچ پیدا نبود، و چون

در آب افکنند کتابت سپید پیدا آید.

اگر یک رطل شیر میش بگیرند و همچندان آب برافکنند و بپزند تا آب بشود پس

شکر سفید درافکنند و چند روز از ترشی و شوری پرهیز کنند و بعد از آن بخورد خفقان

و درد سینه را سود دارد.

پشم: اگر پشم او فتیله کنند و بر دست کسی بندند که نقرس دارد سود کند.

۱. مأخوذ از «م».

۲. این قسمت در «م» نیست.

خون: اگر خون او بر لکه پیس کنند سود دارد.
(گوشت): اگر کسی را درد سپرز باشد گوشت پشت مازۀ میش بر آتش دارد به کباب و در سرکه افگند پس بخایند و ثقلش بیندازند و سرکه بیاشامند درست شوند.^۱
گوشت کبش سود دارد کسی را که درد و رنج خورده باشد.
گوده: گرده او بریان کرده هرکه بخورد شکم باز گیرد.
سرو: اگر سروی او در زیر درخت دفن کنند میوه آن درخت زود برسد.
سرو: اگر سر او همچنان با مغز بر آتش نهند تا بجوشد پس آرد گرمه بیز^۲ و زیره و حلبه با او بیامیزند و بزنند تا چون مرهمی شود پس هر کجا شکسته باشد بر /۵۰/ نهند [۳۲۲a] درد ساکن شود.
هرشه: اگر هرشه میش با آرد جو بیامیزند و خشک کنند و خرد کنند و انگبین و صبر در آن کنند و بر پستان زنی بندند که درد کند سود دارد و همه آماسها نیز.

گوسفند کوهی

جنسی بود عجب دانا، و گویند همه جمع شوند چون چرا کنند. یکی را به دیده بانی بر بالا بدارند تا نگه می کند و دیگران چرا می کنند، تا اگر دشمنی ایشان را ظاهر شود این یکی ایشان را آگاهی دهد.
و در وقت آن که سهیل طلوع کند اول دفعه جمع آیند و نگاه می کنند. آن یکی که پیشتر سهیل ببیند او را مقدم سازند و همه متابع باشند او را تا سال دیگر.
و به نادر از کوه به زیر آیند، مگر به وقت گشنی کردن که به صحرا آیند و از کوهی بر کوهی دیگر گذار^۳ کنند، و در آن وقت عظیم مست باشند، چنانکه از هیچ چیز حذر نکنند و خبر ندارند.
و گوسفند بود که خود را از مقدار هزار گز به زیر اندازند و بر سرو نشیند، و او را هیچ الم نرسد.
و عجایبی دیگر درو هست: هر گاهی که در کمر باشد و صیاد او را تیرزند به سرو

۱. این قسمت در «ک» تحت عنوان «سپرز» آمده است.

۲. م. پ ۱۶۱: گرمه و زیره. ۳. (= گذار).

دفع تیر می‌کند. تأمل کن تا او را از کجا معلوم شده که دفع مضرت خویش می‌کند، سبحان الله العظیم.

و اندرو چند خاصیت است.

زهرة: اگر زهرة او با روغن زیت پیامیزند و بر دیوار خانه اندایند هیچ پشه در آن خانه نیاید.

خون: خون او در سنگ یاقوت کنند و در آتش نهند، پس چون بیرون /۵۱/ آرند و بشورند رنگ او نیکوتر آید.

و اگر دیوانه خون او بخورد درست شود.

و خوردن خون او سنگ از گمیزدان پاک کند.

سرگین: سرگین او بر جایی کنند که کژدم گزیده بود درد ببرد.

گوشت: گوشت او دیوانه را سود دارد، و اگر خون او بر گوشت اندایند هرکه از آن بخورد فربه شود.

خایه: خایه او بریان کرده بخورند مجامعت را قوت دهد.

شاخ: سه درم شاخ او با شکر و طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز ایستد.

دنبال: اگر دنبال او بسوزند و با نیذ کهن بر ذکر مالند قوی و سخت گردد.

استخوان: استخوان او خداوند طب چون با خود دارد سود کند.

شیردان: شیردان او بریان کرده به خورد مارگزیده دهند منفعت کند.

و در بعضی از آن پازهر یابند بر مثال سنگی سیه رنگ، منفعت کند زهرها را و داروی بد را.^۱

بول: بول او اگر زنی باز خورد کودک بیفگند.

سبوسه: سبوسه سر او با گندم پیامیزد خوره در آن نیفتد.

اشتر

هر اشتر که چشم او بر سهیل افتد بمیرد.

و از جانوران هیچ کدام کینه ورترا از اشتر نباشند، تا به غایتی کینه بورزد که گویند یک

۱. این قسمت در «م» تحت عنوان «سرگین» آمده است.

بار اشتری جایی می‌گذشت و مردی سنگی بر وزد. سال دیگر مست بود و /۵۲/ هم آن جایگه می‌گذشت و آن مرد می‌آمد و اشتر آن مرد را بگرفت. هر چند او را زدند رها نکرد، و سر اشتر بیریدند و همچنان رها نکرد تا مرد هلاک شد! و گویند اشتر چون بیمار شود بلوط بخورد بهتر شود. (و درو خاصیتهاست.)

کف: اگر کف دهان اشتر برگیرند و در حوض گرمابه کنند هر که از آن آب بر سر ریزد قضیب او سخت شود.

و اگر به خورد کسی دهند [۳۲۲b] آن کس را صرع پیدا شود و هر سر ماه بیفتد. مغز: مغز استخوان اشتر با انگبین بیامیزند و به خورد کسی دهند که او را درد گلو باشد درست شود.

و اگر مغز او بگدازند با روغن زنبق بیامیزند و بر جایگاه زخم نهند، از کژدم و غیره درد بنشانند.

و اگر مغز او با انگبین بخورند درد پهلو سود دارد.

و اگر مغز او یک مثقال با روغن کنجد در چشم مالند تاریکی چشم ببرد.

ششقه: اگر ششقه اشتر مقدار دانگی کسی بخورد، هرگز او را درد گلو نباشد.

موی: اگر موی او را بسوزانند و خاکسترش بر جراحت نهند سود دارد.

و همچنین اگر در بینی افکنند خون باز دارد.

دل: اگر دل اشتر بریان کرده کسی بخورد، دلیر شود و قوی دل.^۱

استخوان: استخوان ساق اشتر لختی بکوبند و در آب و در سوراخ موش ریزند، همه بمیرند.

شش: اگر کسی شش اشتر گرم بر روی نهد، زردی روی ببرد که از بیماری /۵۳/ زرد شده باشد.

و اگر شش اشتر خشک کنند و بسایند و خداوند درد خایه بخورد سود دارد.

و اگر سگ (شش)^۲ اشتر بخورد بیمار شود.

کوهان: کوهان اشتر با روغن استخوان زردالود در پشم کنند و بر ناسور نهند درد بشکند.

۱. این قسمت در «م» نیست.

۲. مأخوذ از نسخه «پ» ۱۶۱

و اگر بگذارند و اندر آتش افکنند و بریان کرده بخورند آب پشت بیفزاید و بسیار آورد.

(سرگین): و اگر اسبی از اشتر ترسد توبره او پر از سرگین اشتر کنند و بر سر اسب کنند، بامداد تا نیم روز، پس برگیرند و سرگین بریزند و جو در توبره کنند و به خورد اسب دهند و تا سه روز چنین کنند - که بعد از آن نترسد.

سرگین بچه اشتر آنگه از مادر جدا شود بردارند و به طعامی در کنند و به کودکی بدخوی دهند تا خوش خوی شود.

سرگین اشتر سود دارد، نقرس را و عرق النساء را.

گوشت: اگر کسی گوشت اشتر بسیار خورد بدمهر و خون ریز گردد، و خورنده را گرمی غالب شود و سردی ببرد.

خون: اگر کسی خون او به گرم در پای مالد گند پای ببرد.

اگر خون اشتر با عود خم میان دو کس بر آتش نهند، میان ایشان عداوت افتد.

موی: اگر موی دنبال اشتر مست برگیرند و جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند، میان ایشان عداوت باشد و جنگ.

بول: اگر بول اشتر به آماس در مالند، آماس بنشانند.

اگر سر به بول اشتر بشویند سود دارد ریش را. /۵۴/

و اگر در گوش چکانند که آنجا ریش باشد سود دارد.

و نیز سپرز را سود دارد که درو مالند.

شیر: اگر کسی را از بیماری روی زرد شده باشد و خواهد که سرخ شود، شیر اشتر به گرم درو مالند نیکو شود.

زهره: اگر زهره به گوش اندر چکانند درد ببرد.

آهو

(از ذوات الظلف) هیچ^۱ پاک تر از آهو نیست و بوی دهن به غایت خوش است.

چنان که او (را) بینند و آواز بدو دهند دنبال بجنبانند و آواز مردم او را خوش آید و از

۱. م: هیچ جانوری.

دور بایستد و در مردم نگاه می‌کند و دنبال و سر می‌جنباند.
و اندرو خاصیتهاست.

سرگین: سرگین او بسایند و با روغن شاسفرهم در موی مالند موی نیک سیاه شود.
شش: شش او با سداب بیامیزند و روغن زیت درو کنند و بر جای دندان کودک نهند
بی درد برآید. [۳۲۳a]

سنب: اگر سنب او بسوزانند و بر ریش نهند سود دارد.
زهره: زهره او با پاره‌ای قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه بود و خون از گلو آید
چون به آب گرم بخورد بهتر شود.
و اگر زهره او در آب بجوشانند و گرداگرد کشت‌زار بنهند، آهو در آن کشت زیان
نکند.

گوشت: گوشت آهو و پیه خرگوش بپزند تا نیک از هم بشود. پس زیره و حلبه و سعتر
کوهی و سلیخه و گل برو افکنند و بسایند و گروهه کنند، هر که را /۵۵/ دمادم بود و درد
شش یا پهلو، یا بهق که بر اندام دارد، یک گروهه از آن به آب گرم بخورد بهتر شود، به
عون‌الله.

و گوشت آهو بادهای گرم بشکند و مردی غالب شود.
مغز: مغز او بخورد دل‌کوبه را سود دارد و درد معده ببرد.
استخوان: استخوان سینه او بکوبند و به سرکه کهن بجوشانند و به سایه خشک کنند و
خرد کنند و جایگاهی که دمل بود و ریشی زشت، بر او افکنند درست شود.
سرو: سرو [ی] آهو را بسوزانند و خاکستر بردارند و با روغن زنبق بیامیزند و بر
کوفتگی نهند درست شود، والله اعلم.

خرگوش

حکیمان گفته‌اند که خرگوش یک سال نر باشد و یک سال ماده.
و هیچ جانور ترسنده‌تر از او نیست.
و رفتن او الّا دویدن و جهیدن نباشد، و آهسته نتواند رفت، و چون بخسبد چشم او باز
کرده بود.

و اندرو خاصیتهاست.

خون: در کتاب نیرنج گفته است که خون خرگوش به گرم با روغن گل در چراغدان کنند و بیفروزند هرچه اندر آن خانه بود سیاه نماید.

و اگر خون خرگوش به چشم درکشند آب دویدن باز دارد.

و خون خرگوش بر کودک اندایند تب ببرد.

و اگر خون او به سایه خشک کنند و به آب غوره بسایند و به چشم اندرکشند خارش ببرد.

حیض: حکیمان گویند که حیض خرگوش و شش او زنی که آبستن بود در /۵۶/ خود

مالد فرزندش نرینه بود، به قوه الله و قدرته، و زادن بر وی آسان بود.

و اگر کسی را بیماری دق باشد او را خون حیض خرگوش دهند با نمک و کافور و

معصفر درست شود و شفا یابد، ان شاء الله تعالی.

سرگین: سرگین او با بخور در مجلس بر آتش نهند تیز بر مردمان مجلس افتد، و اگر

خواهند که نیک شوند ایشان را روغن بادام باید داد.

اگر کسی سرگین او اندک مایه به خورد کسی دهد آن کس خردمند گردد و بدخویی

ازو بشود.

و اگر چند درم با شوربا به خورد کسی دهند چندان تیز بر وی افتد که باز نتواند داشت.

استخوان: استخوان او بر پای کسی بندند که نقرس بود سود دارد.

پستان: اگر پستان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد هرگز آبستن نشود.

موی: موی او چون در زمستان بر موزه نهند سرما به پای نشود.

و اگر موی او دود کنند بر آنجا که سرما رسیده باشد درست شود.

اگر اطراف تن را به موی خرگوش دود کنند سرما ببرد.

اگر موی خرگوش بستانند و این حرفها بر وی نویسند و در شیب درختی پنهان کنند به

نام آن کس که خواهد از صداع [۳۲۳ب] و درد شقیقه یک سال ایمن بود، و هذه: هلکا

حرکا کفایا یا حفا کاملا کبا فابوقا مرکوسا کلحفا کحفرما عسماط کعب طلسم

بحسبصلهکم.^۱

۱. این قسمت در «م» نیست.

دست^۱: چهار دست و پای او بر دست و پای چهارگانه کسی بندند که نقرس دارد، درست شود.

اگر پاشنه خرگوش بر پای خداوند نقرس بندند درست شود. /۵۷/
هرشه: هر شه او بریان کنند و کودک را که در جامه خواب گمیزد دهند تا بخورد زود باز گیرد.

اگر زنی در جامه خواب شاشد از آن بخورد زود باز گیرد و نمیزد.
و اگر بر جایی نهند که در آنجا خاری یا پیکانی مانده بود و بیرون نیاید با زیت و خطمی ترش بندند بیرون آید.

و اگر به خورد کودکی دهند ترسد و دلیر شود.

زهره: زهره او سود دارد سپیده چشم را، چون در چشم کند ببرد.
و اگر کسی زهره او به قضیب اندر مالد با هر که مجامعت کند دوستی افزایشد، و آن زن جز او را نخواهد.

بعد از آن زهره او را آرد کنند و کندر و سراب کوفته و بیخته بر سر کنند و بر پیشانی اندایند درد بشود.

اگر زهره خرگوش با روغن بان خالص بیامیزند زنی که خواهد که آبستن بشود با پشم پاره‌ای به خود برگیرد، چون با وی نزدیکی کنند آبستن شود.

اگر زهره خرگوش بسایند و به چشم در کشند شب کوری ببرد.

مغز: مغز او کودکی را دهند تا بخورد در جامه نمیزد.

و اگر بر جایگاهی کنند که موی از آن برکنده باشند بعد از آن باز نیاید، مغز او درش مالند موی بر آید.

و اگر مغز او بر گزیدگی مالند به شود.

و اگر به خورد کسی دهند که دست و پایش بلرزد سود دارد.

جگر: جگر او خشک کنند و با یک درم سنگ آب شهدانه^۲ به کسی دهند تا بخورد تب ببرد.

دل: دل او بر بازو بندند هر چه از دست بپندازد راست رود. /۵۸/

۲. م: سهدانه.

۱. اصل: دست دست و پای چهار.

پیه: پیه او بر روی کسی مالند که بدمست بود بدمستی ازو بشود.
 و اگر پیه او بخورد فربه شود.
 گوشت: گوشت او بخورند باد گرم بشکند و فایده دهد، اما سودا انگیزد.
 چشم: چشم او به سرما رسیده دود کنند سود دارد.
 شش: شش او خشک کرده نیم درم سنگ در نیذ افکنند و به خورد کسی دهند که تب ربع می گیرد سود دارد.

سگ

هیچ جانوری از سگ به حفاظت نیست، تا غایتی که وقتی یک تا نان به سگی دهند و هرگه که سگ آن کس بیند مطیع و رام او باشد، (والله اعلم بالصواب).^۱
 اگر کندش^۲ بکوبند و بر گوشت پراگند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد.
 و اگر نیش سگ بسایند و به گوشت پراگند و به سگ دهند تا بخورد جمله دنداننش بیفتد.

و نیز گویند اگر تخم بیدانجیر به خورد سگ دهند بمیرد یا دیوانه شود.
 و در گشن کردن عجب آن است که چون گشن کنند نر از ماده جدا نتوان کرد،
 و بچه پنج و شش به یک بار بیاورد.
 و اگر سگ (را) بشویند و آب عنب الثعلب برو اندانید گفتار و رویاه هیچ با سگ نتوانند کرد از بهر این دارو.
 و اندرو خاصیتهاست.

زبان: زبان سگ خشک کرده خرد کنند و بر سگ گزیده نهند سود دارد.
 و اگر کسی زبان سگ به زیر موزه دوزد هیچ سگ برو بانگ نکند. /۵۹/
 موی: موی قفای سگ ببرند و با روغن گل مرهم کنند و بر گزیدگی سگ نهند درست شود.

سرگین: [۳۲۴a] سرگین سگ به آب تر کنند و بر آرخ^۳ نهند درست شود، و سرگین باید

۱. مأخوذ از نسخه پ ۱۶۱.

۲. م: کندس.

۳. به معنی دانه‌ای سخت که بر بدن روید و بدان زگیل گویند.

که سپید باشد از خشکی.

و اگر به خورد کودکی دهند خردمند گردد و بدخویی از او بشود.
و حکیمان گفته‌اند که سرگین سگ به هر دردی که نهند سود دارد.
و اگر دندان نیش سگ و گوش روباه از گوش خود بیاویزند هیچ سگ برو بانگ نکند.
پوست: اگر بر پوست سگ نشیند خداوند صرع را سود دهد، و سگ سیاه باید.
بول: اگر بول سگ به ران بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد.
شش: اگر شش سگ به خورد کسی دهند که سگ او را گزیده باشد سود دارد.
دنب: اگر دنب او بسوزند و خاکسترش بر ریش تر کنند سود دارد.
مغز: اگر مغز استخوان سگ مرده بر خوک نهند که برگردن بود سود دارد.
شیر: شیر سگ به هر کجا مالند موی ببرد.
شیر سگ با انگبین زنی را دهند که کودک در شکمش مرده باشد بیرون آید.
جاوشیر^۱ با شیر سگ یا با شیر زن بگذارند و کودک را دهند که صرع دارد سود کند.
ناف: ناف سگ با کودک خرد دارند، هرگز درد دندانش نباشد.
ناردی^۲: هر که ناردی از گوش چپ سگ بردارد و با خود دارد تبها را / ۶۰ / سود دارد.
چشم: اگر چشم سگ ازرق یا سپید بگیرند و بسایند با سنگ مغناطیس و در چشم کشند پس از نماز شام، آنکس در شب همچنان بیند که در روز.
و اگر چشم سگ بگیرند و در پوستی کنند و دفن کنند در خانه یا در دیواری از بیرون آن خانه، آن خانه خراب شود و به هیچ‌گونه آبادانی نپذیرد تا آن باشد.

روباه

هیچ جانوری به حیلت روباه نباشد.
و از بوی ناخوش آید پیوسته.
اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت برکنند و روباه بخورد بیهوش شود.
و اندرو خاصیتهاست.
شکنبه: هر که را درد پشت باشد شکنبه روباه بریان کند و بخورد درد بنشانند.

۱. م: جواشیر.

۲. اصل: فاردی.

و هرکه یک شکنجه روباه همه بخورد هرگز از طعام سیر نشود.
 پیه: هرکه پیه روباه در دست و پای مالد سرما او را زیان نکند.
 و اگر بگدازند^۱ و به گوش چکانند درد گوش بنشانند.
 پیه او با مغز سر خرگوش بر جایی اندایند که موی نباشد برآید، و اگر باشد برد موی
 را.

هرکه پیه روباه بر پیشانی مالد خوابش نبرد.
 پیه روباه با روغن سوسن چون بگدازند^۲ و با پاره‌ای پنبه در گوش نهند، سود دارد
 درد گوش را و درد دندان را.

زهره: زهره روباه بینبویند^۳ هم در ساعت خواب بر وی غلبه کند.
 و اگر نیکوتر زری بگدازند و در زهره روباه افکنند، تباه شود و به کار نیاید. /۶۱/
 و اگر زهره او به شیر پرورند و خشک کنند و کسی را که درد زهار بود قدری از آن طلا
 کنند شفا یابد.

و اگر بخورند با قدری تخم خیارین^۴ درست شود.
 مغز: مغز او هر کجا که بمالند موی برآرد.
 دندان: دندان روباه از کودک بیاویزند دندان او بی درد برآید، و صرع ببرد.
 و اگر دندان او (راست) از گوش بیاویزند درد گوش ببرد.
 و دندان او، چون راست (بر راست) و چپ بر چپ خداوند درد دندان بیاویزند سود
 دارد.

گوشت: گوشت او با دوشاب نیک بپزند تا پخته شود، پس هرکه را درد بندها باشد به
 خویشتن اندر مالد درست شود.
 و اگر کسی گوشت او بخورد بادها بشکند و معده قوی کند.
 قضیب: اگر کسی را درد سر کند قضیب [۳۲۴b] روباه از او بیاویزند درد ساکن شود.
 شش: شش روباه خشک کنند و بسایند و با یک درمسنگ چوب رز بر قضیب کنند

۱. اصل: بگذارند. ۲. همان.

۳. م: بوید، پ ۱۴۰: بیوید.

۴. کذا در اصل، م و پ ۱۴۰: تخم خیار و تخم بادرنگ، پ ۱۶۱: تخم خیار بادرنگ.

جماع کردن و شهوت بیفزاید.

سپرز: سپرز رویاه خشک کنند و خرد بسایند و با انگبین پیامیزند هرکه بخورد تپیدن دل باز دارد.

دست: دست و پای رویاه هر چهار به خداوند نقرس^۱ بندند سود دارد.

مردده: اگر یک تا گرده رویاه از گردن خداوند خوک بیاویزند درست شود. والله اعلم و

احکم. /۶۲/

شغال

هیچ جانوری لجوج تر از شغال نبود، تا آن حد که در باغی زیانی کرده باشد او را دشنام دهند شب دیگر در آن باغ زیان بی قیاس کند.

و بعضی آن باشد که بانگ به شکلی دیگر کنند.

و بعضی حکیمان گفته اند که چون پیر شوند از آن باشد که بانگ به شکلی دیگر کنند.

و بعضی گفته اند آن نر باشد.

والحق بانگی سخت ناهموار (کند، و) به فال بد دارند.

گروهی گویند نیک باشد، و گروهی گویند یا کسی بمیرد از بزرگان، یا لشکری غریب

فرارسد.

و در وقت میوه و انگور سخت به نشاط باشند، و از میان رز نشوند^۲ و زیان بسیار کنند

و بانگ کمتر کنند در وقت میوه، و در وقت آنک میوه نماند بانگ دارند.

و بیشتر وقتی که بانگ دارند گشنه باشند.

و درو خاصیت است.

پوست: پوست شغال خداوند ناسور را، چون برنشیند، سود دارد.

خون: خون شغال اگر با برگ بید پیورند کسی را که درد سر بود بر بناگوش وی مالند

درد بنشانند.

پیه: اگر پیه او بگذازند^۳ و با روغن پیامیزند هرکه را باد سرد باشد و آنجا که درد کند

۱. اصل: نشود.

۲. م: منقرس.

۳. اصل: بگذارند.

بیندایند، سود دارد. /۶۳/

کپی^۱

کپی جانوری باشد که بازی کند.

و آدمی بوده است که صورت مسخ کرده است ایزد تعالی.

و زودآموز بود، و اندر دریا ازین جنس بسیار یابند.

و شنیدم که مردی به میان این جنس افتاده در جزیره‌ای و یکی ازین جنس آن مرد را

به خود کشید و دست بر همه اعضای او مالید تا دست به ذکر او نهاد. چون به ذکر رسید

محکم بگرفت و خویشتن را در پیش او بنهاد و تا با او مجامعت نکرد رها نکرد.

و اندرو حکایت بسیارست، اما درخور کتاب یاد توان کرد.

و اندرو خاصیت است.

دل: اگر دل او بگیرند و خشک کنند و یک درمسنگ نیبذ درو افکنند و بخورند سود

دارد دل را و دلیر گردد، و درد سر را نیک بود.

خون: اگر خون او به خورد کسی دهند گنگ گردد، والله اعلم.

گربه

گربه جانوری است سخت غریب دوست، چنانک اگر کسی در خانه‌ای رود و در آن خانه

گربه باشد پیرامن غریب گردد و در کنار او بنشیند و سر درو مالده، به ضد سگ که سگ

دشمن غریب^۲ بود.

و چشم او به شب عظیم فروغ دهد.

و گویند که گربه دشتی از بوی سداب بگریزد و انسی نیز همچنین.

اگر بینی گربه به روغن و خاکستر بیالایند دیوانه شود. /۶۴/

اگر سر او با آب سداب بیالایند همچنین.

و اگر خواهند که گربه مهمان را صداع ندهد پشت او به روغن [۳۲۵a] چرب کنند تا به

۱. صفت کپی از نسخه «م» افتاده است، پ ۱۴۰: میمون.

۲. اصل: غریب دشمن.

لیسیدن آن مشغول گردد و آن را «شگال گربه» گویند.
و اندرو خاصیت است.

رومیان گویند که گربه فربه به تنور اندر کند تا بریان شود و بخورد دایم تندرست باشند و دیر پیر شوند.

شکنبه: یحیی ماسویه گوید هرکه شکنبه گربه یا شکنبه راسو بریان کند^۱ و با روغن گاو دیوانه دهند تا بخورد درست شود.

خایه: هرکه خایه گربه بیرون کند و بساید و به قضیب درمالد با هرکه مجامعت کند جز او نخواهد و این مجرب است.

اگر خایه گربه سیاه بکوبند و نمک و کندرو و مُر بدان کنند و بر سر آتش کنند مار از آن خانه بگریزد.

اگر خایه گربه سیاه با پیه بز سرخ بر تابه کنند و بگدازند و روغن آن به ذکر مالند و مجامعت کنند زن عاشق مرد باشد، چنانک بی قرار شود.

دل: دل گربه هرکس که بخورد به شب دلیر شود.

و اگر کسی دل گربه سیاه به پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد.

خون: هرکس که پنج قطره خون گربه سیاه از گوش برگیرد و بر غالیه بیامیزد و با خود دارد هرکه بوی او بشنود محب او گردد.

سرگین: سرگین گربه سیاه زیر زنی دود کنند کودک مرده از شکم او بیفتد.

اگر سرگین گربه به خورد دیوانه شده دهند سود دارد و به صلاح باز آید.

اگر کسی را تب لرزه آید سرگین گربه با روغن مورد بیامیزند و روز تب^۲ /۶۵/ به خود انداید تب ببرد.

اگر سرگین گربه سیاه با نیم مثقال روغن زنبق بیامیزند و در بینی کسی کند که نسوه دارد درست شود.

مغز: اگر مغز استخوان گربه با کیکز^۳ بیامیزد و بپزند و اندر گرمابه گرم بخورند سود

۱. اصل: کنند.

۲. م: تب ارعه.

۳. کذا در ک و پ ۱۴۰. م: کنگر (کیکر) در کتب لغت و مفردات دیده نشد. کیکر به معنی حر است.

دارد درد گلو را و تقطیرالبول.

پیه: پیه گربه با روغن گل و سداب بر کسی اندایند دیوانه شود.
و اگر پیه او بر سرمازده اندایند و به چوب گز بخور کنند سرما برون کشد و سود دارد.
اگر پیه او بگدازند و حلوا کنند و به خورد کسی دهند، آن کس مطیع او شود.

دلق

دلق هم جنسی باشد مثال گربه و زیادت نباشد و در زمین روم باشد و مار ازو عظیم ترسد.^۱

(و اندرو خاصیتهاست):

گوشت: اگر کسی گوشت او بخورد باد لقوه را سود دارد.
پیه: اگر کسی بخورد فربه شود، و اندامش سفید و پاک گردد.
پوست: اگر پوست بر آتش نهند جمنده بگریزد.

خارپشت

این جانور از دو جنس بود: یکی سیاه و یکی سپید.^۲

آن را که هندوئی گویند و شاخها^۲ دارد و سر در نتواند کشیدن، و در /۶۶/ (کهریز) کهنه‌ها و سوراخها(ی) فراخ باشد و بچه کند، و چون کسی به گرفتن به او رود بدود و خویشتن بدو زند و چند شاخ در وی نشانند.

اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سپید و کوچکتر از هندی چون کسی را دید سر در کشد و در صحرا باشد، و مار [را] عظیم دشمن باشد و مار بگیرد و سر در خود کشد و می خورد تا سرش باز ماند و دنبال، پس رها کند.

خاصیت

اگر خارپشتی بریان کنند و سیکی از آن بخورند سیکی (باد) از سپرز او برود، و اگر نیمی بخورد نیمی، و اگر همه بخورد همه باد سپرز او برود، و این را کسی باید که سپرز

→ کیکی (= جرجیر آمده است)، شاید کنگر درست باشد).

۲. م: شاخهای دراز.

۱. م: منهرس باشد.

نیامده [۳۲۵b] باشد.

اگر خارپشت بگیرد و بسوزاند^۱ و بر ریش نهند درست شود.
و اگر به روغن بپزند و آن روغن بر جایی مالند که موی از آنجا شده باشد هرگز باز
نروید.

و هرکه خارپشتی به روغن یاسمن بجوشاند و از آن روغن در موی مالند از هرکه
حاجت خواهد بیاید.

شکنبه: اگر کسی را بول گرفته باشد و شکنبه خارپشت بریان کرده بخورد شفا یابد.
زهرة: زهرة او با کافور در بینی خداوند درد سر افگندند شفا یابد.
و اگر زهرة او بسایند و بر سر خفاش بگدازند به شیر سگ، پس بسایند تا مانند عمل
شود و طلا کنند که هرگز از آن اعضا موی نروید.

گوشت: گوشت او خوردن سود کند درد جگر را و پهلو را و باد که از سردی باشد.
و اگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در بستر نمیزد، و خوردن آن سود دارد
جذام و پیسی و سپرز را.^۲ /۶۷/

دست و پای: اگر چهار دست و پای او بر چهار دست و پای کسی که نقرس باشد بیندند
سود دارد و باید که به زنده ببرند.

و اگر بر خداوند تب لرزه آویزد شفا یابد.

مغز: مغز او بسایند و بر سر آماس رسیده کنند سود دارد، و مغز هندوئی قویتر [بود].
پوست: پوست او بسوزانند و بسایند و با عسل طلا کنند داء الثعلب را سود دارد و موی
بر آورد.

پیه: اگر پیه او بر پاره پشم اندایند و در میان خانه بنهند هرچه در آن خانه کیک باشد
همه گرد آیند، والله اعلم.

موش

اگر جایگاهی موش بسیار باشد خاکستر بلوط در آن خانه ایشان کنند همه بگریزند.
و اگر یکی را بگیرند و خصی کنند جمله بگریزند.

۱. کذا در اصل.

۲. این دو سطر در «م» نیست.

و اگر یکی را بگیرند و از میان خانه بیاورند باقی همه بگیرند.
 اگر کسی را داء‌الثعلب باشد موش بسوزانند و خاکسترش به دود چراغ بسرشند و بر
 جای داء‌الثعلب کنند سود دارد.
 و اگر کسی را مار بگزد موش زنده به دو نیم کنند و به گرم بر آن نهند سود دارد.
 و اگر خون او با زاج سیاه اندر پیسی و بهق مالند سود دارد.
 و اگر خون او خشک کرده بر جایگاه زخم کارد نهند و شمشیر، سود کند.
 و اگر خون او بر زخم کژدم‌گزیده مالند سود دارد.
 سرگین: سرگین او دانگی سنگ به خویشتن برگیرد و دود کند قولنج /۶۸/ بگشاید، و
 این مجرب است.

خایه: خایه موش اگر زن بخورد آبستن نشود.
 ناخن: اگر ناخن ده انگشت آن کس که ناخن چیده باشد با گلاب در پوست موش کنند
 و بر ره گذر^۱ آن کس دفن کنند که خواهد، آن کس بر وی عاشق شود.
 جگر: جگر موش نر به خورد خداوند درد جگر دهند سود دارد.
 سر: سر موش و دندان بر مصروع آورند درست شود.
 دنبال: دنبال او اگر به خداوند درد سر بندند درد ببرد، والله اعلم.

موش دشتی

موش دشتی [را] (به تازی یربوع خوانند).
 اگر یکی از آن به چهار پاره کنند و در چهار حد کشت‌زار بنهند ژاله از آن کشت‌زار
 بگردد.

[و اندرو خاصیت است:]

خون: خون او بگیرند و آن ساعت که کودک از مادر جدا گردد در چشم او کشند تیزبین
 گردد، و هر کجا که چیزی پنهان کرده باشند او بیند و بداند. [۳۲۶a]

۱. (= رهگذر).

سمندر

سمندر جانوری بود آتش دوست و اندر میان آتش رود و درست بیرون آید.
و حکیمان گفته‌اند که از آن است که تولد او از گوهر آتش باشد.
و اندرو خاصیت است.

زهره: زهره او به قدر دانگی سنگ به آب نخود بجوشانند و شیرتازه کنند و به خورد
کسی دهند که زهر قاتل داده باشند شفا یابد. /۶۹/
و اگر در چشم کشند که آب سیاه درآورده باشند درست شود، والله اعلم.

خفاش

خفاش به پارسی شب‌پرا خوانند.

و به روز هیچ طاقت پریدن ندارد و شب قوت زیادت دارد.
و وطن او جایگاهی تاریک باشد، چنانک نور خورشید بدانجا نرسد.
بول او بر مار زهر قاتل است.
و عجب آنک نه از جنس طیورست و می‌پرد، (والله اعلم بالصواب) ۲.
(خاصیت او)

اگر شب‌پرا خشک کنند و بسایند و به روغن یاسمن بر ذکر اندایند مری بسته را
بگشاید و قوی گرداند.

و اگر شب‌پرا از درختی بیاویزند ملخ از آن نواحی برود.
مغز: حکیمان گفته‌اند که اندر سر وی دو گونه مغزست: سپید و سبز.
سبز را هرکجا براندایند موی برآرد، و اگر از جایی موی بر کنند یا بتراشند و آن سپید
بر آن مالند بعد از آن باز نروید.

دل: اگر دل او از کسی بیاویزند. هرگه که با زن جماع کند آن زن دوستدار او گردد.
زهره: اگر زهره بزگشن با زهره شب‌پرا بیاویزند و بسایند و در چشم کشند شب‌کوری
ببرد.

زهره او و گرمی که به شب‌پرا مانند شرر آتش یا آنک به شب در آب روشنایی

۲. مأخوذ از «پ» ۱۶۱.

۱. پ ۱۲۰: شب‌پره.

می‌دهد هر دو را بگیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کشند همچنانک به روز ببیند
به شب ببیند. /۷۰/

سر: سر او از خویشتن بیاویزند به وقت جماع سود دارد، والله اعلم.

راسو

راسو عدو^۱ مرغ خانگی است تا غایتی که اگر صد یابد همه را به قتل آورد و به سوراخی
تنگ فرو شود.

و اگر او را نبیذی که آب درش باشد پیش بنهند هرچه آب باشد از آن برگیرد و نبیذ
خالص بماند.

(و اندرو خاصیت است.)

استخوان: اگر استخوان او زن با خود دارد آبستن نشود.

گوشت: گوشت او باد سرد بشکند و مرد را دلیر کند.

در وقت مباشرت، ماده منی از قضیب نر به گوش بستاند، و چون زاید به دهن بزاید.^۲

شکنبه: شکنبه او هر که بخورد از دیوانگی ایمن باشد.^۳

پیه: پیه او بر دندان نهند بی درد برآید.^۴

کعب: کعب او بریده بیرون آورند و زن با خود دارد، همین فعل کند، والله اعلم. /۷۱/

۲. این قسمت در نسخ م، پ ۱۴۰، پ ۱۶۱ نیست.

۱. پ ۱۶۱: دشمن.

مقاله دوم در منافع طیور و هوام و حشرات دو فصل است

فصل اول در منافع طیور: سی و دو جنس است

عقاب، باز، کرکس، کلنگ، بوم، زغن، کلاغ، کلاغ پیسه، عقعق، هدهد، کبوتر، کبک، طیہوج، قمری، خروس، ماکیان، بط، فاخته، موسیجہ، تذرو، باشق، کیبو، غواص، سار، خطاف، ہمای، لقلق، عندلیب، گنجشک، شقراق، طوطی، غوق. [۳۲۶b]

عقاب

ہمہ مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطان، چنانک شیر سلطان ہمہ ددان است. و بہ نیرو ہرچہ تمامتر، چنانچہ خرگوش بررباید و کشف و غیرہ و در ہوا ببرد و بر زمین اندازد تا کشتہ شود و فرود آید و بخورد.

و در طبع او بینایی است، چنانک گویند کہ چون بر ہوا نشیند چہل منزل بیند. و در ہیجان مادہ نر را نزد خود نگذارد. پس نر برود و سنگی بیاورد بر /۷۲/ کردار استہ خرماہ ہندی، ولیکن از ہمہ انواع باشد و در آشیانہ بنہد و مادہ رام گردد و آن را حجرالمودہ خوانند و بہ پارسی «لیف ارمنی». و در آشیانہ او یابند و ہرکہ بیابد و با خود

دارد در زر گرفته قیمت و قدرش بیفزاید به نزد محتشمان، و همه کس او را عزیز دارند. و چون کسی آهنگ آشیانه او کند که آن را بردارد قصدش کند.^۱ و نیز در شکم عقاب سنگی باشد بر مثال چشمی^۲ گاو سیاه و سپید، هرکه آن را بیابد و با خود دارد قدرش بیفزاید. و عطارد حاسب گوید که عقاب از بوی صبر بگریزد، و اگر بوی آن بشنود بیمار گردد. و درو خاصیت است. پر: اگر پر او در خانه دود کنند مار بگریزد. مغز: اندر میان مغز او استخوانی باشد کوچک، هرکه با خود دارد بر همه کس عزیز باشد و زورمند. چنگال: اگر چنگال او بر عنان ستوری بندند نیک تواند دوید، و نیک پوی و تیزبین باشد.

(باز)

جایگاه او) در حدود روم باشد. و در میان طیور همچون استر است که مادرش از جنسی بوده است و پدر از جنسی. و چون بیمار شود کتان بخورد درست شود، و در آشیانه او البته کتان باشد، والله اعلم. (اندر و خاصیتهاست.) /۷۳/ (گوشت: اگر گوشت) باز بپزند در روغن سوسن و از آن روغن طلا کنند بر چشم فایده دهد ابتدا [ی] آب آمدن را. خون: خون او به خورد کسی دهند خونخوار و دلیر گردد. استخوان: استخوان پای او بسوزند و خاکسترش بر جایگاه سوخته کنند درست شود. مغز: اگر مغز او با شکر بخورند دل کوبه را سود دارد، و معده قوی کند و درد ببرد. چنگال: چنگال باز از درخت بیاویزند هیچ مرغ بر آن درخت زیان نکند. چشم: چشم باز بگیرند و به آب سرد بسایند و در چشم کند شفا یابد. پر: پر باز در خانه دود کنند مار از آنجا بگریزد.

۲. (= یعنی چشم گاو سیاه).

۱. اصل: کنند.

سرگین: سرگین باز با شراب بگذارند و با انگبین روشن کنند به زن عاقره^۱ دهند تا بخورد، پس با وی مجامعت کنند در وقت بار گیرد.
و اگر با انگبین بیامیزند و بر دمل نهند زود سر کند و بیزد.
و اگر بر چشم طلا کنند، چشم روشن شود.

کرکس

کرکس مرغی بود با نیرو و پیوسته طلب مردار کند و صید کم کند.
چون به مردار افتد چندان بخورد که نتواند جنبید، و به چند حیلت پرد.
و در آشیانه او برگ چنار یابند و سنگی نیز یابند سَپید که هر که بیابد و در دهان گیرد با هر که سخن گوید [۳۲۷a] (چیره باشد اندرو) خاصیت (است):
گوشت: گوشت او بیزند و نمک و زیره کرمانی و انگبین بر آن کنند و اندر /۷۴/
خنبره ای کنند اگر کسی را نعوذ بالله مار یا کژدم بگزد این دارو به آب بخورد زهر بنشانند.
زهره: زهره او با انگبین بیامیزند و به میل اندر چشم کشند روشنایی چشم بیفزاید.
و اگر زهره او به آب سیسنبیر و آب شاسفرهم و آب سپند پخته کنند و به زیر دیوانه دود کنند شفا یابد.

مغز: اگر مغز او و زهره او به قطران خام بیامیزند و روغن زیت کهن اندرو کنند و در بینی کسی کنند که کل بود منفعت کند.

استخوان: استخوان پای کرکس پاره ای بزرگتر پاک کنند از گوشت و بر ران آن کس بندد که باد دارد شفا یابد.

و هر که استخوان پای کرکس و ساق او بر پاشنه خداوند نقرس بندد، راست به راست و چپ بر چپ، درست شود.

خون: اگر به خون او سوزنی را آب دهند و هر گوش که بدان سوراخ کنند باز هم نشود.

کلنگ

کلنگ مرغی بود عظیم نادان و بانگی کند عظیم ناخوش، و از سبب آنکه گردن دراز بود و

۱. عاقر به معنی زن نازاست.

دنبال کوتاه چون ببرد، پای باز قفا برد.

و اگر جایی بیند که تخم ریزند استیصال آن تخم بکنند و به مثل گویند: «تخمی که کلنگ دید نرست».^۱

و اگر باقلی با گوگرد بپزند و جایی بریزند و کلنگ چون بخورد بیفتد در حال، چنانکه نتواند رفت. /۷۵/

خاصیت:^۲

[خایه]: (اگر خایه کلنگ به سرگین اندر کنند چند روز، آنکه بیرون کنند و به موی سینه اندر مالند سیاه شود.

گوشت: اگر گوشت او بخورند مجامعت را عظیم سود دارد. اما چونکه بپزند به سرکه باید پخت و چون از دیگ بر آرند بیاید کشید و بگسلانیدن تا رگهای او بیرون آید.

و اگر گوشت و پیه او بپزند و چربش آن در گوش کنند کری را ببرد.

زهرة: اگر زهرة او را با روغن زنبق بیامیزند و در بینی صاحب لقوه افکنند، سه روز پیایی، چون از گرمابه بیرون آید سود دارد.

چشم: اگر چشم راست او را خشک کنند و بسایند و در چشم کنند خواب آورد.

بوم

این بوم مرغی است که به شب قوتی تمام دارد و به روز هیچ قوت ندارد. و با کلاغ عجب مخاصمتی دارد و عداوت سخت. و در خرابه مقام دارد یا در کوه.

و آواز او به فال دارند. بعضی گویند بدست.

و او را خاصیت است):

سرگین: سرگین او با خردل بسایند و بر جایی کنند که موی برکنده باشد هرگز باز نروید.

خایه: خایه او در دیگی شکنند و آن دیگ بر سر برف نهند بجوشد و کف برآرد بی آتش.

۱. این مثل در امثال و حکم دهخدا دیده نشد.

۲. نسخه «ک» تا پانزده سطر بعد افتادگی دارد و از «م» نقل می‌شود.

مغز: مغز او به نام کسی به خورد آن کس که به نام او داده باشند دشمن گیرد.
مغز او با روغن بنفشه پیامیزند و از آن روغن کسی را دهند که درد شقیقه کند /۷۶/
شفا یابد، یا در بینی افگند، آن نیمه که درست بود نیک بود.
استخوان: استخوان پای او جایی که مستان باشند بر آتش نهند^۱، میان ایشان خصومت افتد.

منقار: منقار^۲ او دود کنند، مگس بگریزد.

خون: خون او به سایه خشک کنند و با تخم مرو^۳ بکوبند و بر دنبال نهند شفا یابد.
اگر خون او با روغن پیامیزند و بر سر مالند همه رشک و شپش بکشد.
و اگر خون او به نام آنکس که خواهد بردارند و به سایه خشک کنند و با شراب
پیامیزند و آنکس را دهند که خواهند^۴ آنکس که به نام او کشته باشد بر دل وی فراموش
شود و دوستی افزایش^۵.

[گوشت]: گوشت بوم به سایه خشک کنند و بسایند خرد و به طعامی اندر کنند و به
کسی دهند تا بخورد به نام کسی، میان ایشان دشمنی افتد.
دل: دل او بیرون آرند و بر سینه زنی خفته نهند هرچه کرده باشد در خواب بگوید.
و اگر بار دارد کودک ازو جدا شود.

زغن

زغن مرضی باشد همچون عقاب، ولیکن موش بریاید، و مردار عظیم دوست دارد و از
سوسن ترسد، و اگر بوی آن بشنود بیمار شود. و اندر گرمسیر بیشتر باشد.
[و اندرو خاصیت است:]

پوست: اگر پوست او بر چشم خداوند [۳۲۷b] رمد بندنند درست شود.
(زهره): و اگر زهره او زن آبستن بخورد، کودک ازو جدا شود.
اگر بسیار خورد دیوانه شود. /۷۷/

۱. نهند جایی که مستان باشند بر آتش. در اصل مکرر تحریر شده است.

۲. م: چنگال.

۳. م: مرده.

۴. پ و او فرزندش کشته باشد.

۵. در نسخه «ک» عنوان «بوم» بعد ازین کلمه تحریر شده است.

چنگال: چنگال او کودکان با خود دارند در خواب ترسند.
خون: خون او خشک و خرد کرده بر جایگاه ریش پراگندد درست شود.

کلاغ

چون بچه آورد تعهد و تیمار داشت نکند و طعمه ندهد، مگر آنک پشه و مگس گرد آیند و بچه کلاغ دهان باز کند و ازان می خورد. و خدای تعالی روزی کلاغ بچه این کرده است، سبحان الله الرّازق الحکیم. پس چون قوی گردد خود به طلب روزی شود.

و اندر تموز آب نتواند خورد.

و کلاغ سیاه را عمری دراز باشد.

و اندرو خاصیت است:

اگر کلاغ را بکشند و بسوزانند و به روغن زیت بسرشند و بر جای ساده کنند موی برآرد.

و اگر بکشند و بنهند تا عفن شود آنکه خشک کنند و بسایند و در موی مالند اگر سپید بود سیاه گردد.

و اگر کسی را سپرز از جای برآمده باشد انجیر بُستی^۱ یک شب اندر آب آغازند پس کلاغ اندر آن آب بجوشانند و بخورد درست شود.

زهرة: زهرة کلاغ با زهرة گربه سیاه به هم بیامیزند و در بینی هرکس که افکنند موی او سپید نشود.

و اگر زهرة او با روغن یاسمین به قضیب اندر مالند با هرکه جماع کند دوستی افزایشد. و اگر زهرة او اندر پاره کرباس بندند^۲ و بر ران بندد هرچند که خواهد /۷۸/ جماع تواند کرد و مجرب است.

و اگر بر ذکر مالند قوی گردد.

خایه: خایه کلاغ و زاغ چهل روز در میان سرگین اسب نهند و بگذارد تا سیاه شود، آنکه بیرون آورند و بسایند و به موی اندر مالند موی سیاه شود و مدتی (سیاه) بماند.

۲. کذا در اصل.

۱. م: کشتی.

گوشت: هر که گوشت او بخورد باده‌ها بشکنند، و جادویی^۱ و بند بر آن کس کار نکند.
خون: خون او خشک کنند و بسایند با شکر سفید و باقلا [ی] خشک بخورند سرفه
کهن ببرد.

مغز: مغز او اندر پست کنند^۲، و با شراب به خورد کسی دهند چنانکه نداند او را
خواب نیاید.

و اگر مغز او با سرمه بیامیزند و اندر چشم کشند تا اثر آن سرمه در چشم او باشد او را
خواب نیاید.

و اگر مغز او بگدازند و با روغن زنبق بیامیزند و جایی که باد گرم بود براندایند سود
دارد.

استخوان: استخوان او خشک کنند و به زیر کسی که بر وی جادویی کرده باشند دود کنند
با عود خام باطل گردد.

دل: دل او بگیرند و بسایند و با شراب به خورد کسی دهند محب او گردد.
زبان: زبان او همین کار کند که دل را گفتیم.

کلاغ پیسه

همه جانوران از طیور چون بچه بزرگ کرده باشند باز ندانند و تعهد نکنند، /۷۹/ مگر
کلاغ پیسه که بچه را به بزرگی تعهد کند و تیمار دارد.
و درو خاصیت است.

خون: خون او بگیرند و خشک کنند آنگه کسی را که باد زشت گیرد بخورد سود دارد.
پیه: پیه او با روغن بگدازند و بر پیشانی اندایند در چشم همه کس عزیز باشد، و آن
کلاغ سیاه همین کار کند.

خایه: خایه کلاغ پیسه اندر آهک افکنند پس آنگه با خود دارند هیچ جادویی^۳ بر وی
کار نکند.

سرگین: سرگین او خداوند سرفه |۳۲۸۵| با خود دارد سود دارد.

۲. م: اگر مغز او را در شراب کنند

۱. کذا در اصل، (= جادویی).

۳. (= جادویی).

زهرة: زهرة او در موی مانند سیاه شود، والله اعلم.

عقق^۱

این مرغی بود که زینت عظیم دوست دارد، و در خانه او بسیار انگشتی و عقد یابند از آنک بر ربنده باشد.

و اندرو خاصیتها (ست).

استخوان: استخوان او چون به غالیه بیامیزند محبت انگیزاند.

مغز: اگر مغز استخوان او کسی را که پیکانی تیر در جایی مانده باشد مغز او بر پاره پنبه کنند و بر آنجا نهند آن پیکان را بیرون کشد.

و اگر مغز او با روغن گل بگدازند و در جایی مانند که باد گیرد بهتر شود.

و اگر شب‌کور باشد ازین روغن به وقت خفتن در چشم مالد سود دارد.

گوشت: اگر گوشت او بخورند حافظ و زیرک شوند.

زهرة: زهرة او خشک کنند و بسایند و به خورد کسی دهند ابله گردد، و /۸۰/ نیمه تن او سست شود.

هدهد

مرغی به غایت بینا است، و هیچ مرغ ازو بیناتر نباشد، و ازو بوی ناخوش آید. و حکیمان گفته‌اند که مگس از دهان او خیزد.

اگر کسی در خانه او به سفال پاره بگیرد در آن وقت که بچه دارد و چیزی پاک زیر آن درخت بیفگند هدهد چون بیاید و در آن خانه نتواند رفت برود و سنگی بیاورد یا گل پاره‌ای و بر آن سفال پاره نهد حالی ازان جدا بشود، یعنی سفال. و هر که آن سنگ بیابد بر هر بند بسته که نهد حالی گشاده شود.

خاصیت هدهد:

اگر او را با روغن یاسمین بجوشانند چون در گوش چکاند کری ببرد.

چشم: اگر چشم هدهد بگیرد و بکشد به نام خدای عز و جل، پس هر دو چشم او

برگیرد و در خرقة پاک بندد و بر بازوی چپ بندد، دارنده این بر همه کس گرامین^۱ باشد. اما در وقت کشتن او با هیچ کس سخن نباید گفت.

اگر هر دو چشم او از گوش کسی بیاویزند تا با وی باشد از جذام ایمن باشد. اگر چشم او در کرباس بندند و در تختی بندند هیچ کس بر آن تخت نتواند خفت تا آن نگشایند.

تاج: تاج او بگیرند و با خود دارند دارنده این نزد همه کس حاجت روا باشد. زبان: زبان او و چشم بر گردن بدفهم بندند هرچه فراموش کرده باشد بازداند، و بعد از آن هیچ فراموش نکند.

و اگر زبان او با شکر بخورند حفظ زیادت شود. /۸۱/

پیه: پیه او در خانه دود کنند هر سحر که در آن خانه باشد باطل گردد. پوز: اگر پری از بال راست او کسی با خود دارد حاجت روا باشد نزد پادشاه و خلق، و بر دشمن ظفر یابد.

و اگر پر ههد و استخوان مرده و موی خوک و برگ زردالود در کفن مرده بندند و در زیر بالین کسی نهند هرچه با آن کس کنند بیدار نشود.

و اگر پر او در کرباس بندند و کسی را دهند که تب چهارم آید تا با خود دارد تب برود. و اگر از بال او پری بگیرند و به روغن کنجد بسایند و به دیوانه دهند سود دارد. دل: دل او بردارند و خشک کنند و با نیبذ صرف در هم کنند و مردی را که بر زنان قادر نشود چون بخورد سود کند.

دل و زبان او با دل و زبان ضفدع^۲ چون در پوست ضفدع نهند و کسی با خود دارد [۳۲۸b] عجایب بیند.

و اگر دل (او) خشک کنند و خرد کنند و همچون سرمه در شیشه کنند پس برابر آن کس که خواهد یک میل همچون سرمه در چشم کشد و چشم به وی بگشاید آن کس عاشق وی شود، و همچنین همه کس خواهان او باشند.

دل: دل او بر سر دل خفته نهند هرچه کرده باشد در خواب بگوید و هیچ پنهان نکند بی آنک خبر دارد.

۱. م: گرامی.

۲. ضفدع به معنی وزغ و فورباغه است.

و دل او خشک کرده به خورد کسی دهند مهربان شود.
 مغز: مغز او حل کرده در چشم تاریک شده یا سپیده درآمده چکانند شفا یابد.
 اگر مغز او با غالیه بیامیزند و به نام کسی در چشم کشد آن کس محب او شود. /۸۲/
 حوصله: حوصله او اگر زنی با زهره او بستاند^۱ و خشک کند و خرد کند و باروغن کنجد
 بیامیزد و برآشامد حیض او منقطع شود.

پوست: اگر پوست او بر سر خداوند درد سیر نهند ساکن شود.
 اگر خشک و خرد کرده به آب بخورند هم منفعت بود.
 چنگال^۲: چنگال او خشک کنند و بر کسی مالند مطیع او شود.
 و اگر با سرکه و آب پیاز بجوشانند و بر کلف مالند به یک هفته پاک شود.
 خون: خون او دو قطره سه روز هر روز در چشم چکانند سپیده از چشم ببرد.
 خون او خشک کرده با شکر سفید آن کس را دهند که خواهد^۳ که^۴ اندیشه او در دل
 وی افتد.

و اگر خون او با غالیه بیامیزند و به دماغ کسی رسانند محب او شود.
 لویه: (اگر لویه) او و زبان او و بال او، آن که درازتر باشد، بگیرد و همه در کیسه ادیم
 نهند پس چون خواهند آن را بران چپ بندند چندانکه خواهند جماع تواند کرد.
 استخوان: اگر هدهد را به کاردی فولاد بکشند و اندر دیگ نهند و بپزند تا حل شود پس
 استخوانهای وی بگیرند و پاره پاره در آب روان می افکنند آن پاره که بر سر آب بماند هر
 که با خود دارد محبوب دلها گردد.
 و اگر استخوان پای او بگیرند و بسوزانند و خاکستر آن در طعامی کنند و کودکی را
 دهند تا بخورد حافظ و زیرک شود.
 اگر استخوان او با گندم بجوشانند و آن گندم در سرکه افکنند چند روز پس آن گندم بر
 جایی مالند که کلفه باشد به یک بار پاک شود.
 اگر استخوان او با مشک بسایند و با خود دارند مشفق دارندۀ آن شوند. /۸۳/

۱. م: اگر زنی حوصله و زهره بستاند.

۲. از اینجا تا نه سطر بعد در نسخه «م» ذیل صفت کراچک (عقیق) آمده است.

۳. اصل: کخواهد.
 ۴. «که» زاید به نظر می آید.

منقار: منقار او بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر جایگاه ناسور کند درست شود.
منقار او با دندان مرده در پاره رکو بندند که از کفن مرده باشد و زیر بالین کسی نهند
هرچه با او کنند او را خبر نباشد.

سر: اگر سر هدهد با خود دارند دارند را با هیچ کس داوری نباشد، و زبان بدگویان بر
وی بسته باشد، و گویند هر کجا که رود کس او [را] نبیند و نادیده پندارد.
و اگر سر او کسی با خود دارد خوابش ببرد.

پای: هر که پای چپ هدهد با خود دارد از جمله زور آزمایان گردد، و کس پشت او بر
زمین نتواند آورد. اما باید که بر بازو بسته دارد و در زر گرفته.

[گوشت]: گوشت او هر کس که خورد گرد بر آرد.
و هر که اندک مایه قلیه کند و بخورد حفظش نیکو شود.
و اگر گوشت او با برگ خردل بسایند و روغن بلسان قدری اندرو افکنند و زنی بردارد
به جماع لذید گردد.

زهرة: اگر زهرة او با غالیه بیامیزند هر که بوی آن بشنود محب دارنده گردد.
و اگر زهرة او با جگرش بسوزانند و با گمیز کودک بسرشند و شاف سازند و در چشم
کشند شپیدی چشم ببرد.

ران: [۳۲۹a] اگر ران راست او در برج کبوتر دود کنند کبوتر از آن برود.^۱
سرگین: اگر سرگین او با سرگین کبوتر و سرگین خروس بجوشانند و رها کنند تا خشک
شود پس با روغن بشدانک^۲ طلا کنند بر جایی که دنبیل برآمده / ۸۴ / باشد درست شود و
دیگر بر نیاید.

کبوتر

مار از آواز کبوتر بگریزد.

اگر خایه نهاده باشند و رعد آید خایه تباه کند.

و آواز او مغز را سود دارد.

۱. به جای این قسمت در «م» آمده است: «استخوان - اگر استخوان راست او را در برج کبوتر و سرگین
کنند کبوتر از آن برج برود.»
۲. م: خشک دانه، پ ۱۲۰: خشک دانه

و اگر جوهری رنگ گردانیده باشد، خاصه یاقوت و زمرد، آن را در گلوی کبوتریچه نهد و در حال بکشند و بیرون آرند و به آب شور بشویند به حال خود باز آید.

خاصیتها:

بقراط گوید هرکه کبوتر بکشد و شکمش پر از مرزنگوش کند، و بریان کند و بخورد بامداد و شبانگاه به مدتی نزدیک فربه شود و قوت گیرد.

خون: خون کبوتریچه به گرم به چشم اندر چکاند درد ببرد، و اگر پیش از درد باشد هرگز او را درد چشم نباشد.

اگر خون کبوتریچه و آرد جو و قطران به هم بیامیزند بر پیسی و بهق مانند درست شود.

و اگر خون او با موی گربه در موضعی بسوزانند دران جایگاه جنگ و خصومت افتد. و اگر خون بگیرند و به سایه خشک کنند پس با شکر بسایند و بخورند معده قوی کند و درد معده ببرد.

و اگر به سایه خشک کنند و بسایند و در چشم کشند، تاریکی و شب کوری ببرد و ناخنه از چشم ببرد.

و اگر خون او به گرم بگیرند و با پارهٔ مداد بیامیزند و کتابت بنویسند /۸۵/ بدان خون خشک شود از کاغذ نرود.

اگر خون او و سرکه مرهم کنند و بر ریش نهند درست شود.

اگر خون او خشک کرده قدری به ریشی کنند درست شود.

و اگر در بینی چکانند خون باز گیرد.

و چون بر چشم طلا کنند تاریکی و شب کوری ببرد.

سرگین: سرگین او همه رنگی از جامه ببرد، چون بدو بشویند.

و اگر سرگین او در زمین افکنند قوی گردد و ثمرهٔ بی قیاس آورد.

و اگر سرگین او و خولنجان، از هر یکی برابر، بکوبند و بپزند و با انگبین معجون کنند

و یک درم سنگ به خورد کسی دهند که سردمزاج بود نافع باشد و جمله قوت دهد، و تقطیرالبول را سود دارد.

و اگر سرگین او به آب چغندر در موی بندند موی را سیاه گرداند و جعد.

اگر قدری سرگین کبوتر با آرد باقلی بخورند، سود دارد گرفتگی بول و سنگ زهار.
گوشت: اگر کسی گوشت او بخورد بادها [ای] گرم بشکند.
اگر گوشت کبوتر بچه بخورند سردی ببرد و آب پشت بیفزاید.
استخوان: استخوان او بگیرند و به سایه خشک کنند و خرد بسایند و با شکر سفید به
کسی دهند سپرز را سود دارد.
اگر استخوان پای او با باقلی بخورند سرفه کهن ببرد.
استخوان سر او بگیرد و بسوزاند و خاکسترش بر کلفه و بهق کنند به آب سود دارد.
و اگر استخوان او خشک کرده و خرد بر ریشی پراگند نیک شود.
خایه: اگر خایه او در سرگین کنند یک هفته و بشکنند و بچه ازان بیرون آید و آن بچه
اگر بگیرند و بر زیر کبوتر اندر نهند و نگه دارند تا بزرگ شود پیش از آنک موی تمام
بر آرد آن را بکشند و خون او بگیرند و با خون خر / ۸۶ / بیامیزند و کسی را دهند تا
بخورد مفلوج گردد.
چشم: اگر چشم کبوتر را به کسی دهند (شب) کور شود.

کبک

او مرغی بود نادان، و در بچه کردن حریص بود و خایه بسیار نهد. و به پای نیک تواند دوید و
نیک تواند پرید و اگر [۱] خشک [۳۲۹b] به خورد او دهند مست شود و بانگ خوش کند.
و اندرو خاصیتهاست:
خون: گر خون او به شیر بیامیزند هر که را بهق باشد بر آن مالد ببرد.
و اگر به خورد کسی دهند زراق^۲ شود.
گوشت: اگر گوشت او بخورند بادها [ای] گرم بشکند.
پر^۳: اگر پری از پشت کبک نر بگیرد و در میان ران زنی مالند و دست باز دارند آن زن
محب آن مرد شود به غایت.
[خون]: اگر خون او بگیرند و با شکر و شیر بز بیامیزند و در پیسی مالند بهتر گردد.

۱. یک کلمه خوانده نمی‌شود، نسخه «م» فاقد این قسمت است، پ ۱۴۰: نبیذ کهنه.

۲. م: زراق و منفعل.

۳. م: پای.

زهرة: زهره او در چشم کنند شب‌کوری ببرد.
 پیه: پیه او در گردن مالد فایده دارد.
 و اگر بگدازند و روغن آن بر سر مارسیده مالند، درست شود، والله اعلم.

تیهو

تیهو در گاه هیجان عظیم رعنا باشد، و از تن خویش خبر ندارد. تا بدان حد /۸۷/ که اگر کسی تیهوی رام برگیرد و به صحرا رود و دامی دراندازد، و اگر کسی آواز تیهو کند دران از مستی که باشد به دنبال او می‌رود و اندر دام افتد.
 و اندرو خاصیت است.

گوشت: گوشت او به غایت گرم بود، و گویند که بخورند جماع را قوت دهد، و نیز آب پشت بیفزاید، و بادها [ی] سرد بشکند.
 و هرکه بسیار خورد قوی گردد.

زهرة: زهره او در چشم کشند شب‌کوری ببرد.

پیه: پیه او در بهق مالند فایده دهد.

قمری

هیچ مرغی از قمری (بیدارتر و) سزاوارتر نباشد، تا حدی که مانند طوطی آموخته باشد.

اگر شبی در خانه کسی بجنبید بانگ کند، و در وقت پنج نماز بانگ کند، و بانگ او مغز را عجب سود دارد، و مار از بانگ او بگریزد.

و هیچ مرغی از او مبارکتر نباشد، و دران (خانه) که او باشد تناسل بیفزاید.

و هیچ دشمن و دزد و ساحر را دران خانه دستی نباشد، والله اعلم.

خروس

او نیز همچون قمری به وقت نماز بانگ کند، و در صبح بانگ زیادت کند، و مردم را

۱. م: عبارت اخیر را ندارد.

آگاهی دهد برآمدن صبح.

در خبرست که در زیر عرش خدای عزوجل خروسی سپیدست، و چون او بانگ کند خروسان دنیا بشنوند و همه بانگ کنند. /۸۸/
و اگر کون خروس چرب کنند بانگ نکند.
و اگر چنگال او به زهره گاو بیالایند بانگ بسیار کند.
و همچنین اگر به روغن گاو و زیت چرب کنند بانگ نکند.
خاصیت:

(چوزه: اگر اسپ میمانده باشد چوزه بکشند و به گرم در دهان اسپ افکنند کوفته به یک لقمه، پس دورطل سیکی به خورد اسپ دهند، در ساعت درست شود.
و اگر خروس را بسوزانند و خاکسترش را به خورد کسی دهند که در جامه خواب شاشد سود دارد.

اگر خروس سفید در خانه دارند مار از آنجا بگریزد.)

مغز: اگر مغز سر خروس سپید و مغز ساقش به سایه خشک کنند و خرد کنند و به چشم اندر کشند هرکس که او را بیند دوست دارد.
مغز او بر گزیدگی مار و کژدم نهد سود دارد.

و اگر مغز او با روغن یاسمین در قضیب مالند چون مجامعت کنند دوستی افزایش یابد.
خون: اگر خون او بر سیبی یا بهی مالند و به کسی دهند که بینباید محب او شود.
و اگر خشک کرده به طعامی در کنند و کسی را دهند که بسیار گو باشد زبان او بسته شود.

(ناخن): اگر ناخن پای خروس با خود دارند با هر که بکوشد ظفر یابد.

اگر خار پس پای خروس با خود دارند و بسوزند و بسایند و به خورد کسی دهند در آن خانه او را خواب نیاید.

استخوان: استخوان پای خروس بریان کنند و با نمک هندی بسایند و بر /۸۹/ جا بگاه آزرده کنند و بمالند سود دارد. [۳۳۰۵]

بازو: بازوی راست خروس بر بازوی خداوند تب بندند زایل شود.

زهره: اگر زهره خروس سپید به روغن زنبق و آب گرم بیامیزند و به خورد کسی دهند

دل‌کوبه را سود دارد.

اگر زهره خروس خشک کنند و بسایند و به چشم اندر کشند آب دویدن باز دارد.
حوصله: در سنگدان خروس بطلبند سنگی یابند آسمان گون، بر دندان بندند درد
دندان بهتر شود.

و اگر مرد با خود دارد شهوت انگیزد.

و اگر بر کودکی بندند که در خواب می‌ترسد ترسد، و مجرب است.^۱
اگر خروسی کوچک بگیرند و کودکی که خواب ندیده باشد^۲ بکشد، پس زهره او
بردارد و با روغن رازقی بیامیزند و بر ذکر طلی کنند و زن را بخوابانند چنانکه سر او
بیرون آستانه در باشد و تن به خانه و با وی مجامعت کند بار گیرد.
اگر کسی پیکانی یا چوبی در اندام مانده باشد خروسی به دو نیم کند و در جراحی
بندد در حال بیرون آید بی آنکه بکشد، به قدرت رب العالمین.^۳

ماکیان

او را قاعده است که چون خایه نهاد گاهی به منقار بردارد و ازان سرافکنند.
و اگر خمیر با عسل بیامیزند و مرغ را دهند که خایه کند خایه او بزرگ شود. /۹۰/
و اگر مرغی از خایه باز ایستد او را خمیر باید داد یا شیر تا باز خایه آید.
خاصیت:
اگر مرغی سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشد و هرچه در شکمش بود بسوزاند و
هم‌سنگ آن سوخته پلپل سوده در کنند و سه روز به آب زیره بخورد قولنج را سود دارد.
و اگر منقار او را به سرگین دود کنند، درد دندان سود دارد.
(و اگر بخورند با سرکه و عسل قولنج را سود دارد.
و اگر) سرگین خروس بهتر و قویتر.
پیه: اگر پیه او بگدازند و به آب پیاز اندر افکنند تا سبز شود پس در گوش کودکی
افکنند درد بنشانند.

۲. م: که محتلم نباشد، ۱۴۰ پ: محتلم نشده باشد.

۱. از حوصله تا اینجا در «م» نیست.

۳. این قسمت در «م» نیست.

و اگر پیه او در موی طر قیده^۱ مالند سود دارد.
اگر پیه او و خایه مرهم کنند و بر آماس نهند درد بنشانند.
و اگر پیه او بگدازند و با روغن بنفشه در بینی چکانند درد سر زایل شود.
اگر پیه ماکیان سرخ یا سیاه که درو هیچ رنگ دیگر نباشد بر قضیب انداید با هر که
جماع کند بعد ازان با هیچ کس دیگر گرد نیاید، الا با آن کس.
خایه: خایه او در سرکه نهند نرم گردد. پس چون در آب سرد افگند سخت شود.
و اگر خایه مرغ گرم کنند و بیاشامند درد گلو را سود دارد، و شهوت جماع را هم سود
دارد.

و زرده خایه چون بخورند معده قوی کند.
کسی را که شکم برآمده بود خایه مرغ بپزند با سرکه و بخورند سود دارد.
گوشت: گوشت ماکیان بخورند فربه شوند. /۹۱/
مغز: مغز او بخورند آب پشت بيفزاید.
استخوان: استخوان او را بسوزانند و بسایند و بر سوختگی و جراحت کنند سود دارد.
زهرة: زهرة او با مرداسنگ بیامیزند و به وقت جماع بر قضیب مالند زن عظیم عاشق
مرد شود، و جز آن مرد نخواهد.
و اگر زهرة مرغ سیاه یک رنگ با زبان او بگیرند و سه روز ناشتا با روغن کنجد
بخورند بیش از سپیدی موی هرگز موی او سپید نشود، والله اعلم.

بط [۳۳۰b]

مرغی بود به غایت ابله، و از آب نشکاید.
و در کتاب نیرنج بسیار خاصیت دروست:
اگر کسی بطی سیاه بکشد و پوست او با پاره پوست گرگ بر بازو بندد به رشته ای که
زنان رشته باشند، آن کس هر کجا که رود او را نبینند.
چشم: چشم او در کاسه کنند و بر شکم خفته نهند هر چه از او پرسند در خواب بگوید،
بی آنکه خبر دارد.

۱. م: ترکیده.

جالینوس گوید بط گرم است؛ لیکن گران است. بدان سبب که در آب باشد، و آن را به سرکه باید پخت و سداب و سیر به اضافت باید کرد.

اگر کسی بسیار خورد فربه شود.

و اگر بریان کرده خورند به آبکامه و کرفس و سعترا باید خورد تا قوت گیرد.

سرگین: سرگین او بر بهق کنند ببرد.

مغز: مغز او هرکس که بخورد مردان را آب پشت بیفزاید، و ذکر قوی کند. /۹۲/

زهرة: زهرة او به سایه خشک کنند پس خرد کرده با سرکه کهن بر کلفه کهن کنند یا نو

ببرد.

استخوان: استخوان پای او بگیرند و بکوبند و بر سوختگی پراگند سود کند.

پیه: پیه او بر کلفه مالند ببرد.

و اگر پیه او با روغن یاسمین بگدازند و سه قطره در گوش چکانند هرگز کر نشود.

فاخته

در هنگام نوروز به نشاط باشد، و بانگ بسیار کند، و دو خایه نهد، و بچه را عظیم تعهد کند، و تا حد بزرگی از نر و ماده بر سر بچه باشند.

و اندر همه عمر یک بار جفت گیرند، و اگر جفت او بمیرد بعد از آن جفت به هیچ کس

دیگر جفت نگیرد.

(و اندرو خاصیتهاست:)

خون: خون او یک درم سنگ با همچندان روغن گردکان بر پیسی مالند سود دارد

و اگر خشک کرده بسایند و کودکی را دهند که در جامه خواب گمیز کند سود دارد.

گوشت: گوشت او هرکس خورد محتال و دزد و گریز شود.

اگر به روغن گردکان بریان کنند و به خورد کسی دهند باد فتق را و درد زهار را سود

دارد، و شهوت انگیزد و مجامعت را قوت دهد.

موسیجه

موسیجه چون بانگ کند کسی که ندیده باشد تعجب کند که درست آوازش /۹۳/ به آواز

آدمی ماند. و وطن او در گرمسیر بود.

(و اندرو خاصیتهاست):

گوشت: گوشت او بخورند باد لقوه ببرد.

و اگر به روغن گردکان بریان کنند و بخورند باد فتق را و درد زهار را سود دارد.

پیه: پیه او با روغن گل یا روغن کوفی پیامیزند و شب بینی را بدان چرب کنند خشکی

مغز ببرد و پاک کند. والله اعلم.

تذرو

(عجیب تر از همه است) که چون تگرگ خواهد آمد پیش ازان تذرو به بانگ آید، و چون زلزله خواهد بود همچنین کند.

(و چون باد شمال آید فربه شوند و حالشان نیک باشد.

و اندرو خاصیت است:

اگر تذرو در آتش بریان کنند) و نان بدان روغن بیالایند و بخورند مجامعت را قوت دهد. و اندامها را گرم کند (و گونه روی نیکو کند.

[گوشت]: و گوشت او بهترین همه گوشتهاست)....^۱ عجب دارند.

پیه: اگر پیه او بگدازند و به گوش اندر چکانند درد گوش ببرد.

و اگر پیش از درد در چکاند هرگز [درد در] گوش نباشد.

پز: اگر پز او بسوزانند و خاکسترش به گلاب تر کنند و بر سر نهند درد شقیقه ببرد،

والله اعلم.

باشق [۳۳۱a]

مثال باز صید کند، لیکن صید مرغان کند، و نیز بیش از اندازه قوت خویش / ۹۴ / دارد. تا غایتی که به حکایت گویند که در کوهی عقابی آشیانه داشت و باشق به نزدیک آشیانه عقاب آشیان ساخته بود. یک روز اتفاق چنان افتاد که عقاب آهنگ هلاک باشق کرد. بر

۱. در نسخه ک این قسمت به علت پارگی ورق محو شده است. آن مقدار که در «م» بود نقل شد و به اندازه یکی دو کلمه باز ناقص مانده.

هوا پرید و عقاب بر عقب او. پس باشق بالاتر از عقاب شد و فرو مالید و منقار بر سر عقاب زد و هر دو در زمین افتادند. پس هر دو را دیدند، بدان صفت هلاک شده بودند. (و اندرو خاصیت است:)

زهرة: اگر زهرة او با نیم‌دانگ آرد جو بخورند دل‌کوبه را سود دارد.

و باشق و شاهین و چرخ هر سه به طبع یکدیگر باشند.

و زهرة ایشان گرم و ترست و سپیده و ناخنه چشم ببرد.

مغز: مغز او هر که به ناشتا خورد با زرده خایه مرغ آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند. استخوان: استخوان او بگیرند و بسوزانند و خاکسترش بر جراحت پراکنند درست شود.

گوشت: گوشت او با پنبه‌دانه بجوشانند و زیره درش کنند و زنی بخورد از حیض باز شود.

چنگال: چنگال او حمایل کودک کنند به شب ترسد.

پر: اگر پر او در بالش نهند خواب خوش آرد.

کیبو

این مرغ را به پارسی دو نام گویند: یکی کیبو و یکی «مرغ مبارک»، و به تازی او را تنوط گویند.

و چون بانگ کند در تنوط یافت که از کدام درخت بانگ می‌کند.

اما آشیانه او در درخت باشد و به قدرت ایزد عزوجل ریشه‌ای چند از /۹۵/ درخت درآویزد و خایه در میان ریشه نهد.

و مسکن او بیشتر در کوه باشد. و از بهر آن او را تنوط خواندند که از رشتها درآویزد. و اگر کسی خواهد که بداند که بر کدام درخت است، باید که طاسی پر آب کند و بردارد و بر هر درختی ساعتی بنهد و گوش به طاس دارد تا آنکه که آواز طاس شنود. پس بنگرد که بدان درخت باشد که طاس زیر آن نهاده است.

و اگر آن درخت که این مرغ بدان نشسته است در برگیرند^۱ هر حاجت که از خدای

۱. اصل: برگیرند و.

عزوجل بخواهند روا شود.

و اگر خواهند که او را بگیرند بر درخت روند و هر جایی که این مرغ باشد مرغان بسیار بر وی گرد آیند.

و گونه او بر گونه باشق باشد، و همه چیز او بر مثال باشق است. الا که او را دهن فراخ است.

(و اندرو خاصیت است:)

استخوان: استخوان او بگیرند و اند[ر] ران و بر بازو بندند و در دل همه کس شیرین باشد.

و اگر به نام کسی بسوزانند آن کس مطیع او شود.

گوشت: گوشت او خشک کرده به خورد کسی دهند آن کس مطیع شود.

خون: خون او با شکر سپید دشمنی را دهند تا بخورد زشت گردد.

و اگر خون بر آرد نخدا^۱ کنند و به کسی دهند یک درم سنگ تا بخورد گمیز بسته بگشاید.

مغز: مغز او با غالیه آمیخته به دماغ کسی رسانند، محب او شود.

و اگر بگدازند و روغن آن به نیت کسی بر روی مالند، آن کس چون او را /۹۶/ بیند حالی مطیع او شود.

زهره: زهره او در چشم کشند سپیده ببرد.

چشم: اگر چشم راست او بگیرند و به روغن و شیره بجوشانند و در ظرفی مسین کنند

هر که ازان در چشم کشد شب پیش چشمش چون روز روشن باشد، والله اعلم. [۳۳۱۵]

غَوَاص

مرغی باشد که گردنی و منقار دراز باشد^۲، و از جمله مرغان آبی است، و او را ماهی خوار گویند.

و صید او عجب باشد. ازان که هوا گیرد و خویشتن را در آب زند و ماهی بر باید.

و اندرو خاصیتهاست:

۱. کذا در اصل (= نخود).

۲. م: دارد.

خون: خون او خشک و خرد کرده با چیزی شیرین به خورد کسی دهند آن‌کس مطیع او شود.

استخوان: استخوان او بگیرند و به نام کسی بسوزانند اندیشه او به دل آن‌کس اندر افتد. گوشت: هر که گوشت او بخورد بادها [ی] زشت بشکند.

مغز: (اگر مغز او) به غالیه به دماغ کسی رسانند محب او شود.

چنگال: (اگر چنگال او) بسوزانند و بر سوختگی^۱ نهند درست شود.

سرگین: اگر سرگین او با شکر بسایند و به کودکی بدخوی دهند سود دارد و منافع او همچنان کبوتر باشد، والله اعلم.

سار

این سار را (به تازی) «زر زور» خوانند، و از دو رنگ بود. بعضی باشند سبز / ۹۷ / بام^۲، بعضی باشد سیاه بام.

و در وقت بهار و خزان او را بسیار یابند، و در وقتها [ی] دیگر کمتر.

و گاه گاه بانگی کند بر مثال هزارستان.

(و اندرو) خاصیت (است):

گوشت: اگر گوشت او بخورند (جمله بادها بشکند.

[خون]: اگر خون او در طعام به خورد کسی دهند)^۳ آن‌کس بسیار اندیشه و سیاه‌دل

شود.

خَطَاف

خَطَاف را با آدمی مؤانستی باشد. و طاقت سرما ندارد، و به زمستان در گرمسیر باشد و به تابستان به سردسیر.

و دو جنس باشد: جنسی که خانه خود را بُن فراخ و دَر تنگ سازد، و آن را خَطَاف گویند و درو جداگانه فصلی بیاید.

۱. م: سوخته.

۲. (= فام).

۳. مأخوذ از نسخه پ ۱۴۰، در «م» هم افتاده است.

و در خطاف خاصیت است:

هر که هفت خطاف بگیرد و بریان کند و هفت روز هر روز یکی را به کودک دهد تا بخورد به شب در جامه خواب گمیز نکند، و سنگ مئانه پاک کند.
و اگر یکی را از تختی بیاویزند که بر آن مردم خفته باشد ایشان را خواب نیاید.
خون: خون خطاف بر ذکر مالند هنگام مجامعت، آن زن بعد از آن بجز آن مرد کس نخواهد.

اگر بچه خطاف پیش از آنکه چشم تر کند^۱ بگیرند و بکشند و خون او به کسی دهند که خواهند تا بخورد طاعتدار^۲ او گردد. /۹۸/

و اگر همچنین خشک کرده با غالیه بیامیزند و به دماغ کسی رسانند محبت انگیزد.
استخوان: استخوان او در زیر بالین کسی^۳ کنند آن کس را تا روز خواب نیاید.
و اگر استخوان او به بخوری^۴ بیامیزند با سرگین موش و در خانه دفن کنند که آبادان باشد و بزودی خواب شود.

(خایه): و اگر خایه او بردارند و بر روغن بنفش^۵ درکشند و به هم بیامیزند و زن آبستن بردارد زادن او آسان بود.

گوشت: اگر زنی گوشت او بخورد از حیض پاک شود.

گل خانه^۶: اگر گل خانه^۷ او با شیر گاو بیامیزند و گمیز گرفته را دهند تا بخورد گمیز او گشاده شود.

و اگر بسایند و با روغن بر زهار زن بیندازند زادنش آسان بود.

شکنبه: شکنبه او به سگ گزنده دهند شفا یابد.

زهرة: (اگر) زهرة او در بینی افکنند موی سیاه گردد، و باید که وقت عمل دهان پر از شیر تازه دارد، و اگر نه دندان نیز سیاه کند.

چشم: اگر چشم او بسایند به شراب^۸ و با شراب به خورد کسی دهند هرگز او را خواب نیاید. [۳۳۲۵]

- | | |
|------------------------------------|------------------------|
| ۱. کذا، شاید: ترکد (۲)، م: وا کند. | ۲. م: مطیع. |
| ۳. م: بالش. | ۴. م: بهری. |
| ۵. م: بنفشه. | ۶. م: خانه. |
| ۷. همان. | ۸. م: «به شراب» ندارد. |

همای

همای مرغی باشد مبارک و سایه وی فرخنده دارند. چنانک گویند هرکه این مرغ سایه برو افگند به دولتی رسد و برین اعتمادی هست.

و آن را به لفظی دیگر «استخوان شکن» گویند، از بهر آنک کعب پای شتر / ۹۹ / در منقار گیرد و به یک حرکت خرد کند.

و بر فرق سر او موی باشد و به تازی آن را «رَخْمَه» گویند.

و درو خاصیتهاست.

استخوان: (اگر) استخوان پای او از راست^۱ بر خداوند نقرس مالند و ببندند درد بنشانند. و باید که راست به راست و چپ بر چپ بندد تا فایده کند.

زهرة: اگر زهرة او با زهرة باشه و زهرة مرغ آبی به هم بسایند و به ماء الطل بیامیزند و این آب آن است که بر قضیب افتد - و در چشم (کشد) بخار پاک کند و آب دویدن باز دارد.

و اگر زهرة او از سر فرو آویزند چنانک نزدیک چشم باشد درد چشم ببرد. مغز: اگر مغز او و مغز کلاغ سیاه و مغز شقراق و مغز گربه سیاه خشک کنند و جداگانه بسایند پس به هم بیامیزند از هر یکی برابر و در سر مه‌دان کنند هرکه ازان در چشم کشد پریان^۲ بیند، چنین یافتیم در کتاب نیرنج که مجرب است.

پرو: اگر پرو او در خانه دود کنند مار و هوام و کژدم بگریزند.

لقلق

اندر^۳ لقلق بسیار منفعت است، و صفت چونی و چگونگی او کردن دراز گردد. (و اندرو خاصیتهاست):

زهرة: زهرة لقلق اگر به خورد کسی دهند بیم هلاک باشد، و اگر شکنبه بخورد شفا یابد.

گوشت: (اگر) گوشت او بریان کرده بخورند معده را قوت دهد.

۲. م: جنیان.

۱. م: «از راست» ندارد.

۳. ک: اندر زهرة.

و گرم و ترست طبع آن. شهوت افزایش دهد. و بچه او از وی بهتر باشد.
شکنبه: اگر شکنبه او بریان کنند و با روغن گاو و سرکه کسی بخورد که زهره /۱۰۰/
لقلق خورده باشد سود کند، و مارگزیده را هم سود کند.
خایه: خایه او چهل روز به زیر سرگین اسپ در کنند و بعد ازان بیرون آرند به موی
سپید اندر مالند، سیاه شود، والله علم.

عندلیب

عندلیب در وقت بهار آواز بسیار کند و با گل عظیم مؤانست دارد و شب و روز آوازی
خوش دهد، و چون گل نماند آواز کمتر دهد.
و درو خاصیت است:
عندلیب بریان کرده هرکه بخورد تشنگی بنشانند، و جماع را قوت دهد و شهوت
افزاید.

گوشت: اگر گوشت او خرد کرده بسایند و با روغن بلسان بیامیزند و زن برگرد کودک
بیفگند، از گفتار هر مزد.^۱
و اگر کسی^۲ گوشت او خورد بسیار گوی و سلیطه بود.
خون: اگر خون او به خورد کسی دهند حافظ و زیرک شود.
و اگر به سایه خشک کنند و گلاب در کنند و در بینی کسی کنند که خون از بینی او
(رود) باز دارد.
استخوان: (اگر) استخوان پای او کسی بردارد و مرسله کند و در سر کودکی افگند آن
کودک از چشم زدگی^۳ ایمن باشد.

گنجشک

گنجشک را با مردم انسی عظیم باشد، و در خانه که مردم در آن جای نباشند کم وطن
گیرد، و عمری دراز [۳۳۲h] بماند، و مار دشمن او باشد. /۱۰۱/

۱. م: هرمس.

۲. م: زخم چشم.

و او را گیاهی است که چون ماده با او نسازد به منقار شاخی ازان بکند و به ماده نماید مطیع او شود.

و آن گیاهی است که همه جایی باشد. و اگر کسی شاخی ازان بگیرد و کسی را نماید محبت انگیزد. و شناختن آن آن است که بیشتر بر جای پاک روید و پیوسته سبز باشد و در زمین پهن شده باشد و باریک، و پیرامن شاخ برگ برآورده برگگی خرد^۱. این گیاه بدین صفت باشد.

(و اندرو) خاصیت (است):

هرکه گنجشک با روغن گاو بریان کند و بوره ارمنی درافگند و یک هفته ازان می خورد، فربه و قوی شود.

زهرة: زهرة او چند آنک^۲ خواهد، درهم چند آن عسل کنند و بر عورت انداید پیش از آنکه شراب خورده باشد و با زن صحبت کند آن زن بی آرام شود و یک ساعت نشکاید. اگر زهرة او بر قضیب اندایند و جماع کنند زن آبستن شود.

چنگال: چنگال او بر سرکه بجوشانند و به آب پیاز بر کلف مالند به یک هفته پاک شود. بچه: بچه او پیش از آنک موی برآرد بستاند و به روغن کنجد بیامیزد و بجوشانند و بخورد آب پشت بسیار شود.

و اگر بچه گنجشک به زنده بال و پر بکنند و ساده کنند پس در آشیان زنبور بنهند تا آن را بگزند چندانک بمیرد و بر آماسد پس آن را بردارد و به روغن گاو بجوشانند، در گاه مجامعت اگر یک قطره ازان روغن بر زیر پای مالند چندانک خواهد جماع توان کرد. و در جماع کردن باید که بر سر پای بنشینند تا قوت بیفزاید.

مغز: مغز سر هفت گنجشک با شکر بیامیزد و بخورد آب پشت بیفزاید. /۱۰۲/ و اگر بر قضیب مالند سخت شود، و همچنین مجامعت را قوت دهد. و هر باد که از سردی بود ببرد.

خایه: (اگر) خایه گنجشک بگیرند و در زیر سرگین کنند سه روز بعد ازان بردارند و به روغن کتان بجوشانند و بر ناسور کنند ناسور ببرد و هرگز باز نیابد. سرگین: (اگر) سرگین او به آب باران در چشم کشد شب کوری ببرد.

۲. م: چند دانگ.

۱. م: برگی باشد خرد.

سرگین او به ناشتا به آب دهن به آرخ کشند پاک کند.
گوشت: گوشت او گرم بود و هرکه بسیار خورد آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند.
اگر در آب انار و آب غوره بجوشاند چون محرور ازان بخورد زیان نکند.
استخوان: استخوان او با خود دارد چشم بد بگرداند.

شقراق

کاسکینه به تازی او را شقراق گویند و دشمن مگس انگبین است.
و درو خاصیت است:
گوشت: گوشت او خوردن، قوت افزاید.
و اگر خشک کنند و بسایند و به آب گل^۱ اندر کنند و کودکی را دهند که سخن شکسته
گوید زبان او راست شود.
زهرة: اگر زهره او با نوشادر بر سر کنند موی سیاه شود.

طوطی

این مرغ در هندوستان بسیار باشد، و از آن جایگه آورند، و در سخن آموختن او چیزی^۲
لطیف است. آینه روشن بر باید گرفت و آنکس که سخن / ۱۰۳ / آموزد روی خود در پس
آینه پنهان کند و آینه برابر طوطی دارد، و از پس آینه با وی سخن گوید و طوطی در آینه
نگرد صورت خود بیند، پندارد که طوطی است که سخن [۳۳۳ä] می گوید و آن سخنها
بیاموزد.

و درو خاصیت است:

پز: اگر پر او در برج کبوتر افکنند کبوتر از آنجا بگریزد.
سرگین: سرگین او بر جراحی نهند سود دارد.

عوهق

این عوهق جنسی است از خطاف (و او را خطاف) ترکی گویند، و آشیانه خود را بن فراخ

۱. م: چاره.

۲. م: گلاب.

سازد و در تنگ، و به شخص کوچکتر از خطاف باشد.
و اندر کوه وطن بیشتر دارد. و در آشیانه او بجویند چیزی یابند بر مثال توتیا، و اگر
بسایند و در چشم کشند سپیدی چشم ببرد.
و درو خاصیت است:
استخوان: هر که ساق این مرغ با خود دارد محبوب باشد و همه کس او را دوست دارند
و جوینده او باشند، والله اعلم. /۱۰۴/

فصل دوم از مقالات دوم در منافع هوام و حشرات

فهرست - آن بیست و شش نام است: مار، ماهی، نهنگ، سقنچور، خرچنگ، کشف،
ضفدع، سوسمار، سام ابرص، عظاره، عقرب، عنکبوت، زنبور، مبع، مگس، مورچه،
پشه، کیک، شیش، خُنفساء، وسادة الحیه، حمار فیان، خراطین، دود العنّه، نارد ای | .

مار

اندر مار صفت بسیارست و حکیمان به خوردن آن جد نمایند.

اگر استخوان گاو کوهی یا خارپشت یا کاسه پشت یا عقاب یا اعضای ایشان در دود
دود کنند مار بگریزد.

و اگر مار به قصب یک ضرب بزنند سست شود چنانک نتواند رفت، و اگر به دود
ضرب کنند درست شود.

و گویند که اگر مار به دست (چپ) کسان^۲ گیرند زخم نکند.

و اندرو خاصیت است:

اگر مار را از سر و دنب چهار انگشت بیفکنند و شکمش پاک کنند و به روغن زیت
بریان کنند و بخورند بسیار منفعت کند. /۱۰۵/

۱. م: فارد.

۲. «کسان» ندارد.

و در مثل گویند زندگانی بیفزاید، یعنی علتها ببرد و قوت و حرکت زیادت شود.
 و اگر دندان او بر خداوند تب چهارم بندند سود دارد.
 نیش: اگر نیش افعی از ران زنی بیاویزند آبستن نگردهد.
 و اگر از گوشه بیاویزند کسی را که درد دندان کند سود دارد.
 زهره: اگر زهره ماری که داند زهر ندارد بگیرند و سر به تائی^۱ موی ببندد و کسی
 دهان باز کند و اندر گلوی وی افگند چنانک نشکند، پس اگر آنکس سه فرسنگ بدود
 نفس گران نشود.

زهره مار زهری مطلق است که در حال بکشد.
 پوست: پوست مار و موی خروس و گوگرد بسایند و در چشم شیفته کشند به سخن
 آید.

سر: اگر سر مار افعی ببرند و از گردن خداوند خوک بیاویزند درست شود.
 مغز، مغز او سخت باشد همچون سنگ، اگر به زنی آبستن بندند تا آن با وی بود نتواند
 زادن.

دل: اگر دل افعی از خداوند تب چهارم بیاویزند تبش برود.

ماهی

ماهی بسیارست، و بعضی را در تزهت نامه^۲ علایی شرح داده است و حاجت به شرح دادن
 درین جا نیست. [۳۳۳ب]

و گویند ماهی چون در آب شور بود زبان و مغز ندارد، و اندر آب شیرین هم زبان
 ندارد اما مغز دارد.

و اندر ماهی خاصیت است:

اگر ماهی تازه با روغن گاو بریان کنند و در گرم بخورند آب پشت بیفزاید، /۱۰۶/ و
 اگر به سرد خورند آن فعل نکند.

اما اگر ماهی تازه بریان کنند و همچنان به گرم به خنبره ای از مس در نهند و سر آن
 محکم بکنند و دو هفته بگذارند پس بیرون آرند زهر قاتل باشد. چون بیرون خواهند

۱. م و پ ۱۴۰: تاری.

آورد باید که تن خود را نگه دارند و بپرهیزند تا بوی آن به دماغ وی نرسد که در وقت هلاک شود.

پیه: اگر پیه بگدازند و اندر چشم کشند روشن شود.
و اگر به چربش شکم او چیزی نویسند و مهره زنند مانند زر نماید.
زهرة: اگر به زهرة او چیزی نویسند به شب بر توان خواند و به روز نه.
گوشت: گوشت او سرد و تر است، اگر ماهی رود به روغن گوز بریان کنند و خولنجان بر آن کنند و بخورند مجامعت را قوت دهد.

چشم: (اگر) چشم ماهی شور کسی بر خویشتن گیرد شکم بگشاید.
سریشم: اگر سریشم ماهی بگدازند و بر سوختگی اندایند درست شود.
اگر کسی «ماهی آبه» خورد موی با چیزی که بر روده مانده بود ببرد، و بوی دهان خوش کند، و اگر بر زخم کلب الکلاب اندایند سود دارد.
و آب ماهی شور که در خاک در آغشته باشد هم نیک است.
خایه: خایه او گران است و دشوار.

نهنگ^۱

گویند که سوسمار چون سه گز شود نهنگ بود، و اندر رود نیل باشد، و در هیچ جای دیگر نباشد.

و اندرو خاصیت است.

دندان: دندان او بر خداوند تب سرد بندند سود دارد. / ۱۰۷ /

سقنقور

این سقنقور مثال ماهی است، اما در خشک باشد.
و اگر ازان نمک که برو کرده باشند کسی بخورد شهوت بجنباند و مجامعت را قوت دهد.

[و درو خاصیت است:]

گوشت: هر که گوشت سقنقور با عسل یک هفته بخورد، فربه شود.
پوست: اگر پوست او بر خداوند ناسور بندند یا دود کنند سود ببرد.
گرده: گرده او تریاکی بزرگ نیک باشد مار گزیدن را.

خرچنگ

خرچنگ را دو سر باشد، و کج رود و دهان به سینه دارد.
و اگر چیزی به دندان بگیرد تا آنکه که یاد بدو ندمند رها نکند.
و اندرو خاصیت است:

اگر خرچنگ به آفتاب خشک کنند و بکوبند و با روغن بر تابه کنند و بجوشانند پس روغن ازو صافی کنند و فتیله‌ای کنند از کتان و آن روغن بدین فتیله در چراغدانی کنند و بیفروزند (چنان نماید که هر چه در آن خانه است همه رقص می‌کنند و این [در] باب اعجوبات بیاید).

اگر نعوذ بالله کسی را مار بگزد خرچنگ زنده به دو نیم کنند و به گرم به گزیدگی نهند زهر بکشد و درد بنشانند.

[و درو خاصیت است:]

چشم: پوست چشم خانه او خداوند تب بر بازو بندد شفا یابد.

بلبله: اگر بلبله او پوست باز کرده با چشم او در پوست گوزن بندند و بر ساعد /۱۰۸/ کسی بندند آن کس را خواب نیاید.

و اگر چشم او از کودکی بیاویزند دندانش بی درد برآید، و نیز تب را سود دارد.

گوشت: گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد.

و اگر کسی را [۳۳۴a] وراغر باشد - و آن سپیدی باشد که در پهلو پدید آید - خرچنگ بریان کرده بخورد درست شود.

و اگر خرچنگی را از خداوند درد سر بیاویزند سود دارد.^۱

۱. م: گردن. اگر گردن خرچنگ از سر خداوند درد چشم بیاویزند سود دارد.

کشف

این کشف را گیاهی است در صحرا که گیاه گشن خوانند. به ماده نماید و ماده او را مطیع شود.

و اندرو خاصیت است:

خون: اگر خون او در بینی مالند پیسی ببرد.

و اگر خشک کنند به سایه و بر آب پیاز بر لکه و کلف کنند سود دارد.

(و اگر) خون یک کشف تمام برگیرند و یک نیمه ازان در هاون کنند با روغن بنفش^۱ و نیک بکوبند و اندر شیشه کنند و بر آتش نهند تا گرم شود، پس پری^۲ مرغ برگیرند و در آن روغن می کنند و در خایه^۳ دبه می مالند به قدرت خدای عز و جل به هم درشکنند و دبه^۴ خایه ازان برهد.

زهرة: اگر زهره او دیوانه بخورد شفا یابد.

خایه: خایه او بسایند با شکر سپید و بخورند سرفه کهن ببرد.

و اگر زرده خایه او بگیرند و خشک کنند و مقدار ده درمسنگ در نیبذ کنند و /۱۰۹/ بخورند سرفه ببرد.

گوشت: هر که گوشت او بخورد چندانک نیبذ خورد مست نشود.

پوست: اگر پوست او تخته کنند و بر سر دیگ نهند هر چند که آتش کنند به جوش نیاید، و اگر جوش دارد باز ایستد. و استخوانش همین فعل کند، والله اعلم.

غوک^۵

غوک جانوری آبی است و در خشک زندگانی نتواند کرد. و اگر او را به دست اندر گیرند و بمالند آتش اندر دست گیرد نسوزد.

و اندرو خاصیت است.

اگر غوکی را به دو نیم کنند، نیمه‌ای به سایه خشک کنند و نیمه‌ای به آفتاب، آنک به

۱. م: بنفشه.

۲. (= پر مرغ).

۳. م: و دبه از آن علت برهد.

۴. این قسمت در «م» نیست.

۵. پ ۱۴۰: ضفدع.

آفتاب خشک کرده باشند پازهر بود، و آنک به سایه خشک کرده باشند زهر قاتل باشد. اگر کسی را چیزی گزیده باشد پاره‌ای از آن پازهر بجوشانند و بخورد درد بنشانند. اگر غوک را بسوزانند و خاکسترش به نان در^۱ آکنند و زنی را دهند که گنه‌کار بود هرچه کرده باشد جمله بگوید.

و اگر آن را خشک کنند و استخوان او به سر دیگ جوشان برند از جوش باز ایستد. اگر غوک سبز بگیرند و خشک کنند و بکوبند و با خطمی بپزند و بر جایگاهی کنند آنجا موی نروید.

و اگر آن را به آب بپزند و چربش او را در دست مالند و دست به دیگ / ۱۱۰ / جوشان فرو برند دست نسوزد.^۲

و اگر غوکی سبز بگیرند و در قدحی نشانند و زیت خالص درو کنند و به آفتاب نهند تا ریزه^۳ شود پس به هم حل کنند و براندایند به هر جا که خواهند که موی ببرد. و اگر غوک بسوزانند و خاکسترش (را با شونیز) بکوبند و با سرکه بیامیزند و به گرد اندر مالند ببرد.

اگر خاکستر آن با موم مرهم کنند و بر سر کل مالند موی برآرد و درست شود.

پیه: (اگر پیه او کسی در دست مالد و آتش بر دهست نهد نسوزد.)

پیه او بر دیگ مالند هر چند که آتش کنند به جوش نیاید.

و اگر پیه او با پیه ماهی اندر بینی مالند سموم کار نکند.

و اگر پیه او بر دندان نهند بی درد برآید.^۴

زبان: زبان او بر ناف خفته نهند سخنها گوید بی آنک [۳۳۴b] خبر^۵ باشد.

خون: خون او به آب بجوشانند و بر مقعدی نهند که بیرون می آید درست شود.

و اگر خون او به گرم در ریشی مالند درست شود.

سوسمار

از زیرکی که سوسمار راست یکی آن است که خانه جایگاهی سازد که سخت باشد و

۱. این قسمت در «م» نیست.

۲. م: بیفتد.

۳. م: اندر.

۴. م: ریزنده.

۵. یک کلمه خوانده نمی‌شود.

بالایی بود تا چهار پای و مانند آن، آن را پای کوفت^۱ نکنند.
و نشیمن خویش را به سنگی یا درختی نشان کند تا چون به طلب معاش رود راه به
خانه داند و نباید طلبید.

و چون پیر شود موی برآرد. /۱۱۱/

و اندرو خاصیت است:

موی^۲: اگر موی^۳ او زنان با خود دارند آبستن نشوند.
خون: و اگر خون او با روغن بلسان و کتان اندر چراغدان کنند و بر آتش نهند تا بجوشد
و آنکه بیفروزد هرچه در آن خانه باشد به رنگی دیگر نماید.

سام ابرص

به پارسی آن را «کرپاسه» گویند، و گشن به دهان پذیرد و سری بزرگ دارد.

و اندرو خاصیت است:

دل: اگر دل او بر بازوی زن آبستن بندند کودک اندر شکم درست بماند و به هیچ چیز
نیفتد، والله اعلم.

عظایه

این هم از اجناس کرپاسو است، اما از قسمت جواهر آفتاب است.
و اگر او را به روغن بپزند و ازان روغن اندر تن کسی مالند موی از او ببرد و هرگز باز
نروید.

و اگر به روغن گاو بپزند و بر کژدم گزیده مالند درد زایل شود.

دنبال: اگر دنبال او وقت زادن بر زنی آویزند نتواند زاد.

عقرب

کژدم را چشم نباشد، و چون زخم کرده باشد (مانند گناهکاران) بگریزد و هرگز خفته را

۲. م: زبان.

۱. م: پای نهد.

۳. م: زبان و موی.

و بیهوش را زخم نکند تا آنکه که عضوی از اعضای او جنبان^۱ نشود.
 و اگر کژدمی در خانه بسوزانند کژدمان همه بگریزند. /۱۱۲/
 و اگر کژدم بکوبند و برگزیدگی کژدم نهند سود دارد، و همچنین به آب برگ زیتون.
 و اگر آب بادروج در کژدم چکانند در وقت بمیرد.
 و اگر کژدم در رکو بندند تا خشک شود آنکه از کودک خرد بیاویزند کودک آنکه
 بماند، از قول عطارد حاسب.

عنکبوت

هیچ جانوری به چابکی عنکبوت شکار نکند (و اگر خانه او به مورد^۲ تر دود کنند
 عنکبوت بگریزد).^۳
 (اندرو) خاصیت (بسیار است):^۴
 اگر عنکبوت بر بازوی خداوند تب بندند سود دارد.
 همچنین اگر در نیبذ کنند و بر خداوند تب بندند که بلغمی باشد باز خورد سود دارد و
 خون باز دارد.

زنبور

اگر زنبور زنده در زیت افکنند یا در عسل بمیرد. پس در سرکه افکنند زنده شود، و این
 خداوندان زرق کنند و اندر^۵ مقالت عجوبات بیاید.
 اگر شاسفرهم از در خانه زنبور بیاویزند همه بگریزند.
 اگر افیون با سرکه بسایند و بر زخم او افکنند سود دارد.

ملخ

اگر بعضی از ملخ بسوزند دیگران همه بگریزند. اگر خواهند که ملخ از /۱۱۳/ زرع^۶

۱. م: رنجیده. ۲. م: مرو. ۳. مأخوذ از پ ۱۶۱. ۴. م: مرو. ۵. اصل: اندرو. ۶. پ ۱۶۱: رز.

بگریزد خفاش چند عدد بیاید گرفت و به درختهای بزرگ به زنده در باید آویخت ملخ در آن زرع^۱ فرو^۲ نیاید.

(خاصیت):

اگر ملخ سبز [۳۳۵a] بر خداوند تب بندند، صحت^۳ یابد.
اگر ملخ دراز پای از خداوند تب غب بیاویزند سود دارد، والله اعلم.

مگس

مگس گویند تولد از عفونت کند.

و اگر نمک^۴ با زیتق پیامیزند و بر دیوار خانه مالند مگس بر آن ننشیند.
و اگر مگس در آب افکنند تا بمیرد و در زیر خاک کنند حالی زنده شود.
خاصیت:

اگر مگس به روغن زیت افکنند تا خشک گردد و بسایند و به موی اندر مالند موی برآرد و سیاه شود.

و اگر مگس بگیرند و به شاخی موی مردم در بندند و در زیر خوانی افکنند که مردم ازان نان خورند همه به یک بار بخندند، و گویند که به جنگ افتند - از کتاب تبرج.
و اگر برگزیدگی کژدم مالند سود دارد.

مورچه

اگر قدری^۵ زیتق که به روغن کنجد حل کرده باشند در سوراخ مور کنند همه بمیرند.
و اگر خواهند که بدانند که در زمین آب دور است یا نزدیک نگه در مورچه / ۱۱۴
زمین باید کرد، اگر سببر^۶ و سیاه و سنگی بود آب نزدیک بود، و اگر دونه و لاعر بود
آب دور تواند بود.

(و اندرو) خاصیت (است):

۲. پ ۱۶۱: «فرو» ندارد.

۴. ک: سمک.

۶. م: سطر.

۱. پ ۱۶۱: رز.

۳. پ ۱۶۱: بهتر.

۵. پ ۱۶۱: قطره‌ای.

اگر مور یا خایه مور در حلوا کنند و به خورد کسی دهند آواز از شیب او بی اختیار بیرون آید تا آنکه که پوست ترب بخورد باز بیند.
و اگر مورچه به روغن زیت بپزند پس آن روغن پپالایند و اندرگوشی کنند که دردناک بود نیک شود.

خایه: خایه مورچه خشک کنند و بسایند و بر اندام کنند موی^۱ ببرد.
و اگر خایه مور و کف دریا و زعفران و شکر طبرزد از هر یکی برابر بکوبند و بپزند و به چشم اندر پراگند سیدی ببرد، والله اعلم.
طلسم: اگر رکوی حیض زنان را نزدیک خرمنی بنهند یا بیاویزند هیچ مورچه اندرون خرمن زیان نکند.

و اگر گوگرد و پودنه در سوراخ مور کنند همه بمیرند.
و اگر زیره سرخ در کنند همین فعل کند.
و اگر آن گل که مورچه از خانه بیرون آورده باشد بستانند و با گوگرد و سرکه بیامیزند و اندر معدن مورچه کنند یک نماند، والله اعلم.

پشه

اگر برگ^۲ سیسنبر با برگ سوسن در خانه دود کنند پشه بگریزد، و چوب انجیر همچنین.
و اگر جایگاه به آب و نمک تر کنند همین فعل کند، والله اعلم.
(و اگر یک شاخ رز در زیر تخت نهند هیچ پشه بدان نزدیک نیاید.)^۳ /۱۱۵/

کیک

اگر خواهند که کیک رنج^۴ نماید اندر میان خانه گوی بکنند و پر از خون کنند که همه آنجا گرد شوند.
و اگر نه گوزی^۵ را میان تهی باید کرد و به برگ خرزهره^۶ بیاید آگند و در میان خانه

۱. م: خارش.
۲. مأخوذ از پ ۱۶۱.
۳. م: جوزی، ک کوزه (معنی ندارد).
۴. پ ۱۶۱: ورق.
۵. پ ۱۶۱: رنجه.
۶. م: خرزهره، پ ۱۶۱: زهره.

بنهند که کیک^۱ همه آنجا جمع آیند.
و اگر برگ سیسنبر به شب به جامه اندر پراگندند کیک بگریزند.
و اگر به وقت خواب جامی پر آب کنند و سه بار «اذا زلزلت» بر آن خوانند و باد در آن
دمند و بر بالین نهند هرچه در آن حوالی کیک باشد و پشه، خویشتن را در آب افگندند، و
این معجزه‌ای است این سورت را.
و اگر پاره‌ای سندروس خرد کنند و در آب درافگندند و ازان آب در خانه بریزند کیک
همه بمیرند.
و اگر شاسفرهم در خانه دود کنند همین فعل کند.

شپش

اگر سر آدمی چون موی سیاه باشد شپش سیاه باشد، و چون موی گمیژه باشد [۳۳۵b]
شپش گمیژه بود، و با طبع موی راست باشد.
و اگر به برگ انار سر و تن بشویند شپش نباشد.
و اگر به گل سپید^۲ بشویند همچین باشد.

خُنفسا

اگر برگ چنار در خانه دود کنند خُنفسا بگریزد. /۱۱۶/
(خاصیت):

اگر کسی هفت خُنفسا بگیرد^۳ و یکی یک در طشت پر آب افگند پس ساعتی بگذارد
پس آب کسی را دهد که بولش گرفته باشد تا باز خورد بولش گشاده شود در حال.

وسادة الحیة

این را به پارسی «بالشه مار»^۴ گویند، و از عفونت خیزد و بوی خوش نتواند شنید.
و اگر آن را در میان گل نشانند بمیرد، و چون در میان سرگین نشانند زنده شود.

۲. پ ۱۶۱: بیاض.
۴. پ ۱۶۱: بالش مار.

۱. پ ۱۶۱: کیکان.
۳. ک: بگیرند.

خاصیت او:

اگر بالشه مار در کون خری نشانند (خر) از هوش بشود، چون بیرون آورند باز به هوش آید، و بلعجبان اندرین صنعتی طرفه نمایند.

حمار قبان

خرک گورستان را «حمار قبان» گویند. در رکو پیچند و خداوند تب سوم با خود دارد تب ببرد، والله اعلم.

خراطین

او کرمی بود سرخ. اندر زمین نمناک بود. اگر او را بگیرند و خشک کنند و بسایند و با روغن گاو یا روغن زنبق چند بار در ذکر مالند به غایت قوی و بزرگ شود.

دودالفله

و آن کرمی بود که در پالیز بود. اگر او را در سرکه و انگبین کنند و بنهند / ۱۱۷ / تا به هم آمیخته شود پس به کلفه اندایند کلفه ببرد و پاک کند.

ناردین^۱

(اگر نارد بزرگ) را بگیرند و اندر سایه خشک کنند و با کف دریا بسایند با سرکه و کافور و به حریر ببیزند و در چشم کشند سپیده ببرد.
اگر موی از چشم و از جایی دیگر برکنند و خون نارد درش کنند دیگر باره موی باز نیاید، والله اعلم.

علق

اگر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر موی چشم طلی کنند برگردد و دیگر بار باز نروید.

۱. پ ۱۶۱، م: نارد.

و اگر بجوشانند به آفتاب و با غسل بیامیزند و بسایند و مرد بر ذکر طلی کند و با زن
مجامعت کند زن را لذتی عظیم باشد. /۱۱۸/

مقاله سوم
در منافع الاشجار و الاسفرهم^۱ و البقول
و الحبوب و الغلات^۲ و مايشبهه^۳، هفت فصل است

فصل اول

در اشجار: بیست و دو نام است

خرما، آبی، انبرود، شفتالود، آلو، انجیر، توث، جوز، نارگیل، بادام، فندق، اسفیددار،
فستق، طرفا، چلغوزه^۴، عناب، انگور، انار، سیب، قصب، چنار، غیرا.

خرما

هیچ درختی به آدمی نزدیکتر از خرما نیست.
و اگر از آهن میخی در درخت خرما باز کوبند خشک شود.
و اگر خارک گیسوان چون سبز باشد به کبریت دود کنند سرخ شود.
عجوبه^۵ - اگر خواهند جایی که خرما نباشد خرما ای | تر برآید خیاری بزرگ به دو نیمه

۲. ک: العلامات (۴).

۱. پ ۱۶۱: الاسبرغام.

۳. م: و ما ائبه شبعه فصلا، پ ۱۶۱: و ما ائبهه. ۴. پ ۱۶۱: چلفون.

۵. پ ۱۶۱: اعجوبه.

باید کرد و دانه بیرون کند و خرما [ی] نیک اندر میان آن باید نهاد و باز هم نهادن و گیاهی سخت برو پیچیدن. پس آب قدری اندر دیگی /۱۱۹/ باید کرد و چوبی [۳۳۶a] اندر دیگ باید نهاد چنانک چون خیار بدان چوب نهی آب به خیار نرسد و سر دیگ سخت بیاید کرد و آتش کردن تا خیار بپزد. پس بیرون آرند و خرما بیرون کنند رطب گشته باشد، چنانک حالی از بر^۱ ببرند.

طبع خرما گرم و نرم است. هرکه بسیار خورد قوت بیفزاید، لکن خون بسیار انگیزد و سده جگر و درد سر آورد و دندان زیان دارد.

(خارک): و اگر آب خارک گیسوان بگیرند و با کافور بسایند و در بینی کسی کنند که خون آید باز دارد.

و اگر به آب خارک سبز کتابت کنند سبز پیدا آید، و چون خرما زرد باشد زرد نماید، و چون سرخ باشد سرخ.

رز^۲

رز را شیغوثا^۳ گوید انگور هر چند شیرین تر طبع او گرم و تر بود.

و در انگور لختی بادانگیزی هست.

و از انگورها طایفی گرانتر است.

و بادانگیزی آن از پوست است. چون بیندازند پوست را باد نه انگیزد. و هرکه انگور

طایفی بسیار خورد باد ناسور انگیزد.

و هرکه خواهد که انگور او را زیان ندارد دانه و پوست بیاید انداخت، از آنک دانه او

سرد و خشک است و پوستش باد اندر معده افگند. چون بی هر دو خورد منفعت کند و

قوت افزاید و رنگ روی نیکو کند و هیچ زیان ندارد.

و اندر رنگ گردانیدن آن چاره‌ای هست. /۱۲۰/

شیغوثا گوید انگور سپید را بیاید افشرد و شیرۀ او به آرد جو بیاید آمیخت و در بن

(انگور سیاه) انبار باید کرد. در آن وقت رز آب به خود کشد، دیگر سال سپید گردد.

۲. م، و پ ۱۵۶۸: شیغوثا، پ ۱۶۱: شیغوثا.

۱. م: درخت، پ ۱۶۱: ازو.

۳. پاریس ۱۵۶۸: شیخ ابوعلی رحمة الله.

و همچنین انگور سیاه نباید افشرد و شیرۀ او با گل سیاه دود آمیختن و نطف سیاه در میان باید کرد و در بُن انگور سپید باید کرد، در آن وقت که آب به خود کشد، دیگر سال انگور سیاه بود.

محمدزکریا گوید هر که بیخ رز بکاود و دو درمسنگ غاریقون به بیخ آن درافگند پیش از آنک آب به خود کشد دیگر سال هر که ازان انگور بخورد شکمش براند و علت صفرا فرو آرد.

و اگر بیخ رز بکاود و ده درمسنگ تریاق بدو اندر نهد دیگر سال چون انگور بر آرد هر که ازان بخورد در آن سال زهر بدو کار نکند، و زهر مار و کژدم او را گزند نکند. و اگر برگ آن رز بکوبند و بر گزیدگی کژدم و زنبور نهند در ساعت درد زایل شود. اگر انگور سرخ به کبریت دود کنند سپید^۱ شود. و اگر خوشۀ انگور در میان جو نهند مدتی بماند. اگر سوسن در میان رز بکارند انگور شیرین تر بود. و اگر (در زیر رز) مورد بکارند انگور خوش بوی بود. و اگر خواهند که انگور زود برسد نیمن^۲ نطف فرسانی اندر بُن درخت رز باید کرد زود برسد.

و اگر اسپست یا کرنب^۳ اندر میان رز بکارند زیان دارد و بار کم آورد.

(خاصیت): /۱۲۱/

(شاخ): اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و صرع ببرد.

(آب): اگر آب برگ رز با سداب و کافور معجون کنند هر گه که نیند خورد بارهائی از آن

بخورد مستی ببرد.

غوره: سرد و خشک است، صفرا بنشانند و شکم بیندد.

انگور شیرین: گرم و تر است. چون بی دانه و پوست خورند بی فرته نشند، و آب سداب

ببفزاید و طبع نرم کند.

انگور ترش: سرد و تر باشد. دل و جگر خشک کند. [۳۳۶۸]

۲. کدا در نسخه های ک و م

۱. پ ۱۶۱: سپیده.

۳. م. پ ۱۶۱: کلم.

میویز^۱ سفید: گرم و نرم است. طایفی معده قوی کند، خاصه که بی دانه خورند.
کشمش: از همه لطیف تر است و گرمی قوی دارد^۲ و ترست. خاصیت او آن است که
طبع مجیب کند.

(بیخ): اگر بیخ رز تر به شراب درافکنند خوش گرداند و رنگش نیکو کند.
وصل کردن رز: اگر خواهند تا از شاخی رز، دو گونه انگور نماید از هر انگوری که
خواهد یک بستاند و درهم بندد و در میان نایژه سفالین (ناپخته کشند و در زمین نشانند و
سرگین در میان او) کنند و شاخهای آن بر هم پیچند و بگذارند تا سال بگذرد و شاخها
درهم روید و یکی شود. پس از میانه بیاید برید. دیگر بار برآید و چون وقت آن باشد که
انگور باشد از هر خوشه ای دو سه رنگ باشد و یک شاخ^۳ دو سه رنگ باشد. انجیر نیز
همچنین توان کرد و نیکو آید.

و اگر شاخ بشکافند چندانک در زمین خواهد بود پس آن مغز که در میان (چوب باشد
چیزی) بیرون کنند چنانک چوب را آسیبی نرسد. پس باز نشانند. چون بر روید و پروار
گردد^۴ انگور را دانه نباشد، و اگر چوب انار بسازند همچنین باشد. /۱۲۲/ والله اعلم.
اگر خواهند که انگور دیرگاه بماند و تباه نشود برگ رز بیاید جوشید و آن آب سرد بر
انگور باید ریخت، و انگور خوشه نگونسار^۵ بیاید آویخت.

(نگاه داشتن): اگر انگور در خنبی نهند که در آن نبیذ بوده باشد دیرگاه بماند، و غوره
همین سیل^۶.

اگر سرکه با نمک آب^۷ بر غوره ریزند دیرگاه بماند و تباه نشود.

و اگر سفرجل نزد انگور بنهند، انگور تباه کند.

(بگردانیدن آفت): اگر خواهند که سرما بر رز زیان نکند یک وجب پوست بوزنه اندر
باغ از درختی بیاویزند که بلندتر باشد، ژاله و سرما از آنجا بگردد. به فرمان خدای عز و
جل.

خوردن: انگور چون بچینند پس از سه روز باید خورد بی پوست و دانه، و چون انگور

۱. م: میوز.
۲. پ ۱۶۱، م: ندارد.
۳. م: و از یک تاک دو سه رنگ عجیب باشد.
۴. م: بگیرد.
۵. پ ۱۶۱: نوک سار.
۶. پ ۱۶۱: همچنین.
۷. پ ۱۶۱: آب نمک.

خورده باشد از پی آن مصطکی^۱ باید خورد تا دفع مضرت باشد، والله اعلم.

سیب

سیب ترش به طبع سرد و تر است، و شیرین گرم و تر، و به هیچ حال از تری بیرون نیست.

و اندر رنگ گردانیدن چاره است:

اگر خواهند که تا سیب سپید سرخ کنند مفاکی در بن درخت سیب بیاید کند و اندر سالی چهار نوبت فوه^۲ کوفته و خون مردم اندر آن مفاک باید کرد. چون سال باز گردد سیب که برآرد سرخ بود و سخت نیکو. /۱۲۳/

و اگر خواهند که سیب سرخ سپید گردد مفاکی در بُن نهال بیاید کند و بوره ارمنی در آنجا باید کرد.

و اگر خواهند که سیب سیاه گردد گل سیاه و نطف سیاه اندر بُن نهال باید کرد در سالی چهار بار.

عجوبه^۳: اگر خواهند که نبشته سپید^۴ بر سیب سرخ پیدا شود سیب سرخ بستانند و در گل گیرند و آنجا که خواهند که سپید بود در گل نباید گرفت. پس گوگرد دود باید کرد. آنچه در گل باشد سرخ ماند و آنچه دود گوگرد بدو رسد سپید شود.

همچنین اگر پیش از آنک سیب سرخ شود آن نبشته پاک کنند سیب سپید باشد. (و اندرو خاصیت است:)

خاصیت سیب چنان است که دل را نشاط کند^۵ و جگر را منفعت دهد، و آب سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد چون باز خورد.

و هر که را سیب اندر زیر بالین کنند (۳۳۷۸) چون بخشید به خواب اندر ترسد. و اگر سیبی اندر نبیذ افکنند و آب اندر آن نبیذ بود به آن فرو شود، و اگر نبیذ خالص بود سیب بر آن بایستد.

۱. م: مصتکی.
۲. فوه به معنای روناس است، سخ دیگر: روناس.
۳. پ ۱۶۱، م: اعجوبه.
۴. پ ۱۶۱: سفید.

۵. پ ۱۶۱: آورد.

وصل درخت سیب: سیب را اگر در زعرور وصل کنند سرخ آید.
 (نگاه داشتن): اگر سیب اندر عصیر انگور نهند دیر بماند و تباه نشود.
 و اگر سیب اندر برگ گردکان^۱ گیرند (و اندر گل گیرند) هرچند که خواهند بتوان
 داشت که تباه نشود.
 و اگر سبونی نو را بن و پهلوی چند جای سوراخ کنند و سیب که هنوز نارسیده بود در
 آنجا کنند و سرش استوار کنند و از جای گشاده بیاویزند دیر بماند /۱۲۴/ و تباه نشود،
 (والله اعلم بالصواب).

انار

انار شیرین به گرمی میل دارد و لطیف بود و نرمی کند و سرفه ببرد و سینه را سود دارد و
 جگر را قوی کند. لکن آب پشت بکاهد و شهوت بنشانند، (اما دماغ تر کند، و بعضی
 گویند آب پشت بیفزاید.
 اما انار ترش سردست و لطیف بود و شکم ببندد و صفرا بنشانند) و تپش دل و معده و
 حرارت جگر زایل کند. اما قولنج آرد.
 و ترش و شیرین به هم آمیخته معتدل بود.
 و اگر در پهلوی درخت انار مورد بنشانند^۲ انار بر بیشتر آورد و خوشتر بود.
 و اگر خایه ضفدع به بن درخت انار کنند بار بیشتر آورد و آبدارتر بود.
 و اگر آب انار سرخ به جامه سپید^۳ برسد و به آب انار سپید بشویند پاک شود، و
 همچنین آن سپید اگر به سرخ بشویند پاک شود.
 و گویند اگر آن گوشه‌ای که در میان گلوی انار است به کوچکی از انار بیرون آرند انار
 بزرگ شود.
 و اگر اناری از هم باز کنند و دانه آن بشمرند ازان درخت همه انار دانه همچندان بود.
 و اگر آن تیزی^۴ که بر سر گلوی انار باشد بشمرند و جفت بود دانه آن همه جفت
 باشد، و اگر طاق بود همه طاق بود.

۲. پ ۱۶۱: بکارند.

۴. م. تکمه‌ای.

۱. پ ۱۴۱: گوز.

۳. پ ۱۶۱: اسفید.

و اندر طعم گردانیدن آن چاره هست، اگر انگبین بجوشانند و در بن انار سخت ترش کنند شیرین گردد.

و اگر در بن انار مفاکی بکنند آنگه ثقل انگور و فوه^۱ کوفته و خون مردم /۱۲۵/ و سرگین گاو اندر آن مفاک کنند به وقت انار، انار شیرین بود و نیکو.

و اگر خواهند تا انار ملیسی گردد شاخ انار را سر فرو باید گرفت و در زیر خاک باید کرد به وقت بهار و رها باید کرد تا آن وقت که بگیرد و بیخ زند، آنگه بن آن شاخ بیاید برید تا سر در زیر باشد و بن بر زیر، آنگه چون انار آرد ملیسی باشد.

و اگر خاکستر حمام با فوه^۲ کوفته به هم بیامیزند و در بن انار انبار کنند انار بار بیشتر آرد و رنگ سرخ گرداند و نیکو.

انار کفیده: اگر خواهند که نیکو شود مفاکی اندر بن درخت انار بیاید کند چنانک بیخش پیدا شود. آنگه سنگی گران بر آن بیخ نهند و بار بر سر کنند تا پوشیده شود سود دارد.

پوست: (اگر پوست) درخت انار بکوبند و بجوشانند و باز خورند شکم براند، اما باید که در زمان پوست باز کردن درخت از بالا (به زیر) تراشد تا شکم براند، که اگر از زیر به بالا تراشد قی آرد.

و اگر پوست انار ترش خرد کنند و اندر گرمابه مالند نیز او را گزنده نباشد.
چوب: اگر عصایی از چوب انار بکنند که انار سیاه آرد و میان عصا سوراخ کنند و موی شیر [۳۳۷h] و سخاله آهن چندانکه توانند به قوت درو نهند و سر دوگانه محکم کنند هر که آن عصا با خود دارد ازو شکوهی و بهایی^۳ آید، و اگر بر شیر بگذرد گزند نکند و دد و دام دور شوند.

(بوم): اگر به برگ^۴ انار سر و اندام بشویند شپش نشیند.

(اندر نبید افکنند و آب اندر آن نبید، والسلام.)^۵

۲. همان.

۳. ک: ترک.

۱. اصل ک: فوت.

۳. م: ازو مهابنی.

۵. جمله ناقص می نماید.

سفرجل

اگر سگی مرده اندر بن درخت آبی انبار کنند آبیهای آن درخت گران آید. /۱۲۶/
 و پارسیان گویند که آبی از درخت باز کنند بی آزار و به برگ نی اندر پیچند، پس مفاکی
 بکنند تا میان مرد، آنگه یک نیمه^۱ از آن مفاک پرریگ کنند، پس آبی اندر مفاک نهند
 بی آزار و به برگ نی زبرش بپوشند و ریگ بر زیر آن پوشند تا هموار شود. پس هر پانجده
 روز آب بر زیر آن می‌ریزند، چنانک برانند تا یک سال آن آبی بماند.
 سیب نیز همچنین باز توان داشت. (گویند اگر آبی را در زیر جو نهند دیر بماند.)^۲
 و گویند هیچ جای آبی نیکوتر از نيسابور (و سمرقند)^۳ نیست.
 و گویند ایشان بر یک درخت پنج یا شش آبی که نیکوتر و راست‌تر بود بگذارند و
 باقی بچینند، و اول چون گل بریزد و آبی پدید آید همه را به روغن زیت چرب کنند،
 آنگاه این پنج شش کی نیکوتر بود به کاغذ اندر گیرند تا به غایت رسد، آنگاه از درخت
 باز کنند و بنهند. یکی از آن به صد درم قیمت کنند.

و اندرو خاصیت است.

سفرجل سرد و خشک است، به معده و جگر و دل نیک است.
 و پیش از طعام اگر بخورند طبع سخت گرداند و تشنگی بنشانند، و در کتاب فلاحه
 گوید هر که آبی بخاید و ثفلش بیندازد در نبیند خوردن دیر مست شود، و آبی شیرین قی
 باز دارد.

وصل: درخت آبی و انار وصل کرده تا نیکوتر شود و بار بیشتر آورد.
 چون آبی خورند از پس آن بنفشه پرورده باید خورد تا دفع مضرت باشد.

انبرود^۴

از دو جنس است: یکی (را نام) صینی^۵ (است) و یکی را گلابی. وصل نیکو /۱۲۷/
 پذیرد. و اگر با درخت رز وصل کنند انبرود آید نیکو.

۲. مأخوذ از «م».

۴. م امرود.

۱. م: ارش.

۳. مأخوذ از «م».

۵. پ ۱۵۶۸: حسینی.

خاصیت:

صینی دل و جگر را آب دهد و معده خشک کند و به طبع سرد و ترست. اما انبرود گلابی - بعضی گویند گرم و ترست، و بعضی گویند معتدل است. قوت دل دهد، و بر و سینه گرم کند، و آب تاختن براند، و چون بسیار خورند معده سست کند، و درو لختی باد انگیزد، و افراط او قولنج آرد.

برگ او جراحتهها را نیک بود، چون بکوبند و برو نهند، والله اعلم. چون انبرود خورند از پی آن زنجیل پرورده باید خورد تا دفع مضرات باشد.

شفتالود^۱

اگر شفتالود به سبوس جو در کنند دیر بماند و تباه نشود.

دیگی سفالین یا سبونی چنانک گفتیم سوراخ کنند و شفتالود در آنجا نهند و بر سر خنب نیذ نهند مدتی بماند.

و شفیوئا گوید هرکه خواهد که مغز شفتالود شیرین آید یکی بادام دو مغز را مغز بیرون کنند و مغز شفتالود در میان هر دو باید نهاد و بیاید کشت. چون بر آید هر سه به هم بر آید. هر سه به هم باید پیچید و به گل اندر باید گرفت تا همه یکی شود. آنکه چون بر آرد [۳۳۸a] مغز شفتالود شیرین باشد، و اگر به نزد شفتالود درخت گل بنشانند خوشبوی شود.

(اندر و خاصیت است:)

شفتالود سرد و تر است. تشنگی بنشانند و جگر و معده را ساکن کند، و چون بسیار خورند تب بلغمی آورد. /۱۲۸/

[۱۲۸]: (اگر) برگ او بکوبند و بر جایگایی نهند که کرم در افتاده بود همه بمیرند. و اگر بکوبند و آب بر دست کسی کنند که (چیزی بر دست او) کنده باشد به مدتی نزدیک آن نقش^۲ ببرد و سفید گردد چنانک بود. و اگر خانه به برگ او دود کنند مار از آنجا بگریزد.

۲. پ ۱۶۱: «نفس» ندارد.

۱. پ ۱۶۱: شفتالو.

و اگر برگ او بکوبند و (با) آهک و زرنیخ بر خود اندایند تن نیکو گرداند^۱ و موی
ببرد، و آهک^۲ را نیز زیان نکند.
و اگر برگ او بر میان جامه نهند دیوچه^۳ تباه نکند.
اگر برگ او خشک کرده و سوده، کسی دو درم سنگ بخورد هر کرم که در شکم او بود
بمیرد و بیفتد.^۴
چوب شفتالود: (و اگر چوب او) مسواک کنند بن دندان سخت کند و کرم بن دندان ببرد
(و بکشد) و بوی دندان خوش کند.
مغز: اگر مغز دانه او بسوزند و در میان سرمه بسایند و در چشم کشند حرارت چشم
ببرد^۵، و (از) سرمه نیکوتر بود.
و اگر سوخته بر ریش کنند ریم (بیرون) بکشد.
(خوردن): شفتالود کمتر باید خورد که معده سست کند.
و اگر از پی آن (پاره‌ای) فیکرا غرغره کنند بسیار علتها را سود دارد.
(وصل): و اگر شفتالود در بید وصل کنند شفتالود بی دانه آرد.
و اگر در درخت سنجد گیلان وصل کنند سرخ آید و گرد و (سخت) نیکو.
و اگر در رز وصل کنند (سخت) شیرین آید و نیکو و دانه خرد. /۱۲۹/

زردالو [د]

چون ترش بود طبع شفتالود دارد، و صفرا بنشانند، و چون سخت شیرین شود اندک مایه
گرمی دارد و معده را ساکن کند.
و اگر بیخ درخت زردالود بکارند و ده درم سنگ سقمونیا در بیخ وی کنند به وقت آب
بر خود کشیدن، دیگر سال که بار آرد هر که ازان بخورد شکمش براند و صفرا فرو آرد.
و اگر زفت بحری بگدازند و آن آب بر آلو زنند دیر بماند^۶ و تباه نشود.
و اندر تلخ شیرین کردن چاره‌ای هست. اگر خواهند که استه زردآلود شیرین گردد

۲. پ ۱۶۱: تأثیر آهک.

۴. پ ۱۶۱: بیفتد.

۶. پ ۱۶۱: دیگر نماند.

۱. پ ۱۶۱: کند.

۳. م: کوکه.

۵. پ ۱۶۱: بیرون آرد.

مفاکی^۱ اندر بن زردالود بیاید کند و هر سال چهار بار نمک در بن باید کرد، هر باری به مقداری یک من شیرین شود، و همچنین اگر سرگین خوک در بن آن کنند.

(و اندرو) خاصیت (بسیار است):

(مغز): مغز استه زردالود بگیرد و با خربق و آرد سرشته بیامیزند و به سگ دهند. تا بخورد بمیرد.

و اگر مغز استه او با شیر^۲ و زنگار بکوبند و با پنبه پاره‌ای بر مقعد نهند خارش مفعد ببرد.

و اگر مغز او به صلایه بسایند تا روغن بیرون آید و کسی که جمنده در گوش باشد بر آن نهد، و چون جمنده بوی آن یابد بیرون آید.

بوم: (برگ) او بخانید دندان کندشده را تیز کند، والله اعلم.

خوردن: آلو اگر خورند، از پی آن سکنگین باید خورد. /۱۳۰/

صفت انجیر

انجیر که بار کم آورد از درختی دیگر شاخی ببرند و از شاخ انجیر بیاویزند بر نگه دارد. بسیار بار آورد، و اگر سوسن از شاخ او بیاویزند بر نگاه دارد.^۳

و اگر گاو حرون^۴ یا دیوانه بر شاخ انجیر دستی^۵ بندند نرم گردد و (راه و) برک شود. و اگر سرو^۶ ای | گاو به بیخ انجیر فروبرند^۷ زودتر رسد.

خاصیت:

طبع انجیر گرم و ترست. گرده را سود دارد و آب پشت بیفزاید. لیکن [۳۳۸۱] چون به افراط خورند هیضه آرد، و تن سنگی کند، شپش در اندام افتد.

و اگر به ناشتا بخورند منفعت کند و زهرها از تن ببرد.

و انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم ببرد.

و اگر کسی را سپرز باشد انجیر در سرکه آغارد و سه روز بخورد شفا یابد.

۱. پ ۱۶۱: خفاکی (۲)

۳. مأخوذ از م.

۵. پ ۱۶۱: دست او.

۷. پ ۱۶۱: بندند.

۲. پ ۱۶۱: شیر.

۴. پ ۱۶۱: درون (۴)

۶. م، پ ۱۶۱: سرو.

و هرکه انجیر بجوشاند و آبش بخورد سرفه ببرد و آواز (ش) بگشاید و گرده قوی کند و شهوت بیفزاید.

و اگر انجیر با روغن زردالود بیاغارند و سه روز بخورند باد را ببرد و درد زانو بشکند. و اگر بجوشانند و آبش بر سر نهند درد شقیقه که از سردی بود ببرد.

و اگر بکوبند و بر پهلوی چپ نهند^۱ سپرز باز جای برد.

و اگر با سرکه بجوشانند و در دهان گیرند - درد دندان ببرد.

و اگر بکوبند و در خایه بندند آماس بنشانند. /۱۳۱/

(نگاه داشتن): اگر خواهند که انجیر از جایی به جایی برند و تباه نشود سبوی نو بیاید گرفت و سه انجیر به زفت بحری^۲ بیاید آلود و یکی در بن سبوی باید نهاد و انجیر در باید (گرفت تا نیمه و یکی دیگر در نیمه نهند و انجیر در کند) تا سر، و یکی در (سر) نهد. هر کجا که برود تباه نشود.

(خوردن): هرکه انجیر خورد از پی آن مغز بادام سپید کرده باید خورد تا دفع مضرت کند و منفعت دهد، والله اعلم.

توت^۳

اگر رنگ توت سیاه به دست باشد و دست به غوره یا به آب توت سپید بشویند^۴ رنگ ببرد، و اندر رنگ گردانیدن آن چاره است.

اگر که خواهند توت سپید سیاه شود مفاکی بیاید کنند در بن درخت توت و مقدار دو غربال توت سیاه در بن درخت انبار باید کرده، دیگر سال توت سیاه بار آرد.

و اگر همچنین توت سپید در بن درخت توت سیاه کنند سپید گردد. خاصیت:

توت طبعش سرد و ترست، و توت سیاه صفرا بنشانند (و گر ببرد).

و توت دانه آنچه شیرین است گرم و ترست. بر و سینه نرم کند و اسهال آرد.

و اگر آبش غرغره کنند خنق و درد گلو (را) سود دارد.

۱. ۱۶۱: طلی کنند.

۲. اصل ک: بحری زفت.

۳. پ ۱۶۱: تود، م: تود.

۴. پ ۱۶۱: بشورد.

و آنچه ترش باشد صفرا بنشانند^۱، و دل و جگر و معده ساکن کند، و خون بنشانند.
و اگر به افراط خورد هیضه آرد. (والله اعلم بالصواب.) /۱۳۲/

جوز^۲

اگر خواهند تا درخت جوز بار بیش آورد و نرمه باشد گوز را درست باید بیرون کرد از پوست، آنگاه بکارند. و از مورچه نگاه دارند تا تباه نکند، و چون بگیرد و سال برآید به جای دیگر نقل کنند. چون در بر آید پوست تنک باشد و بسیار بار آورد.
و اگر سه خار از درخت زعرور بر درخت گوز بندند بار بسیار دهد.
و اندر نرمه گرداندن چاره‌ای هست، مفاکی بیاید کندن در بن درخت و بوره ارمنی و سرگین کبوتر اندر بن او انبار باید کرد اندر سالی چهار بار تا نرمه گردد.^۳
خوردن: گوز تر با نمک باید خورد تا زیان نکند.
و چون گوز خشک خورند از پی آن آبکامه خورند.
و اندرو خاصیت است:

[مغز]: (اگر) مغز گوز با ریق خورند منفعت کند زهرها [ی] کشنده را.
بقراط گوید که آنگه که گوز بخورند یا خورده باشند^۴ به مثل چند نخدی یا بزرگتر، بگیرد و بخورد با شکر کوفته،^۵ امید به خدای تعالی (چنان) دارم که او را درد چشم نباشد تا سال دیگر.
و گوز تر گرم و تر بود. آب پشت بیفزاید.
و گوز خشک (گرم و خشک است و) صفرا آرد [۳۳۹a] و دهن بخوشاند^۶ و سرفه آرد و بخارها به دماغ رساند.

نارجیل

روضن نارجیل در موی مانند موی سخت گردد و زود سفید نبود. /۱۳۳/

۱. پ ۱۶۱: ساکن کند.
۲. پ ۱۶۱، م: گوز.
۳. پ ۱۶۱: از ابتدای جوز تا اینجا ندارد.
۴. پ ۱۶۱: گوز خرد باشد.
۵. پ ۱۶۱: شکوفه.
۶. پ ۱۶۱: بجوشاند.
۷. پ ۱۶۱: سفید سخت نشود.

و طبع او گرم و قوی^۱ است، و افراط او درد مقعد و ریش مthane و گرده را بد است.
اگر پاره‌ای از بیخ او اندر چراغدانی نهند بجای^۲ فتیله بیفروزد.
چوب نارجیل در مجلس به آتش نهند یا پوست او زود مست شوند، والله اعلم.

بادام

اگر بادام تلخ با خربق سیاه اندر آب سرشته کنند و سگ را دهند تا بخورد بمیرد، و همه
دد(ی) همچنین.

و اگر مغز بادام تلخ با گوگرد بکوبند و به خورد سگ دهند بیهوش گردد، و چون
سوزنی در بن دنبال او فروبرند باز هوش آید.

و اگر مغز بادام تلخ خرد بسایند^۳ و با روغن زیت در میان نان خمیر کنند و به خورد
سگ دهند از پی آن کس برود، اگرچه وحشی سگی^۴ باشد.

و حکیمان بادام کوهی [را] زنبق^۵ خوانند. و روغن او در (بسیار) منافع به کار افتد و
بادها بشکند.^۶

و بادام شیرین (را طبع) سرد و ترسته و بر و سینه نرم کند، به درد زهار نیک بود، و
دماغ را تری و نرمی دهد، و اگر با شکر خورند آب پشت را سود دارد، و تن فربه کند، و
گونه روی نیکو گرداند. اما در معده گرانی کند و باد انگیزد - الا اگر بی پوست بریان کرده
خورند زیان نکند.

و اگر بیست مثقال مغز بادام خوش بگیرند و بکوبند و یک درم سنگ زعفران به آن
بیامیزند و هر دو به شیر معجون کنند و یک هفته همچنین بخورند یا دو هفته، اگر (چه)
لاغری باشد خشکی ببرد و فربه شود.

و اندر شیرین گردانیدن بادام تلخ چاره هست. اگر بن بادام تلخ بکاوند^۷ /۱۳۴/ و
سرگین خوک در آن کنند با نمک بسیار و آب دهند شیرین گردد، والله اعلم.

۲. پ ۱۶۱: بدال.
۴. پ ۱۶۱: سنگی.
۶. پ: ۱۶۱ زایل کند.

۱. پ ۱۶۱: تر.
۳. پ ۱۶۱: بکوبند.
۵. م: زیت، ک: زیتق.
۷. پ ۱۶۱: باز کاوند.

فندق

اگر کسی فندق خورد جماع بسیار تواند کرد.
و اگر شاخ او بر کژدم گزیده بندند درد ببرد.
و طبع او به قولی گرم است و به قولی سرد، و از آن دلیل گویند سردست که
بدگوارست.
و روغنش اسهال را نیک است، والله اعلم.

فستق

طبع فستق گرم و خشک است، درد پشت را که (بیروا بود) ^۱ سود دارد. و سده بگشاید، و
آب پشت و صفرا و خون را بر خیزاند، و بادها [ی] سرد (را) سود دارد.
پوست را بسوزانند و خاکسترش با روغن مرهم کند و بر گردن کند سود دارد.

سپیدار^۲

اگر چوب سپیدار ^۳ بسوزانند و خاکسترش بر جایگاهی کنند ^۴ که در آن کرم باشد (کرم)
بکشد.
و اگر شیر ^۵ او بگیرند و در شراب کسی را دهند بیهوش شود.

طرفا

طبع گز سرد و خشک است، و ازو چیزی آید در تابستان مانند عسل، قطره قطره از شاخ
او برآید. /۱۳۵/
طبع آن سرد و تر است و معده قوی کند، و اگر طعامی خورده باشند و پاره‌ای از آن
بخورد، بزودی هضم کند.
(بوئ): اگر برگ آن بر آماس نهند سود دارد، و اگر آب برگ او بر آبله زنند ستیم در

۱. ک: نیرو شود، م: که از نیرو بود.
۲. پ: اسفیدار.
۳. پ: اسفیدار.
۴. پ ۱۶۱: پراگند.
۵. پ ۱۶۱: شیر.
۶. پ ۱۶۱: خشک.

شود.^۱

(بیخ): اگر بیخ او در دندان مانند درد دندان بنشانند.

(چوب): و اگر چوب او بسوزانند و اندر آب سرد کنند^۲ تا سرد شود، پس آب که بدان سرد کرده باشد [۳۳۹b] به خورد کسی دهند آن‌کس را بیم هلاک باشد و جماع نتواند کرد.

و اگر طشتی نگونسار کنند و به زیر آن آتش از چوب گز کنند تا دود بر طشت نشیند پس بشویند آن طشت را، و آن آب را با سیکی صرف کنند همچندان کسی را دهند که در دل باشد سود دارد.

قصب

نی را به تازی قصب خوانند، و اگر جایی دود کنند مار از آن حوالی بگریزد، و مار البته بوی آن نتواند شنید^۳، و اگر بشنود بیمار شود.

و گویند خرگوش چون بیمار شود برگ نی بخورد بهتر شود.

و اگر مار به قصب^۴ یک ضربت بزنند سست شود، چنانک نتواند جنبید. پس اگر یک ضربت دیگر بزنند درست شود.

(بیخ): اگر بیخ او بجوشانند و به آب آن سر بشویند موی دراز شود. والله اعلم.

چنار^۵

اگر پوست چنار بگیرند و بکوبند و با زنگار و نمک و گمیز مردم بر آرخ / ۱۳۶ / کنند و ناسور سود دارد.

(برگ): برگ چنار به آب بجوشانند و شحم حنظل، و پیش از برآمدن آفتاب گرد زمین کشته‌زار بزنند کرم از آن کشته بروند، اگر [بی] پیه حنظل کنند هم روا باشد، اما چنین به نیروتر^۶ بود.

۲. پ ۱۶۱: افگنند.

۴. پ ۱۶۱: نی.

۶. م: پذیرتر.

۱. ک: نشود.

۳. پ ۱۶۱: جهید.

۵. ک: خیار (در همه موارد).

و اگر برگ او به خانه دود کنند خفاش بگریزد.
و اگر بکوبند و آبش در خانه زنند هوام بمیرند.
شاخ: اگر شاخ او دود کنند) مار و (کژدم و) حشرات (از آن خانه) بگریزند.

پستنک^۱

پستنک را به تازی غبیرا گویند، و درختی مبارک است و هیچ درخت غبیرا نبینند که
راست برآمده باشد، بل که همه کج^۲ باشد، و طبع او گرم و خشک است.
به جای غله به کار دارند و سیری کند.
و اگر در میان نبیذ غبیرا بخورند مستی ببرد.
و اگر خرد کرده کسی را دهند که طبعش نرم باشد طبعش سخت شود، والله اعلم.

جلفوزه

طبع جلفوزه گرم و نرم است، و درد پشت و درد معده و درد جگر را سود دارد، چون درد
سردی بود.

عنا ب

(سنجد جیلان^۳ را به تازی عنا ب گویند.) طبع او سرد و خشک است. خون را تسکین دهد و
بر و سینه را نرم کند و (گیر و) نزله و سرفه که از خون بود زایل /۱۳۷/ کند و (خون) بنشانند.
و چون در میان نبیذ خورند مستی باز دارد.
و بعضی حکیمان گویند که جنسی هست ازین که طبع آن تر است و چون به افراط
خورند طبع نرم کند.
و چون (در دست کنند و) به دست مالند خون را تسکین کند، والله اعلم. /۱۳۸/

۱. اصل: سنک (۲)، م: سنجد، پ ۱۶۱: غوبیرا. ۲. پ ۱۶۱: کژ.

۳. م: نیلان.

فصل دوم از مقالات سوم
درختان مسموم، و آن هفت جنس است
ترنج، نارنج، لیمو، مورد، گل، صنوبر، سرو

ترنج

حکیمان گفته‌اند که اگر پوست ترنج بگیرند و خشک کنند و بسوزانند و بسایند^۱ و اندر
کو [ی] تنک کنند و زنی را دهند، اگر^۲ او را سرفه بود^۳ دوشیزه نبود، و اگر سرفه نبود
دوشیزه بود.

خاصیت:

ترنج گرم و خشک است. پوست او و گوشت او گرم و ترست، و ترشی گرم^۴ و خشک
است، و دانه سرد و ترست.

(پوست): و پوست او دل را قوی کند و معده را قوت دهد و نشاط آرد.

(ترشی): و اگر رنگی به جامه سفید رسد به ترشی ترنج بشویند، ببرد.

و اگر مروارید به ترشی ترنج اندر نهند حل شود، والله اعلم.

(مغز): مغز دانه او زهر کشنده را سود دارد.

۱. پ ۱۶۱: بسایند و بسوزانند.

۲. اصل: که.

۳. پ ۱۶۱: آید.

۴. پ ۱۶۱: شود.

نارنج

پوست نارنج گرم و خشک است، و ترشی (او) همچنین. صفرا ینشانند، اما /۱۳۹/ آب پشت ببرد.

مغز و مغز پوست (نارنج) زهرست و ترشی او رنگهای سیاه از جامه ببرد. (پوست): و اگر روغن پوست او در موی مانند قوی کند و سپید (نشود)، والله اعلم.

لیمو

طبع او سرد و خشک است، و خون را تسکین کند، و درد سر که از خون بود ببرد، و دهان خوش کند، و معده قوی کند، و مستی [۳۴۰a] باز دارد.

مورد

طبع او گرم است، و هرکه از شاخ او حلقه کند مانند انگشتری و در انگشت^۱ آن کسر کند که او را سر آماس^۲ باشد بهتر شود.

و اگر آب مورد تر بگیرند و در نیند کنند و به کسی دهند سخت مست شود و دیر بیدار گردد.

و اگر برگ مورد با مرداسنگ و صندل (بسایند و) بیزند و بغل بدان بشویند هرگز گند ازو (بر) نیاید.

و اگر برگ مورد با چغندر بیزند و سر بدان بشویند بن موی قوی کند و سبوسه ببرد. و هرکه روغن مورد دانه در سر مالد موی سیاه کند و جعد^۳ کند و روشن. و اگر آب مورد بر سر دردمند نهند درد شقیقه ببرد.

و اگر مورد بکوبند و با سفیده^۴ خایه بر کوفتگی نهند درست شود. و اگر مقداری بجوشانند و (آبش بگیرند و) بر مقعدی که بیرون می آید /۱۴۰/ نهند درست گردد.

و اگر دانه آن بجوشانند و آبش بخورند سرفه ببرد و خون (از) شکم باز گیرد.

۲. پ ۱۶۱: ماس.

۴. پ ۱۶۱: سپیده.

۱. پ ۱۶۱: انگشترین.

۳. پ ۱۶۱: جمده.

بقراط گوید هر که دانه مورد بریان کند و هر روز مثقالی بخورد خون از مقعد باز بندد^۱ و ناسور ببرد، والله اعلم.

گل

اگر هر بامداد در زمستان آب گرم در بُن گل کنند ممکن باشد که هر سال دو بار^۲ بشکفد. و اگر غنچه گل سرخ پیش از آنکه بشکفد در میان نی نهند و هر دو سر آن به گل گیرند و بنهند تا آنکه که خواهند، هر که که (از) آن نی باز کنند و آب گرم بر گل زنند بشکفد در ساعت همچون گل تازه.

و اگر گل سرخ را به کبریت دود کنند سپید گردد، و همچنین اگر به آهک دود کنند. و اگر خواهند که گل را وصل کنند، گل^۳ را بیاید خمائید و میان را بیاید شکافت، و آن شاخ که وصل خواهد کرد به میان (او) در باید نهاد و به گل اندر باید گرفت (تا بگیرد). طبع گل سرد و خشک است. خوردن و بوییدن دل و معده را سود دارد، و جگر و سپرز را قوی کند.

آب گل موی را زود سپید کند و درد سبر که از صفرا بود بنشانند. (بوک): اگر برگ او خشک کرده و کوفته در چشم کسی مالند نابینا شود، پس اگر خواهند که نیک شود بفرمایند تا چیزی در سر کشد و تخم کیکز^۴ پیش او دود کنند، چندان که دود آن به چشم و دماغ رسد روشن شود، والله اعلم. /۱۴۱/

سرو

(طبع سرو) به غایت گرم است، بدان دلیل که در (زمستان و) سرمای سخت همچنان سبز مانده است و سردی بدو کار (گر) نیست.

و اگر کسی را که طبع او گرم باشد چون بوی او بشنود درد سر انگیزد. اگر (آب) برگ او در شراب به کسی دهند تا بخورد زود مست شود و بخشید. و اگر برگ او در خانه دود کنند مار از آن خانه بگریزد.

۲. م: سر سال دو بیست.

۴. پ ۱۶۱، م: کهکج.

۱. پ ۱۶۱: ایستد.

۳. پ ۱۶۱: شاخ.

و اگر گوز سرو بر خداوند درد سر و شقیقه دود کنند، به زودی بهتر شود.

صنوبر

اگر زنی صمغ صنوبر بستاند و بساید و شافه کند شهوت جماع لذیذ گردد. و قطران از صنوبر برآید.

و اگر زنی (قطران) بردارد (تا زنده باشد) آبستن نشود، والله اعلم (بالصواب). /۱۴۲/

فصل سوم از مقالات سوم

در اسپرهما^۱، سیزده نام

نرگس، سوسن، لاله، لُفّاح، ضیمران^۲، مرزنجوش، بنفشه،

یاسمین، آذرگون، نسرین، نیلوفر، خیری، شنبلیله

نرگس

چون هنوز نشکفته باشد^۳ در آب چوب^۴ بقم نهند چنانک آن آب جوشیده با(شد) بقم چون بشکفتد سرخ بام باشد و سخت نیکو.

بقراط گوید در وقت مجامعت در حال آب ریختن اگر مرد^۵ را چشم بر نرگس افتد بسته شود، و بعد از آن بر زنان قادر نباشد. [۳۴۰b]

و گویند اگر به وقت مجامعت^۶ در وی نگرد فرزندی که آید نیکوروی و معتدل مزاج باشد.

و طبع او معتدل است. اما میل به گرمی دارد. دل و دماغ را قوت دهد و چشم را روشن کند.

(آب): اگر زنی آب نرگس برگیرد و پنبه بدان تر کند و به خود برگیرد آن وقت که مرد

۲. در ص ۱۴۵ ضیمران است.

۴. پ ۱۶۱: دار.

۶. پ ۱۶۱: جماعت.

۱. م، پ ۱۶۱: اسپرغام.

۳. پ ۱۶۱: نشکفیده.

۵. پ ۱۶۱: مردم.

ازو باز گردد زاهدانش ببندد و هرگز پس از آن آبستن نشود.
و هرکه آب نرگس اندر چشم کشد شب کوری ببرد. /۱۴۳/
برگ نرگس بکوبند و آبش بر زهار طلی کنند بستگی بگشاید، والله اعلم.

سوسن

طبع او گرم و خشک است. بلغم را بگدازد، لیکن دماغ گرم را زیان دارد، و صرع و فالج را
سود دارد.

و سوسن سفید درد شقیقه را نیک بود.
سوسن آسمان گون معده را قوی کند، و سستی عصب را ببرد.
و اگر بکوبند و در گوش کر افکنند کوری ببرد، والله اعلم.

لاله

نگریستن^۱ در لاله چشم را روشن کند.
و اگر آبش با شکر خورند صفرا ببرد، و طبع را نرم کند، و تب ببرد، و سرفه را نیک
بود.
و هرکه را درد چشم کند و آماس گیرد لاله با گلاب و بنفشه بکوبند و بر آن طلی کنند
(درد و) آماس بنشانند.
و اگر لاله بر سر نهند درد ببرد.
و اگر آب او بر سر کنند موی نیکو کند، خاصه (اگر) با روغن تازه بجوشانند و بر وی
کنند، و آب او کرم اندر شکم بکشد.
و خداوند قولنج را زیان^۲ دارد، والله اعلم.

لُفَّاح

اگر در مجلس نهند چنانک بوی آن مردم بشنوند زود مست شوند. /۱۴۴/
و اگر پوست او با بخور بر آتش نهند هم این فعل کند.

۲. پ ۱۶۱: سود.

۱. پ ۱۶۱: نگریستن.

و مار چون بیمار شود بوی آن بشنود درست گردد (والله اعلم).

یاسمین

طبع او گرم و خشک است. باد را بشکند و دماغ را از رطوبت صافی کند.
و روغن او درد بندها را نیک است.
و اگر برگ او بگیرند و خشک کنند و با شیر بسایند و بر کلف کنند ببرد.

ضمیران

اگر شاسفرهم^۱ در مجلس پیش شراب^۲ خوارگان بنهند چون بوی به ایشان رسد خواب بریشان افتد و زود مست شوند.

و طبع او گرم و لطیف است، و چون گلاب بر وی زنند^۳ بوی آن خواب و نشاط آرد و دماغ را قوت دهد.

و بوییدن شاسفرهم درد سر و شقیقه ببرد، و چشم روشن کند.
و اگر بکوبند و در آماس بندند که از سردی بود آماس ببرد و درد بنشانند.
و اگر آب شاسفرهم بر خایه آماس گرفته طلی گنند آماس ببرد.
و اگر بجوشانند و آب او در بن^۴ کسی مالند که او را بن فرو آمده باشد باز جایگاه شود، و خون باز گیرد.

و اگر یک ستیر تخم او با یک مثقال مازو، و ازان سه شب به خورد کودکی دهند که در شب به جامه گمیز^۵ کند باز دارد.

و اگر شاسفرهم با روغن گل بریان کنند و هر روز ازان یک مثقال بخورد / ۱۴۵ / خون شکم ببندد.

برگ او با مغز دانه زردالو هر زن که شاف کند و برگیرد زهدانش گرم شود.

۲. پ ۱۶۱: نبیذ.

۴. پ ۱۶۱: تن.

۱. م: شاهسپر، پ ۱۶۱: شاه اسپرم.

۳. پ ۱۶۱: فشانند.

۵. پ ۱۶۱: خواب جامین.

مرزنجوش^۱

(و اگر) مرزنجوش خشک و کبریت زرد و روغن بگیرند و به هم بیامیزند و آب بر آن زنند بیفزودند و ازان آتشی بزرگ برخیزد.

و اگر مرزنگوش زیر بالین مست در نهند از خواب دیر بیدار شود.^۲

و اگر مرزنگوش در بینی خداوند (فالج ریزند) سود دارد.

و طبع مرزنگوش گرم و خشک است. بلغم ببرد و فالج و لقوه و رعشه و صرع و هر علتی که از رطوبت خیزد (بوی آن و) روغن^۳ و آبش سود دارد.

بنفشه

اگر بنفشه به کبریت دود کنند (سفید گردد). و دود آهک همین فعل کند. و طبع او سرد و تراست. خواب آرد و درد سر بنشانند و طبع نرم کند و اسهال (صفررا کند چون بخورند). [۳۴۱a]

و اگر طلا کنند آماسها و دردها را سود دارد.

بوئیدنش^۴ گرمی و خشکی مغز بنشانند و خواب آرد، و دل را نشاط دهد، و ادر|تب گرم^۵ سود دارد.

آذرگون^۶

اگر کسی آذرگون بوید هرچه از فضول^۷ اندر دماغ اوست بیرون آید. /۱۴۶/

و اندر نیبذ خوردن چون انبوید مستی باز دارد.

و گل او چون خورند خون صافی کند.

و اگر به برگ او سر بشویند سبوس^۸ ببرد.

۱. این سطر در پ ۱۶۱ نیست

۲. پ ۱۶۱: بویدن آن

۳. پ ۱۶۱: آذرگون (به جا). م: آذرگون.

۴. پ ۱۶۱: سبوسه: م: سبوسه

۱. م: مرزنگوش.

۳. پ ۱۶۱: روغنش.

۵. م: طبع را.

۷. پ ۱۶۱: فضول.

نسرین

طبع نسرین گرم و خشک است. مصروع چون بوی آن بشنود منفعت کند و صرع ببرد.

نیلوفر

اگر (نیلوفر) در نیند انبویند مستی باز دارد.

و گل آن چون بخورند خون صافی کند، و چون کوبند و در روی مالند نشان آبله ببرد. و چون بسیار انبویند معده قوی کند و درد سر ببرد و خواب خوش آرد. برگ او بر جایی نهند که خون آید باز ایستد.^۱ و طبع او سرد و ترست.

خیری

اگر خیری به مقعد خداوند سرفه مالند سرفه ببرد.

و اگر تخم خیری و خون هدهد و روغن زیت به یکدیگر بیامیزند و زنی را دهند تا بر گیرد چون مرد نزد او شود هرگز آبستن نشود. اگر عورت را به آب برگ خیری طلی کنند زن بار گیرد.^۲ /۱۴۷/

شنبلید

طبع او معتدل است. آماسها نرم کند و درد(ها) را ببرد و دماغ را تری و لطافت دهد و دل به نشاط آورد. بوییدنش معده (را) سود دارد.^۳ /۱۴۸/

۱. م: باز گیرد.

۲. پ ۱۶۱: و مجامعت با زن کند بار نگیرد، م: زن بار نگیرد.

۳. این قسمت مربوط به شنبلید در «م» نیست.

فصل چهارم از مقالات سوم

پالیزه^۱ یازده نام

خربزه، کدو، بادمجان، ترب، پیاز، سیر، چغندر،

گزر، کرنب، شلغم، عنصل

خربزه

خربزه تابستانی گرم و ترست. همه کسی را موافق باشد و با همه طبعها بسازد. هیچ علت نه انگیزد، الا که چون به افراط خورند صفرا انگیزد. و از پی آن آبکامه و مغزبان^۲ باید خورد. و اگر زنجبیل پرورده خورد سود کند.

و هرچه شیرین تر باشد طبع او گرمتر و هرچه پخته تر گوارنده تر.

و خربزه هندو سرد و ترست. دل و جگر (را) و گرمی مغز (را) نیک است، و زکام و نزله را نیک است و تشنگی بنشانند، طبع مجیب کند، و تنها را نیک بود، و چون (از) پی طعام خورند معده بیالاید.

(پوست): پوست خربزه اندر تنور افکنند نان (چون) فطیر شود، و اگر همان در دیگ افکنند زود بپزد.

(و اگر تخم او بکوبد و آب تر کنند و به تنور بمالند هرگز بدان تنور نان نتوان پخت.)

۲. پ ۱۶۱: بادام.

۱. ک: بقولات.

و اگر تخم او در عسل^۱ آغاز و پس بکارند خیار شیرین تر آید. /۱۴۹/
و اگر کودکی را تب گرم آید دو خیار بزرگ بیارند و یکی بر دست راست او نهند و
یکی بر دست چپ. در ساعت تب او سست شود، و خیار دوگانه گرم^۲ شود.

کُذو

طبع کذو سرد و ترست، و درد سر را زایل کند، و تب گرم ببرد، و تپش معده و جگر
ساکن کند.

(آب): آب برگ او اگر به آماس گرم نهند سود دارد.

و (اگر) بر سر کنند سبوسه ببرد.

(تخم): (و اگر) تخم او با شکر بخورند مجامعت را قوت دهد.

و اگر تخم او سه روز در روغن کنجد کنند پس بکارند کذو بی دانه بر آید.

(پوست): پوست کذو در خانه دود کنند مار از آنجا بگریزد.

و اگر پوست او که کهن باشد بسایند و با زعفران بر کلف^۳ مالند ببرد.

بادنجان

بادنجان به غایت سودائی است. چون به روغن بریان کنند بهتر بود، و اگر به گوشت بپزند
بهتر (بود).

و طبع او سرد و خشک است، و هرکه به افراط (خورد سودا پدید آرد)، و درد سر و
شقیقه انگیزد.

و هرکه سی^۴ روز پیوسته بادنجان بخورد بیم است که دیوانه شود (و دمادما و
وسواس) و سرفه انگیزد.

و بادنجان شامی علت کمتر دارد، و ایمن تر است. /۱۵۰/

کسی که بادنجان خورد (سلامت در آن است که با رشته^۵ خورد زیرا که)^۶ [۳۴۱۵]

۲. پ ۱۶۱: خیارهای هر دو.

۱. پ ۱۶۱، م: شکر.

۴. پ ۱۷۱: سه.

۳. پ ۱۶۱: کلفه نو بنهند و کهن کنند ببرد.

۶. میان دو کمان درک و پ ۱۶۱ نیست.

۵. (ظاهراً بجای برشته).

آتش علت بسوزاند.

(برگ): برگ بادنجان اگر با حنا بیامیزند و پای در آن بندند همه رنجها و حرارتها که در پای متمکن بود زایل کند.

ترب

طبع ترب گرم و خشک است، اگر به ناشتا خورند بلغم ببرد و معده را قوی کند و ناگوار^۱ بگشاید.

و خوردن آن آب پشت بیفزاید و سرفه بلغمی ببرد، لیکن دیر گوار است و معده (را) گنده کند.

و اگر خشک کرده در خانه دود کنند کژدم^۲ بگریزد.

(آب): اگر آب او در بهق مالند ببرد.

و اگر یک قدح آب ترب با یک ستیر انگبین در گرمابه بخورد قی آرد.

و اگر آبش در گوش چکانند^۳ درد و باد را سود دارد.

[تخم]: و اگر تخم ترب با سرکه بیامیزند و با شیر مردم بر بهق کنند ببرد.

و اگر تخم او زیر خود دود کنند جمنده جامه بکشد و پاک کند.

پیاز

طبع پیاز سرد و تر است، اگر یک پیاز اندر آسیاب افکنند از گردیدن باز ایستد.

و هرکه پیاز خام بسیار خورد او را درد شقیقه پیدا آید. /۱۵۱/

و اگر پیاز بر آتش بریان کنند و بکوبند و بر ناسور نهند ببرد و خون باز دارد.^۴

و اگر پیاز پخته خورند بلغم در معده جمع^۵ کند.

و پیاز خام چون بسیار خورند چشم تاریک کند.

و پیاز چون در دهن^۶ دارند سموم کار نکند.

۱. م: ناگواری.

۲. پ: ۱۶۱: نکند.

۳. پ: ۱۶۱: گرد.

۴. پ: کژدمان.

۵. پ: ۱۶۱: گیرد.

۶. پ: ۱۶۱: دهان.

و اگر در دندان مانند خون باز ایستد^۱ و عیب دندان ببرد.
و اگر آب پیاز با سیر بگدازند و بر آبگینه اندایند و به آتش گرم کنند آن آبگینه سخت
شود و شکسته نشود.

و اگر آب او با نمک سوخته طلا کنند موی بر آرد.
و اگر آب اندر چشم کشند شب‌کوری ببرد.
و اگر آب پیاز با گوشت به کار دارند شهوت بیفزاید.
و اگر آب پیاز در سرکه کنند و (بخورد و) در خود مانند گر ببرد.
(تخم): اگر تخم پیاز با روغن گل بریان کنند و بخورند باد از خایه ببرد، والله اعلم.

سیر

اگر سیر در وقتی کارند که ماه به کاست بود بوی آن گنده نبود.
و اگر داس به سیر بیالایند هر درخت که بدان ببرند آن درخت را کرم نخورد.
اگر با دانه میویز بکارند چون بروید شیرین بود.
و اگر بکوبند و بر کژدم گزیده نهند درد ببرد.
و اگر نقطه^۲ به جامه رسد سیر با نمک بکوبند و بدان بشویند ببرد. /۱۵۲/
و سیر از جمله تریاک است. اگر کسی را (نعوذ بالله) مار گزیده بود دانه سیر به دو نیمه
کنند و بر زخم نهند درد بنشانند.

و اگر دانه سیر بر روغن برز بجوشانند و شاف کنند خارش مقعد بنشانند.
و خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند، و بلغم از معده پاک کند، و لرزه دست و
پای ببرد، و لقوه را نیک بود. ولیکن صفرا انگیزد و درد شقیقه و خارش اندام و تاریکی
چشم آرد. از بهر آنک طبع او گرم و خشک است.

و اگر سیر در آتش افکنند (تا) پخته شود و بخورند بواسیر را و درد ناف را سود دارد.
و اگر سیر و^۳ زهره گوسفند بجوشانند و در گوش افکنند کری نو ببرد.
و اگر یک مشت سیر پاک باز کنند و به روغن گاو بجوشانند. پس کاغذ کهن بسوزانند و

۲. م: لکه، پ ۱۶۱: نطفه.

۱. پ ۱۶۱: گیرد.

۳. پ ۱۶۱: به.

خاکستر آن با سیر بکوبند و مرهم کنند و بر زخم پشه نهند که ریش گشته باشد درست شود.

(پوست): پوست سیر به زیر^۱ مصروع دود کنند سود دارد.

و اگر پوست او بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر جایی طلا کنند موی برآرد،
والله اعلم.

(چغندر)

چون چغندر نشانند تخم آن با انگشت میان و دیگر (انگشت) که با^۲ وی است بر باید
گرفت تا چغندر نر^۳ نباشد.

طبع چغندر سرد و تراست، و اگر بیخ او چهار شب در شراب افکنند آن شراب ترش
شود همچون سرکه.

و اگر [۳۴۲a] بپزند و سربدان بشویند موی سخت کند و بن آن قوی باز بندد.^۴ /۱۵۳/
و اگر بعد از پیاز چغندر بخورد بوی پیاز ببرد.

چون بسیار بخورند بر و سینه نرم کند، لیکن قولنج را زیان دارد، و سرفه ببرد.
اگر به برگ^۵ او سر بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند.

(آب): اگر آب برگ او با روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی برآرد.

گزر

طبع او گرم و نرم است، چون پخته به ناشتا^۶ بخورند آواز بگشاید و سرفه ببرد.
محمّد زکریا گوید اگر کسی گزر خوردن عادت کند، عجب دارم که او را ده کنیزک باشد
(همه) خشنود بتواند کرد.

و اگر بجوشانند و آبش به انگبین بخورند قوت شهوت کند و گرده را قوی کند.
و خوردن گزر سیری آب و نان کند، و سستی قضیب ببرد.

۲. پ ۱۶۱: پهلوی.

۴. م، پ ۱۶۱: و بن را قوی نارساند.

۶. پ ۱۶۱: نباشد (ا).

۱. پ: بر.

۳. ۱۶۱: نرم.

۵. پ ۱۶۱: آب برگ.

و اگر تخم او زیر زنی دود کنند کودک مرده که در شکم دارد بیفگند.
 و اگر یک درم سنگ تخم او با دو درم سنگ فانیذ بجوشانند و آب او صافی کنند و
 بخورند ریگ از مثانه پاک کند.
 و اگر آب گزر بر خود مالند خارش اندام ببرد، والله اعلم.

کرنب

جالینوس گوید هر که کرنب را بجوشانند و بخورد طبع او نرم شود. لیکن باد اندر شکم
 افگند، و خوابهای آشفته بیند، و سودا انگیزد.
 و اگر نبید خواره بریان کند و با نمک بخورد مست نشود و قی نکند.
 اگر تخم او با زهره بره بسایند و بر اندامی کنند هرگز موی بر آن اندام نروید. /۱۵۴/
 و در طبع او خلاف است. بعضی گویند سرد و خشک است، و بعضی گویند گرم و
 خشک است.

شلغم^۱

اگر شلغم پخته بخورد به ناشتا سینه نرم کند، و سرفه ببرد و آواز بگشاید.
 و اگر پای را سرما رسیده بود در شلغم پخته^۲ در بندد سود دارد.
 و اگر شلغم به گوشت بپزند و بخورند شهوت بیفزاید، و روشنایی چشم را نیک بود.
 اگر آب برگ او در خود مالند گر تن ببرد.
 اگر آب آن در سر مالند سبوسه ببرد.
 اگر تخم او در پای مالند^۳ درد سرو و بن ران را نیک بود.

عنصل

در عنصل خاصیتی هست عجب، و آن است که چون گرگ پای بر آن نهد بیمار شود.
 و اگر بسایند و در ناسور دمند^۴ ظاهر و باطن را سود دارد.

۲. پ ۱۶۱: پخته.

۴. پ ۱۶۱: کنند.

۱. پ ۱۷۱: شلجم.

۳. پ ۱۶۱: بندند.

و روباه چون بیمار شود عنصل بخورد درست شود.
(و بالله التوفيق، والله اعلم بالصواب.) /۱۵۵/

فصل پنجم از مقالات سوم

در بقول، در نوزده نام

بازروج، گندنا، کهکز^۱، کاهو، سداب، کاسنی^۲، کرفس، فرخ^۳، گشنیز، سیسنب، نعنا، اسفناخ، راشن^۴، نانخواه، (سپندان، سماروغ)، ترخون^۵، ریواس^۶، ستر

بازروج

اگر کسی بازروج خورد به هر برگی کرمی در شکم وی افتد.
و اگر یک برگ بخایند و در میان (نان) گرم نهند به مدتی نزدیک آن کرمی گردد.
اگر آب آن با سرگین کبوتر در گرمابه به خود در مالند گر ببرد.
(آب): اگر آب آن با خون اسپ بر پهلوی چپ طلا کنند باد سپرز ببرد.
و اگر آب آن با زهره خرگوش در گوش کنند پلیدی از گوش باز دارد.
و اگر یک ستیر آب او جوشیده با آب اسپست زنی را دهند حیضش باز ایستد.
و اگر (آب) آن با کافور در بینی افکنند خون باز دارد.

گندنا

هرکه گندنا خام بسیار خورد بوی دهنش ناخوش بود، و دندان معیوب کند. / ۱۵۶ / لیکن

۲. پ ۱۶۱: کاشنی.

۴. م، پ ۱۶۱: راسن.

۶. م، ۱۶۱: ریاض.

۱. پ ۱۶۱: کیکیز، م: کیکز.

۳. ک فوج.

۵. پ ۱۶۱: طرخون.

قضیب سخت کند.

و اگر تخم او [۳۴۲b] در سرکه افکنند ترشی سرکه ببرد.
و اگر آب گندنا اندر بینی افکنند خون باز دارد.
و طبع گندنا گرم و خشک است، معده را موافق بود، اما دندان را معیوب کند.

کهکز^۱

اگر کسی آب کهکز بگیرد و نخد درو کند^۲ سه روز، آنکه خشک کند و بکوبد و در چیزی
کنند و با شیر^۳ و فانیذ و روغن بخورد آب پشت را قوی کند و جماع را آرزو کند.
و اگر کهکز با گوشت سقنقور معجون کنند و بخورند جماع آرزو کند.^۴
و اگر برگ او در دست مالند و مارگیرند زخم نکند.
و اگر آب آن در چشم کودکی کنند که ازرق چشم باشد چشم او سیاه شود.
و هرکه کهکز در زهره بز کوهی بجوشاند و بر قضیب مالد سستی ببرد و قوی گرداند.
(تخم): و اگر کسی دو درم تخم کهکز بخورد چندان خوب که او را زنده صبر تواند
کرد.

و اگر تخم آن با عاقرقرحا و سیر بکوبند و به روغن زنبق بیامیزند بر قضیب اندایند و
جماع کنند زن را لذتی عظیم باشد.
و هرکه سه شب، هریک شب یک مثقال، تخم کهکز و دو زرده خایه مرغ بخورد گرده
قوی کند و شهوت بیفزاید.
و طبع او گرم و خشک است، بلغم را ببرد و درد باز کند. گر و خارش ببرد. /۱۵۷/

کاهو

طبع او سرد و ترست. خواب آرد و درد سر بنشانند، و سرفه ببرد، و نزله و زکام ببرد، و
درد شکم و درد گوش و درد چشم که از گرمی بود نیک است.

۱. پ ۱۶۱: کیکیز، م: کیکز (در تمام موارد).
۲. پ ۱۶۱: و بخورد بدو انغارد، م: بدو انغارد
۳. پ ۱۶۱: شکر.
۴. پ ۱۶۱: قوت دهد.
۵. پ ۱۶۱: سود دازد.

بلی چون به شب^۱ ازو بخورند آب پشت بیندد و چشم تاریک شود. اما معده قوی کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشانند و جگر قوی کند.
 و اگر از قضیب خون آید سه روز با سرکه بخورند خون باز ایستد.^۲
 و خوردن آن خون صافی کند.
 (برگ): و اگر برگ آن در نیذ خوردن بخورند زود مستی آرد.
 و اگر موی خوک در برگ او (نوردند و زیر کسی نهند دیر بیدار شود).
 [تخم]: و تخم او با گلاب بیامیزند و بر بینی اندایند خون باز ایستد.
 و اگر در زیر زمین کنند یک روز، دیگر روز همه گرم باشد، و برگ او همچنین.
 (آب): اگر آب او با کافور در بینی افکنند درد سر ببرد، والله اعلم.

سداب

طبع سداب گرم و خشک است، طعام بگوارد و بادها بشکند. بلغم ببرد. لکن آب پشت بخوشاند^۳، و هرکه (بسیار) خورد خون سوخته انگیزد و شهوت ببرد.
 (برگ): اگر برگ او به کار دارد همچنین قضیب سست کند.
 اگر کسی مار گزیده بود برگ سداب و برگ انجیر و مغز گرد کان کهنه هر سه به هم بکوبند و بخورند زهر برو کار نکند، و به جای تریاق باشد.
 و اگر کسی را در معده ریگ^۴ بود یک شاخ سداب بخاید درد بنشانند. /۱۵۸/
 اگر برگ سداب در روغن تازه بجوشانند و اندر خود مالد جمنده در جامه نیفتد.
 و اگر شاخ سداب بر مصروع آویزند بهتر شود.
 و اگر سداب پس از سیر بخورند بوی سیر نبود.^۵
 (تخم): و اگر تخم او بخورند سستی^۶ ببرد و لقوه و بادهای سخت بنشانند.
 و اگر تخم سداب با روغن زیت بریان کنند (و با انگبین معجون کنند) و هر روزی از آن یک مثقال بخورند سستی و لقوه و بادها(ی) زشت ببرد^۷ و پیوسته به کار دارند.

- | | |
|---------------------|----------------------|
| ۱. پ ۱۶۱: بسیار. | ۲. پ ۱۶۱: گیرد. |
| ۳. پ ۱۶۱: بجوشانند. | ۴. م، ۱۶۱: درد معده. |
| ۵. پ ۱۶۱: ببرد. | ۶. م، پ ۱۶۱: مستی. |
| ۷. پ ۱۶۱: بنشانند. | |

(آب): اگر آب سداب را اندر دهان گربه کنند گربه را صرع رسد و بانگ کند.
و اگر آب او و فلفل کوفته (زنی را دهند تا بردارد کودک بیفگند.)
و اگر فلفل و آب سداب و انگبین معجون کنند هرگاه که پاره‌ای از آن [۳۴۳a] بخورند
مستی ببرد، از قول عطار حاسب.
و آب سداب سود دارد زهرها (را) اگر زود باز خورند.
زنی که حیض^۱ بسته بود یک درم سنگ آب سداب بایک درم سنگ روغن گردکان^۲
بخورد در ساعت حیض بگشاید.
و اگر آب سداب در خانه مورچه کنند (مورچه) همه بمیرند.
و اگر آب سداب در بینی فگند درد شقیقه ببرد.
و اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد در وقت هلاک شود.
و آب سداب و میویز سیاه بکوبند و اندر دندان گیرند درد دندان در ساعت بنشانند.
و اگر آب سداب با سرکه می جوشانند و رکوبدان تر کنند و بر پهلو ای | چپ نهند باد
سپرز بنشانند، و درد پهلو ببرد.
و اگر کسی را خوره در اندام افتد پنبه به آب سداب تر کنند و بر وی نهند خوره را
بکشد و سود دارد. /۱۵۹/
و اگر آب سداب و آب گشنیز به هم بجوشانند و به چشم اندر کشند شب کوری ببرد،
اگرچه ده ساله باشد.

کاشنی^۳

طبع او سرد و خشک است. سده جگر و تبهای گرم و تب مطبق و درد سینه و تب همه
روزه رانیک است و تشنگی بنشانند. و سود دارد هر علتی را که از جگر خیزد، و از دل و
معدده تپش و آماس قوی بنشانند.

و چون بسیار خورند خون صافی کند، و جگر تازه کند، و آب زهره بنشانند.
و چون به نان و سرکه خورند زردی روی ببرد.

۲. پ ۱۶۱: حور.

۱. پ ۱۶۱: حیضش.

۳. م: کاشنی.

و اگر با نمک خورند آب دویدن از دهان باز دارد، و معده را قوی کند.
و اگر بکوبند و بر آماس نهند که از خون باشد سود دارد.
و اگر مرغی بکشند و شکمش به کاشنی بیاکنند و بریان کرده بخورند خون از شکم
باز ایستد و تب را ببرد.

(تخم): و اگر تخم کاشنی در قلع نبیذ افکنند و نبیذ از آن خورند مست نشوند.
و اگر بکوبند و به گلاب بر پیشانی طلا کنند درد سر ببرد و خواب خوش آرد.^۱
اگر آب کاشنی با کافور اندر بینی افکنند درد شقیقه ببرد و خواب خوش آرد.

کرفس

محمد زکریا گوید هر که به تابستان کرفس خورده باشد اگر کژدم او را بگذرد هلاک شود.
و همچنین هر که به تابستان به ناشتا خورده باشد در آن روز زخم کژدم او را هلاک
کند. /۱۶۰/

و اگر در زمستان خورند بلغم ببرد و معده قوی کند و بوی دهان خوش کند و بادهای
بشکند. اما مصروع را زیان دارد، و او را نباید داد البته.^۴
اگر تخم او با نمک بریق^۲ خورند مست نشود.^۳
(اگر با انگبین پیامیزند و بر قضیب مانند جماع را لذت دهد و قضیب سخت کند.
و تخم او چون با شکر بخورند سده‌ها را بگشاید و جگر قوی کند.
و اگر تخم او را بجوشانند و آبش بخورند آماس شکم را و قولنج را و تب چهارم را
ببرد و سود دارد.

و اگر تخم او را کوبند و با انگبین معجون کنند و بخورند ریگ از مثانه و زهار پاک کند
و سردی ببرد و طبع نرم کند.

آب: اگر آب کرفس با روغن گل در گرمابه بر خود مالند گر ببرد.
و آب او چون با شکر بخورند سده‌ها بگشاید، والله اعلم.

۱. ازینجا تا خاصیت آب کرفس از نسخه پ ۱۶۱ افتاده است.

۲. م: مربق (بریق: درخشندگی).

۳. از اینجا تا سطر ۱۳ صفحه بعد از نسخه ک افتاده است و از روی نسخه «م» نقل می‌شود.

فرغ

طبع فرغ سرد و ترست.

آب: اگر آب تخم او بگیرند و باز خورند جماع را قوت دهد.
و اگر با ترنگین بخورند طبع نرم کند و صفرا براند و حرارت جگر و معده ساکن کند.
[بوسه]: اگر برگ او در جامه خواب [نهند] بوشاسب را منع کند.

گشنیز

طبع او سرد و ترست. تبهای گرم را نیک بود. /۱۶۱/

و اگر گشنیزتر با بیخ بر کنند و زین آبستن را بر ران بندند زادن بر وی آسان شود، اما چون فارغ شود زود باید گشادن که زیان دارد.
و اگر به زیر کسی نهند دیر بیدار شود از خواب.
و اگر بعد از نیند خورند بوی نیند ببرد.
چون اندک خورند خون صافی کند و چون بسیار خورند خون بسوزاند و حفظ کند و شهوت و جماع را نقصان کند.
و اگر بر سر آماس نهند درد بنشانند.
و اگر یک مثقال گشنیز خشک و یک مثقال شکر سفید به کسی دهند که در جامه خواب شاشد آن علت از وی ببرد، و استخوان و درد اندام را نیز سود دارد.
و هر که را قی افتد یک درم گشنیز و یک درم گل ارمنی بکوبد و به آب نخود بخورد باز گیرد.

آب: آب گشنیز زهرست از غایت سردی، و بخارهای گرم از سر و مغز باز دارد و بوش دهن ناخوش کند.)

[تخم]: و اگر تخم او با انگبین دود کنند بعد از آنکه به شیر مردم تر کنند و بر جسم دردمند نهند بعد از آنکه شیر دختران در چشم او دوشیده باشند زود شفا یابد، ان شاء الله تعالی.

و اگر تخم او با روغن بریان کرده بخورند درد معده^۱ ببرد، و جگر را قوی کند، و خون صافی کند.

سیسنبر

اگر بردارد و در لحاف افگند کیک از لحاف بگریزد.
و اگر در خانه دود کنند همچنین. /۱۶۲/
طبع او گرم و خشک است، (و بلغم را سود دارد.

نعناع

طبع نعناع گرم و خشک است.) معده را قوی کند و شکم بیندد و طعام بگوارد و شهوت
طعام و جماع آرد و چشم را روشنایی افزاید.
و اگر نعناع^۱ با نان بسیار خورند بلغم ببرد و بادها بنشانند.
و اگر نعناع تازه خورد گرمها در شکم بکشد.
و اگر در میان جامه کنند دیوچه جامه را تباه بکند.
و چون خشک و کوفته بخورند اندوه دل ببرد.
و اگر از پس نبیذ بخورند بوی نبیذ ببرد.
و چون بسیار خورند شهوت را ببرد.
و اگر به مقدار ده درم سنگ آب او [۳۴۳b] بخورد هرگز^۲ بوشاسب خواب نبیند.
و آب نعناع با شکر بخورند قی باز دارد.
و اگر با شکر بجوشانند و بر پهلوئی چپ کنند درد شیرز ببرد.

اسفناخ

سرد و ترست. درد سر و تشنگی بنشانند، و طبع نرم کند.
اگر بکوبند و آبش بر سر خداوند درد سر نهند تشنگی بنشانند، و صفرا ساکن
گرداند.

و اگر بر آماس نهند همچنین ساکن شود.
و اگر بر چشم سرخ شده مرهم کنند شفا یابد. /۱۶۳/

۲. م: بوشاسبنه (۴).

۱. م: نعناع دشتی.

راشن^۱

طبع او گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیک بود. و اگر راشن زیر زنی کنند بچه مرده بیفگند. و هر که بسیار خورد خوابها آشفته بیند و شهوت ببرد. و خاصیت خوردن او آن است که معده را از باد پاک کند (و بلغم ببرد. و اگر بجوشانند و آب او با انگبین معجون کرده بخورند هر روزی یک مثقال ریگ از مئانه پاک کند).

زنی را که او حیض بسته بود آب آن و روغن گردکان بخورد حیض بگشاید.

نانخواه

گرم و خشک است. چون با شکر کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها بشکنند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی دهان خوش کند و آب رفتن از دهان باز گیرد و سدها بگشاید و گرده قوی کند و ریگ از مئانه پاک کند و باد خام ببرد و درد معده^۲ بنشانند و بادها(ی) مخالف نیز، شهوت بیفزاید و جگر قوی کند و طعام آرزو کند. و کسی را که به شب آب تاختن بسیار کند^۳ سود دارد.

تخم: و اگر یک ستیر^۴ تخم نانخواه و یک ستیر^۵ تخم گزر و یک ستیر^۶ تخم شبت و یک ستیر^۷ تخم کرفس و یک درهم عاقر قرحا و یک درم قرنفل و یک درم عود خام همه بکوبند و ببیزند و معجون کنند با سه چندان فانیذ و هر روز سه درم^۸ بخورند / ۱۶۴ / معده قوی کند و بادها بشکنند و کرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی دهان خوش کند و آب رفتن از دهان باز دارد.

بقراط گوید عجب آنکس باشد که اندر سالی یک هفته هر روز(ی) سه درم سنگ بخورد ازین معجون، و او را در آن سال هیچ طیب^۹ حاجت باشد و بیماری بر وی نیرو

۱. م: راسن، پ ۱۶۱: این قسمت را ندارد، راسن هم درست است.
۲. پ ۱۶۱: مقعد.
۳. پ ۱۶۱: بود.
۴. پ ۱۶۱: استیر.
۵. همان.
۶. همان.
۷. همان.
۸. پ ۱۶۱: درم سنگ.
۹. پ ۱۶۱: پزشکی.

کند و اندر تنش به هیچ حال علت^۱ بود و نقصان، و اگر ده کنیزک باشد^۲ همه خشنود
تواند کرد.^۳

اسفندان^۴

طبع او گرم و خشک است. هرکه به کار دارد سده‌ها^۵ بگشاید، و زهار را گرم کند، و ریگ
مثانه پاک کند.

و اگر سپندان در نیند عصیر افکنند از جوش باز ایستد و همچنان بماند.

و اگر سپندان در شیر آغارند و بخورند تخمه و ناگوار پاک کند.

و اگر بکوبند و در بهق مالند بهق ببرد.

و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد.

و هرکه سه روز هر روز یک مثقال با روغن گل بخورد بریان کرده با نان گرم ریشی که

در اندرون مقعد بود ببرد و پاک کند.

و در وقت خفتن چون بخورد معده گنده کند و بوی دهان ناخوش دارد.^۶

سماروغ^۷

از سه گونه است: یکی دشتی، دیگر در (زیر) سرگین ستور، سوم در زیر^۷ خم نیند
خیزد. /۱۶۵/

و آنک سرخ است زهری بود، و آن [که] سفید پازهر.

و سماروغ که از سرگین خیزد چون بخورند تن را قوی کند و بادها بشکند، لیکن کرم
اندر شکم افکنند.

و آنک از زیر خنب^۸ برخیزد چون خشک شود هرکه یک درمسنگ در شراب بخورد
بی عقل شود.

و پوست آن زهرست.

- | | |
|-----------------------|----------------------|
| ۱. م: لعان. | ۲. پ ۱۶۱: دارد. |
| ۳. پ ۱۶۱: بتوان داشت. | ۴. م: پ ۱۶۱: سپندان. |
| ۵. پ ۱۶۱: سده‌ها. | ۶. پ ۱۶۱: خوش کند. |
| ۷. پ ۱۷۱: از زیر. | ۸. پ ۱۶۱: خم. |

و سماروغ [۳۴۴a] بیابانی هرکه بخورد هرگز او را فرزند نباشد.
و اگر سماروغ سرخ با زهره گرگ بر قضیب طلا کنند با هرکه مجامعت کند دوستی
افزاید، لکن فرزند نباشد.
و اگر پوست آن با زعفران بسایند هرکه در شراب قدری اندک بدهند در حال مست
شود، (والله اعلم).

طرخون

[در] طبع طرخون خلاف است. بعضی گویند گرم است و بعضی گویند سرد. اما در
خشکی هیچ خلاف^۱ نیست، و دردها را نیک است و بن دندان سخت کند (و بوی دهان
خوش کند).

و اگر کوفته یا خائیده بر کژدم گزیده مالند درد بنشانند.
و اگر بانان^۲ خورند معده قوی کند و سده^۳ها را بگشاید و خون صافی کند.
و چون بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند.
و اگر طرخون در دهان دارند باد سموم کار نکند.
و اگر در دندان مالند خون از بن دندان (باز گیرد و عیب دندان) ببرد. /۱۶۶/

ریواس^۴

طبع ریواس سرد و خشک است. صفرا بنشانند و زهره را قوی کند و خون صافی کند و
جگر را سود دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد.
شراب او که^۵ به کار دارد قوی بنشانند و طبع^۶ را سود دارد و تشنگی بنشانند. لیکن چون
بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند.
و هر که به کار دارد خون که از سر قضیب آید باز ایستد.^۷
و اگر تخم او به روغن تازه بجوشانند و در خود مالند گر از تن ببرد.

۱. پ ۱۶۱: خلافی.

۲. پ ۱۶۰: نامداران را آن (۳)

۳. پ ۱۶۱: سدها.

۴. پ ۱۶۱: ریواس

۵. پ ۱۶۱: اگر.

۶. پ ۱۶۱: تب.

۷. پ ۱۶۱: گیرد.

اگر مقدار یک^۱ درم تخم او بخورند در شراب به جای سقنقور کار کند.
اگر برگ او بکوبند و آبش در موی مالند بی هنگام شپید نشود.

سعتر

طبع سعتر گرم و خشک است. بلغم را ببرد و علتها را که از سردی بود سود دارد.
و چون به اشترغاز کوفته خورند ناگوار را سود دارد و معده قوی کند و بادها (ی) سرد
بشکند.

و اگر یک کف سعتر با همچندان سپندان خوش بکوبند و آب دران کنند و بیامیزند (و
(پالایند و) یک کفچه عسل بدان درفگنند و گرم کنند هر که ازان غرغره کند حالی بلغم
ببرد و قوت بیفزاید. /۱۶۷/

فصل ششم از مقالات سوم

در غلات، ده نام است

گندم، جو، باقلا^۱، نخد، عدس، برنج، جُلَبان^۲، گاورس، لوبیا، ماش

گندم

طبع گندم معتدل است و به قولی گرم و نرم است، و ازان نشاسته سازند.
و طبع نشاسته سرد و گران است، و نشاسته آماس بسیار و گرمی را نیک بود.
و پوست گندم گران و به قوت است و باد انگیزد.
و اگر گندم با گوگرد زرد بپزند و جایی پراگندند هر مرغ که ازان بخورد بیفتد.
و همچنین اگر به روغن گاو بپزند و کاغذ تازه در میان گندم نهند به چند روز چنان
شود که کاغذ ده ساله است.

جو

طبع جو سرد و تر است، و درجه (کذا) جو سردست^۳، لیکن پوستش خشکی آرد و چون پوست
باز کنند و بپزند شرابی گردد، و چون باز خورند تشنگی بنشانند و بر و سینه نرم کند. /۱۶۸/
و اگر مداد به جامه رسد و به آرد جو پخته بشویند پاک شود.

۲. ک: خلبان.

۱. پ ۱۶۱: باقلی.

۳. م: «و درجه جو سردست» ندارد.

و اگر پوست کنده با شونیز بپزند و آب آن باز خورند کرم دراز از شکم^۱ بیرون آید.
و جو هندی چون آب برو زنند هم در زمان بروید.

باقلا

اگر روغن چراغ به جامه رسد و به آرد باقلا [ی] پخته بشویند پاک گردد.
و اگر با برگ خرزهره و کبریت زرد بپزند ببط یا کلنگ بخورد بیفتد.
و طبع او گرم و خشک است، و چون بپزند گرم و نرم باشد و جماع را قوت دهد. لیکن
گشن زرد را بد بود.
و چون به خشک بسیار خورد تب ربع آید^۲ و منفعت کند.

نخد^۳

(طبع نخود) گرم و نرم است. آب پشت بیفزاید (لیکن صفرا انگیزد) و گرفتن جگر را
سود دارد و بگشاید.
و زنی که دشوار^۴ زاید بر وی بندند سود دارد.
و گفته‌اند (که) مار از نخد تر [۳۴۴b] بگریزد، و اگر برگ او در سوراخ مار افکنند
بمیرد یا بگریزد.

عدس

اگر (عدس) به روغن گاو بپزند و کپوتر ازان بخورد بیفتد.
و طبع آن سرد و ترست. صفرا بنشانند. /۱۶۹/
و چون با سرکه جوشیده خورند صفرا ببرد و قوت دهد.
و خوردن عدس دل را روشن کند و اشک چشم باز بندد و آواز بگشاید و سرفه را
سود دارد.^۵

۲. پ ۱۶۱: ببرد.
۴. پ ۱۶۱: دشخوار.

۱. پ ۱۶۱: اشکم.
۳. پ ۱۶۱: نخود.
۵. پ ۱۶۱: ببرد.

برنج

طبع او خلاف است در گرمی و سردی. اما در خشکی هیچ خلاف نیست. و خوردن آن تن را قوی کند، و چون به افراط خورند معده بیالاید. و اگر آب برنج بگیرند و مروارید زرد به آب آن بشویند چنان باشد که به مراد دل باشد از نیکویی.

جلبان

سرد و خشک است و بادانگیزد و سودا غلبه کند، لیکن خون را تسکین^۱ کند. و آرد او اگر به دنبیل^۲ کنند فایده کند، و برگ او همچنین.

گاورس

سرد و خشک است. لیکن چون با شیر بپزند شکم ببندد و گرمی و خشکی^۳ را (سود دارد) و رنگ روی نیک کند.

لوبیا

(اگر لوبیا با جو) بپزند و آب او یک ستیر بگیرند و باز خورند کرم دراز و خرد از شکم پاک کند.

و اگر در بیخ درختی ریزند خشک شوند. /۱۷۰/

ماش

طبع او سرد و خشک است، و گش سیاه انگیزد و تیرگی چشم آرد. اما خون را تسکین کند و درد چشم را.

و تب مطبق را چون بخورند سود دارد. /۱۷۱/

۲. پ ۱۶۱: دمل.

۱. پ ۱۶۱: صافی.

۳. پ ۱۶۱: سردی.

فصل هفتم از مقالات سوم

اندر حبوب، یازده نام

رازیانج، خردل، حرمل، شونیر، زیره، بنگ، خشخاش، تودری، بزرقطونا، کنجید، شاهدانه

رازیانج

طبع او گرم است. بول بگشاید و باد بشکند، و سودمند بود تبها^۱ [دیرینه را].
و اگر رازیانج^۲ بخورند فهم تیز گردد.
و مار چون بیمار شود رازیانج بخورد درست شود.
و اگر درتری زنان بخورند شیر بیفزاید.
و چوب او چون در دندان مالند (بن دندان) روشن کند.
و آبش چون در سرمه کنند چشم را روشن کند.

خردل

اگر (خردل بکوبند و) با سرگین بوم در جایی^۳ کنند که موی کنده باشند هرگز باز نیاید.
و اگر خردل و زرنیخ همچند^۴ یکدیگر بگیرند و به شیر^۵ تر کنند و بر روی مالند
/۱۷۲/ روی سرخ کند و زردی ببرد.

۱. پ ۱۶۱: تبهای (۲).

۲. پ ۱۶۱: جایگاهی.

۳. پ ۱۶۱: شیر.

۴. پ ۱۶۱: رازیانج.

۵. پ ۱۶۱: رازیانه.

۶. پ ۱۶۱: دو چند.

حرمَل

(طبع او) گرم و خشک است. بلغم براند و زن را حیض بگشاید.
و اگر بر آماس نهند که از سردی بود ببرد.^۱
و این را به پارسی «سپند» گویند، و درو منافع بسیارست و درخور^۲ کتاب یاد نتوان کرد.

شونیز

اگر هفت بامداد در سرکه نهند^۳ و به شب نخورند، و به شب بنهند و بامداد بخورند سپرز ببرد به مدت هفت روز.
و اگر شونیز بپزند و آب او بر^۴ شکم اندایند کرم بیفتد.
و اگر شونیز بکوبند و با شیر بز بیامیزند بر هر کجا که مالند موی برآرد.
و طبع او گرم است. باد سرد بشکند.

زیره

(اگر زیره کرمانی) بکوبند و بر روی اندایند زرد گرداند.
و اگر در خانه دود کنند پشه بگریزد.
و اگر نطفه به جامه رسد و به زیره بشویند پاک گردد.
و اگر زیره کوفته در بن^۵ گوسفند کنند چون بکشند پشم او پاک بتوان کند بی آب گرم. /۱۷۳/
اگر زیره و انگبین دو بامداد به ناشتا بخورند^۶ درد شکم را نیک است، و بر و سینه نرم کند، و فرسودگی رودگانی سود دارد.

۱. پ ۱۶۱: سود دارد.

۲. پ ۱۶۱: هر بامداد هفت دانه شونیز به سرکه نهند.

۳. پ ۱۶۱: کون.

۴. پ ۱۶۱: در.

۵. م: انگزد و زیره هر که هر بامداد بخورد.

و زیره خرد بسایند و اندر خانه مورچه ریزند همه بمیرند.
و طبع او گرم است.

بنگ

گرم و نرم است. اگر سه درم سنگ بنگ کوفته کسی بخورد بیم هلاک باشد. (و اگر قدری ناکوفته کسی بخورد فربه شود.

و اگر قدری کوفته در شراب به کسی دهند بیهوش شود).
و اگر بیخ بنگ از خداوند قولنج بیاویزند بهتر شود، والله اعلم. [۳۴۵a]

خشخاش

(طبع) گرم و تر^۱ است. و چون بسیار خورند بر و سینه نرم کند و تن فربه کند و مجامعت (را) قوت دهد.

تودری

(طبع) گرم و نرم است. آب پشت بیفزاید (و مجامعت را قوت دهد) و شکم را منفعت کند.

بزرقطونا

سرد و ترست. و چون به جلاب خورند تب گرم را سود دارد. (و برو سینه را نرم کند و فرسودگی رودگانی را سود دارد.) /۱۷۴/

کنجد

اگر کنجد با خربق سیاه بپزند و گنجشگ از آن بخورد بیفتد.
و اگر سر به برگ کنجد بشویند موی را روشن کند (نرم و نیکوی).
و طبع او گرم است.

و کنجد بریان کرده زنان بخورند حیض بگشاید و کودک مرده بیفگند.

شاهدانه

اگر برگ شاهدانه در خانه دود کنند کیک بگریزد، و کیک هرگز به نزدیک شاهدانه نرود^۱
و اگر بیاید حالی بمیرد.

و اگر آب به شاهدانه هندی زنند^۲ در حال بروید.

و طبع آن گرم و خشک است.

بلغم ببرد و صفرا آرد^۳ و تشنگی، و شکم سخت کند، و آب پشت بیفزاید، والله

اعلم. /۱۷۵/

۲. پ ۱۶۱: سر زنند

۱. پ ۱۶۱: نیاید.

۳. پ ۱۶۱: انگیزد.

مقاله چهارم اندر حشایش، و در آن دو فصل

فصل اول از مقاله چهارم اندر اوراق، سیزده نام است

حی العالم، عنب الثعلب، عصفور، درمنه، درخت مریم، جنطیانا^۱، سوسن، دُفلی، اذخر، کاکج،
پنج انگشت، قیصوم^۲، بیش

حی العالم

حکیمان گفته اند که اگر خروسی را بکشند و شاخی از حی العالم بر گردن خروس بسته
باشند تا از ونگشایند نمیرد.

و اگر حی العالم در میان دو دشمن برند و در میانه دست دو گانه نهند و دست در
دست مالند دوست گردند. و طبع او سردست. نیکو بود مر آنکس را که (رنج وی) بر
گرمی بود.

و آب او در چشم نیک است و آبش سوخته را سود دارد.

۲. ک: قیصوم.

۱. پ ۱۶۱: حنطانه.

۳. پ ۱۶۱: بر.

عنب‌الثعلب

سرد و ترست. جگر را نیرو دهد و سده بگشاید، و ورم گرم را نیک است. /۱۷۶/
اگر آب او در دست مالند و مار بگیرند گزند نکند.
و اگر شاخی از آن با خود دارند گفتار گرد او نگردهد.

عصفر

(عصفر) اگر در کلف مالند ببرد.
و بامداد در دندان مالند نیک بود دندان را.
و تخم او منی^۱ و شهوت بیفزاید، اما معده سست کند.

درمنه

اگر (درمنه) بخورند کرم از شکم بیفتد^۲ خاصه از منی^۳.
و اگر شاخ او بر کودکی بندند صرع ببرد.

درخت مریم

(اگر زنی از درخت مریم) دانه او بگیرند و بخورند یک سال آبستن نشود.
و اگر دو دانه بخورد دو سال، و به هر دانه یک سال.

جنطیانا^۴

گیاهی است (که) حبها بار آرد و همه جایگاهی باشد.
و این گیاه یک گز از زمین برآید و به سه شب بزرگ شود، و به سه شب پزمرده شود، و
به سه شب نیست شود.
و این (گیاه) اول شب که آفتاب به حمل آید پدید آید و در دوم و سوم تمام شود و
پنجم و ششم و هفتم پزمرده شود و هشتم و نهم و دهم باشد، آنکه نیست شود به /۱۷۷/
قدرت خدای عز و جل.

۲. پ ۱۶۱: بیفکند.

۴. پ ۱۶۱: جنطیانه.

۱. ک: ارمنی.

۳. ک: ارمنی.

و درختش چون به آفتاب خشک کرده بود درد شکم را نیک است که از سردی بود، و درد دندان را نیک است و درد معده را، و گشادن بول را، و رطوبت را، و هر علتی که از سردی بود نیک است.

و دانه او مانند جلفوزه بود، ولیکن گردتر بود. و شاخش همچون باقلا است و در میانش رگگی^۱ (سبز) بود.

و پوست سخت او به هیچ کار نیاید و پوست دوم اسهال را به غایت نیک است. یک خوردن سیری^۲ است.

و تخم او آب پشت را بیفزاید و معده قوی کند و گونه روی صافی کند و دندان سخت کند و بوی دهان خوش دارد و زبان فصیح کند. تا بدان حد که بقراط گفته است که اگر گنگ مادرزاده باشد و یک هفته ازین تخم هر روزی مقدار یک جو بخورد و هفته دیگر و هفته سوم، به همه حال^۳ گویا شود.

و این برگ کوچک است که در میان است، دو کس چون از آن نیمه بخورند، [۳۴۵b] هرگز از یکدیگر جدا نشوند به هیچ وجه از وجوه، و اگر یکی را نیمه بیشتر باشد دوستی او زیادت شود.

سوسن

شیر از سوسن بگریزد و هرگز نزدیک آن نشود، و هر کجا که سوسن بود شیر آنجایگه نرود.

و اصل سوسن سرد و تر است، و گر را و دما (دما و سرفه) را نیک بود و سود دارد. و چون آب اصل او بجوشانند و بگذارند تا سرد شود و سخت شود آن را /۱۷۸/ ربّ السّوسن گویند. سرفه را نیک است.

و اگر بیخ او به آب بجوشانند و آن آب بر غله زنند و بکارند هیچ چیز آن غله را زیان نکند.

اگر بیخ او از کسی بیاورزند که از خون همی آید خون باز ایستد.

۱. پ ۱۶۱: برگی. ظاهراً درست است به تأیید سطر سیزدهم.
۲. پ ۱۶۱: سیری.
۳. ک: سال.

و اگر برگ او و شحم حنظل و نمک به آب بجوشانند^۱ هر کجا که بریزند^۲ کیک بگریزد.

خرزهره^۳

(دفلی - این را به پارسی خرزهره گویند.)

زهری است قاتل. هر چهار پای و آدمی که بخورد بمیرد و موش از آن بهراسد. و اگر برگ او در خانه دود کنند کیک بگریزد. و اگر بر زمینی افکنند که خراطین باشد همه بمیرند. و اگر با زیت بسایند و بر شمشیر یا بر کارد مالند هرگز کند نشود.

اذخر

اگر شاخ او بگیرند و به زیر جامه کسی نهند جماع نتواند کرد، و همچنین زن را شهوت بخشید.^۴

و اگر چوب او بر پای زنی زنند که حیض دارد پاک^۵ شود.

کاکنج

اگر (کاکنج) در دست مالند و مار بگیرند گزند نکند، و به تازی آن را /۱۷۹/ «رز کوهی» گویند.

و اگر در اندام مردم مالند بیم دیوانگی باشد.

و مار از آن بهراسد.^۵

و اگر در گردن خروسی مالند و خانه از همه چیزی خالی کنند و کارد که هر دو سر تیز باشد در آن خانه به زمین فروبرند و آن خروس در آن خانه اندازند بی درنگ آن خروس خود را بدان کارد بکشد. از آنک خارش گردنش باشد و در خانه هیچ چیز دیگر نیابد و

۱. پ ۱۶۱: بجوشند.

۲. پ ۱۶۱: بزنند.

۳. پ ۱۶۱، م: دفلی (دفل و دفلی به عربی خرزهره را گویند).

۴. پ ۱۶۱: و همچنین زنان را شهوت نتواند جنبیدن.

۵. پ ۱۶۱: منهرس شود.

گردن در کارد مالده و خود را بکشد، و این خداوند زرق کند.

پنج انگشت

اگر یک درمسنگ (تخم) پنج انگشت و همچندان فلفل و پنج درمسنگ برگ سرو و با زهره گوسفند بسایند و در چشم کشند شب کوری ببرد و چشم روشن کند.

بیش

این درختی است که در کوه باشد و (آن را) به لفظی دیگر «تروین» گویند. اگر کسی دانه ازو با خود دارد همه کس او را دوست دارند، خاصه زنان. والله اعلم.

قیصوم

(اگر قیصوم) دود کنند هوام بگریزد.

محمد زکریا گوید اگر شاخی از آن در دست دارند در سفر مانده و رنجور نشوند. و اگر خاکستر او و کف دریا خرد کنند و با روغن در موی مالند موی نیکو شود، والله

اعلم. /۱۸۰/

فصل دوم از مقالات چهارم
در اوراق، (سه نام^۱)
برگ گل، برگ ساذج، برگ سرو

برگ گل

اگر دانگی برگ گل با همچندان قرنفل بکوبند بوی آن هرکه بشنود محب^۲ دارنده شود.

برگ ساذج

(اگر برگ ساده) بگیرند و با برگ گل سرخ از هر یکی دو دانگ (و با ۵ خود دارند^۲) بوی آن هرکه بشنود محب^۲ دارنده شود.

برگ سرو

(اگر برگ سرو) بگیرند و بکوبند و آبش در بینی خداوند فالج مالند سود کند.
(و اگر در اندام مالند اندام را نرم کند و نیکو کند، والله اعلم.^۳ / ۱۸۱ /

۱. مأخوذ از «م» است.
۲. مأخوذ از «م» است.
۳. از اینجا تا اول فصل دوم مقالات هفتم از نسخه پ ۱۶۱ افتاده است.

مقاله پنجم در صمغ بیست و دو نام

مقل، مومیائی، اَشق، علك، كندرو، صمغ عربی، صمغ الملاط، سقمونیا، افیون، سندروس، كهربا، صبر، انگژد، مُرّ، صمغ عاقر(قرحا)، صمغ صنوبر، صمغ زراوند،^۱ صمغ الخوخ، [۳۴۶a] صمغ الدلب، صمغ الیبروح،^۲ صمغ السفرجل، صمغ الساج.

مقل

گرم است و نرم.

شکم را که قولنج دارد بگشاید و بادها(ی) بواسیر و درد نهانی (را) سود دارد.

مومیایی

طبع مومیایی گرم و لطیف و نرم است.

استخوانها(ی) شکسته ببندد و کوفتگی را سود دارد.

و اگر به وزن دانگ مومیایی به روغن کنجد بگدازند و در آن افکنند و زن دو حبه صمغ صنوبر^۳ آن را مسح کند به عورت هر مرد که با او جماع کند / ۱۸۲ / بعد از آن با هیچ زن دیگر جماع نتواند کرد، الا اگر^۱ بگشایند، و گشادن آن است که مومیایی گداخته

۲. ک: البروح.

۳. م: مگر.

۱. م: درواند.

۳. م: صمغ الصنوبر.

به روغن کنجد به وزن یک درم به خورد او دهند گشاده شود.

أشق

طبع اشق گرم است.

تن را نرم و فربه کند و ریشها را پاک (کند) چون برو نهند.

علک رومی

سدۀ دماغ بگشاید و معده قوی کند، (والله اعلم).

کندرو

طبع او گرم و خشک است.

گوشت رویاند اندر ریشها و شکم بیندد.

و اگر بسیار بخورند خون بسوزاند و دل کوبه را سود دارد.

صمغ عربی

سرد و خشک است. شکم را بیندد و تن (را) نرم و فربه کند.

صمغ الملاط

نیک بود مر جراحاتها را، و درست کند و خون ساکن کند.

و طبع او سرد و خشک است و به قولی گرم. /۱۸۳/

سقمونیا

جذب صفرا کند، چون مغناطیس که جذب آهن کند.

و اگر سقمونیا با انگبین بیامیزند و بر قضیب مالند (جماع) لذیذ گردد.

و سقمونیا (بر) دو گونه بود: یک انطاکیه^۱ و آن ازرق بود، و یکی جرمقانی^۲ و آن سیاه

۱. م: انطاکی.

۲. م: جرمقانی.

بود. باید که از سیاه پرهیزند که زهرست.

و خوردن انطاکی شربتی نیم‌دانگ تا دانگی بیش نباشد خورد^۱ که بیم هلاک باشد.

افیون

اگر حبه‌ای افیون بگیرند و اندر نبیذ کسی را دهند به غایت مست شود و بخسبد.

و اگر مقدار دو دانگ سنگ افیون^۲ همچنان کسی را دهند چون بخورد بمیرد.

و اگر افیون با سرکه بسایند و برگزیدگی زنبور نهند درد بنشانند.^۳

و اگر با نبیذ بسایند و در بینی خری کنند^۴ صرعش برسد و بانگ بسیار کند.

و شربت افیون که زهر (خورده) را دهند دو مثقال^۵ بود.

سندروس

اگر (سندروس) بکوبند تا چون غبار شود و اندر پاره پوست کنند و در دهان نهند و شمع

افروخته را در^۶ دست گیرند و آن سندروس در روشنایی شمع بدمند آتشی بزرگ از آن

برخیزد چنانک هر کجا که برسد بسوزاند، و مردم پندارند که آتش از دهان (او)

می‌سوزد.^۷ / ۱۸۴ /

و اگر سندروس (را) بکوبند و گل شیرین و شمعی کنند ازان هرگه که نزدیک آتش

برند چون شمع^۸ بیفزود.

و اگر وزن نیم‌دانگ سندروس با دانگی صمغ ترنج با دیوانه یا مسحور را دود کنند

سود دارد.

کهربا

همه کس پندارند (کهربا را) سنگی است، و صمغی است.

و اگر زن (آبستن) کهربا با خود دارد کودک نگاه دارد و هیچ بد بدو نرسد.

- | | |
|------------------|-------------------|
| ۱. م: خوردن. | ۲. م: افیان. |
| ۳. م: ساکن شود. | ۴. م: چکانند. |
| ۵. م: مقالی (؟). | ۶. م: بر. |
| ۷. م: می‌ریزد. | ۸. م: همچون شمعی. |

و کهربا نیز همچون سندروس آتش افروزد که یاد کردیم.
 و اگر از خداوند یرقان بیاویزند شفا یابد.^۱
 و اگر بکوبند و بر جایگاهی که به آتش سوخته باشد کند درد ببرد
 و طبع او سرد و خشک است (و لطیف).
 و خون از هر جا که آید باز دارد، والله اعلم.)

صبر

اگر بکوبند و به آب کبست بسایند و در دیوار خانه مالند مگس ازان خانه بروند.
 و اگر (با) حُضض بسایند و بر جایی کنند که دنبلی بر خواهد آمد (بر) نیاید و از آنجا
 برود.

و طبع او سرد و خشک است.
 معده را از صفرا پاک کند، و بستگی جگر بگشاید. [۳۴۶b]
 و چون بر ریش کنند گوشت برویاند.^۲ /۱۸۵/

انگژد

اگر آب انگژد بر مار یا کژدم ریزند بمیرد.
 و طبع او به غایت گرم است.
 چون به انگبین بخورند تب ربع ببرد و تب لرز هم سود دارد.^۳
 (چون از گردن آویزند ریش گردن را سود دارد).

مُرّ

طبع مُرّ گرم است.
 و حیض زنان بگشاید.
 و اگر آبش بر گزیده نهند درد بنشانند.

۲. م، براند.

۱. م: سود دارد.

۳. م: و تب و لرز انگیزد.

صمغ عاقرقرحا

نیم درم بگیرند و با نیم درم صمغ عربی بسایند دوستی را به کار آید.

صمغ صنوبر

اگر دو دانگ صمغ صنوبر و صمغ الخوخ وزن دانگی (با عود خام) دود کنند بر مسحور را سود دارد.

زراوند

دانگی زراوند و صمغ حنا نیم دانگ مار گزیده را دهند سود دارد و شفا یابد، ان شاء الله تعالی. /۱۸۶/

صمغ الخوخ

اگر ازو دانگی با دو دانگ صمغ صنوبر بر دیوانه دود کنند شفا یابد و گفته شد.

صمغ الدلب

وزن دانگی و صمغ الخوخ وزن دانگی با خود دارند برو حریص بود.^۱

صمغ السفرجل

دانگی بکوبند و صمغ نارگیل دانگی در آب کنند و به خورد خداوند سل دهند قدیم و حدیث شفا یابد.

صمغ ساج^۲

اگر صمغ ساج دانگی و صمغ اللقاح^۳ دانگی به خورد صاحب (سعال دهند در حال قدیم و حدیث) سعال ببرد، و پس ازان او را نباشد. (والله تعالی اعلم و احکم.) /۱۸۷/

۱. م: صمغ الحال: وزن دانگی و صمغ المالح وزن نیم دانگ با خود دارند یا بر روی خود مالند هیچ کس او را نبیند الا که آرزوی او کنند و بر وی حریص باشند.

۲. م: صمغ الساج. ۳. م: التفاح.

مقاله ششم در جواهر و اجساد و احجار و مولد و معمول و معدنی، هفت فصل

فصل اول از مقاله ششم در جواهر، دوازده نام

لعل، یاقوت، زمرد، فیروزه، لاجورد، جزع، جمست، بسد، عقیق، بیجاده، مروارید، صدف

لعل

چون (لعل) آبدار بود قیمتی تمام دارد.
مبارک است بسیار نگرستن در آن. گونه روی نیکو کند و چشم روشن کند.

یاقوت

اگر کسی در یاقوت بسیار نگرد گونه روی او سرخ شود، و اگر همه به زردی چون زر باشد.
و اگر کسی با خود دارد خون در تن وی نبندد. ^۱ /۱۸۸/
و اگر جایی از تن مردم خون در افتاده باشد یاقوت در بندد خون از وی ببرد.
و گویند یاقوت نسوزد، و نپوسد، و پیوسته سرد باشد.

۱. م: بیندند.

و اگر در آتش نهند سرد بیرون آید.
و پازهرست، و آن در آب و هوا از کار نشود.
و بهترین یا قوت سرخ است، پس زرد، پس کبود.
و هرکه یا قوت با خود دارد دلش افسرده نشود.^۱

زمرد

اگر زمرد سوده بر جایی پراگندند که خون آید باز ایستد.^۲
و اگر کسی بر خود بندد که از خون آید بسته کند.
و اگر زمرد با زعفران بسایند و در چشم کنند نیکو کند، و بصر تیز گرداند، و
روشنایی قوت دهد، و چون بسیار در وی نگرند همچنین باشد.
و اگر با خود دارند منفعت کند.
و پازهرست.
اگر کسی مارگزیده بود و یا زهر دهند زمرد با یا قوت سرخ بسایند و بدهند سود دارد
و زهر کار نکند.

فیروزه

گفته‌اند که (فیروزه) اندر هیبت مردم نقصان کند. یعنی هرکه با خود دارد هیبت بکاهد، به
ضد لاجورد که هیبت بیفزاید.

و اگر فیروزه سوده در چشم افعی کنند چشم او روشن کند. /۱۸۹/
و همچنین از چشم مردم تاریکی ببرد.
و فیروزه هم پازهرست. (هرکه) بساید و بخورد زهر برو کار نکند.
و هرچه آبدارتر قیمتی تر و نافع تر.
و فیروزه به فال نیک دارند.

لاجورد

چون با زر نهند نیکوتر آید، و پیوسته به چشم خلق زیباتر باشد.^۳

۲. م: باز دارد.

۱. م: دلش بیفسرد.

۳. م: زیبا و محبوب.

جزع

اگر جزع نزدیک زنی بنهند که زاید کودک بی درد از وی جدا شود.
و اگر جزع بر کودک بندند صرع باز دارد.

جمست

اگر [۳۴۷a] بر نفرس نهند^۱ درد بنشانند.
و اگر در بالین کسی نهند خوابها(ی) نیکو بیند.

بسد

اگر بسد بر پای کسی بندند که نفرس دارد درد ببرد.
و اگر بکوبند و باز خورند معده قوی دارد.
و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد.
و اگر سموم کسی را بزند^۲ دو درم (بسد) بسایند و بخورد درست شود. /۱۹۰/

عقیق

اگر زن آبستن با خود دارد کودک از وی به هیچ دارو جدا نشود الا به وقت^۳ خویش بزاید.

بیجازه

اگر کسی بیجازه بر خداوند یرقان بندد ازو بشود و سود دارد.
و اگر بر بالین کسی نهند دیر بیدار شود.

مروارید

اگر مروارید به ترشه^۳ ترنج اندر نهند نرم گردد.
و ابوعلی سینا که اندرین علمی لطیف کرده است و گفته آید.

۲. م: کسی سموم رسیده باشد.

۱. م: بندند.

۳. م: گاه.

و اگر خداوند درد دل مروارید بکوبد و باز خورد سود دارد.

صدف

اگر (صدف) پاره‌ای بر کودک بندد دندان او بی درد برآید.
 و اگر میان صدف دریایی خرد کنند و در میان ارزیز گداخته کنند سخت شود همچون
 نقره، اما آوازش^۱ باشد.
 و جنسی از صدف بود که اندر میان او دو سنگ بود. اگر آن سنگها در سرکه افکنند در
 میان سرکه به جنبش آید.
 و اگر خرد بسایند و به آب بر^۲ سوراخ مورچه کنند همه بگریزند. /۱۹۱/

۱. م: مورش (؟).

۲. م: آب او در، پ ۱۵۶۸: نباشد.

فصل دوم از مقالات ششم
در اجساد گدازنده، هفت نام
زر، سیم، مس، آهن، سرب، ارزیز، روی سختج

زر

اگر زر به میلی^۱ کنند و در چشم مصروع کشند فایده دهد.
و اگر (به میل) زر در چشم کشد چشم روشن شود.
و اگر گوش به سوزن زرین سوراخ کنند هرگز آن سوراخ به هم نیاید.
و هیچ ازو سنگین تر نبود. بدان دلیل که اگر حبه زر در میان صد من زبق افکنند به سر
نیاید و در زیر برود، و اگر پنج من آهن در میان یک من زبق افکنند به سرآید، و این از
گرانی و خاصیت زر است، و در حل کردن فصلی گفته آید.
و طبع زر گرم و معتدل است، و طالع آفتاب دارد، و به بوی سرب خرد شود.

سیم

اگر سیم در زیر بالین کسی نهند خوابش بگیرد.^۲
و اگر سخاله سیم با سرکه بیامیزند و زن بگیرد هرگز آبستن نشود.
و طبع او سرد و ترست، و از جواهرهاست. /۱۹۲/

۲. م: نهی خواب بیاید.

۱. م: از زر میلی.

مس

اگر از مس سوزنی کنند و اندر آتش گرم کنند و در خون تازه آب دهند و (بعد از آن) چون گوش کودک بدان سوراخ کنند هرگز بسته نشود.
و اگر از مس پیکانی^۱ کنند و همچنین آب دهند هر درخت (تازه را) که بدان بزنند بخوشد.

و اگر سُخالهٔ مس در تنوری ریزند نان همه در تنور افتد.
و از جوهر زهره ایست.
و طبع او سردی به اعتدال است.

آهن

اگر از آهن مسماری کنند و در بیخ درختی کوبند آن درخت خشک شود.
و اگر سُخالهٔ آهن بر کسی بندند که در خواب همی ترسد فایده کند.
و اگر آهن در روغن بلسان کنند یا در آب کافور پس چون به نزدیک آتش برند بیفروزد.

و اگر در آب افکنند سَپیدی^۲ بر سر آب آرد.
و طبع او گرم است و خشک، به طالع مریخ.

سرب

اگر سرب بر غده^۳ بندند بگدازد.
و اگر همچنین جایی بندند که گوشت فزون بود بر تن مردم بگدازد.
و اگر از سرب طوقی کنند و در شاخی درخت افکنند بار بسیار آرد و هیچ / ۱۹۳ / نه افگند.

و اگر پارهٔ سرب بر شکم بندند جماع را منع کند.
و اگر همچنان بگذارند بوشاسب بیند.

۲. م: کف سفید.

۱. م: مکانی.

۳. م: غنده.

و از قیمت^۱ جوهر زحل است.
طبع او سرد و خشک است.

ارزیز [۳۴۷b]

اگر ازو طوقی سازند و در شاخی درخت افکنند بار بسیار آورد (و هیچ نیفکند).
(و اگر ارزیز در تنوری افکنند نان زود بپزد).
و از قسمت^۲ مشتری است.
و طبع او گرم و ترست،

روی سختج

اگر یک درمسنگ از وی بگیرند و درمسنگی لادن و نیم درمسنگ گندم سفید همه
بکوبند و در روغن زیت (کنند) و در آتش نهند تا همه بپزد آنکه روغن صافی کنند و بر
موی اندایند موی سیاه شود، (والله اعلم.) /۱۹۴/

فصل سوم از مقالت ششم

در احجار، یازده نام است

حجرالدم، حجرالیرقان، حجرالسودا^۱، حجرالصبیان،

حجرالنوم، حجرالخل، حجرالحدید، حجرالذهب،

حجرالتین، حجرالفضة، حجرالیهود

حکایت

گفته اند که سنگی هست که مرد را جذب کند و ببرد.

و سنگی هست که جذب مردم کند.

و سنگی هست که جذب خون کند.

و سنگی هست که جذب سودا کند.

و سنگی هست که جذب مگس کند.

و سنگی هست که جذب یرقان کند.

و سنگی هست که جذب عنکبوت کند.

و سنگی هست که جذب کودک کند.

و سنگی هست که خواب (خوش) آرد.

و سنگی هست که منع حیل کند و آن معروف (است) به بلخ^۲. / ۱۹۵/

۱. م: السواد.

۲. م: کخ.

و سنگی هست که جذب آهن کند.
و سنگی هست که سرکه جذب او کند.^۱
و سنگی هست که از آب بگریزد.
و سنگی هست که چون آب بروریزند آتش افروزد، و چون روغن زیت بروریزند باز ایستد.

و سنگی هست که جذب سنگ مثانه کند.
و سنگی هست که قولنج ببرد و جذب باد کند، و آن در وادیها و رودخانهها باشد.
و سنگی بود که درو سوراخ بود.
و سنگی بود که جذب مس کند و در ناحیت شیراز بود.
و سنگی هست که جذب روی کند.
و سنگی هست که جذب آبگینه^۲ کند.
و سنگی هست که جذب سرب کند.
و محقق زکریا گوید که من در شهری سنگی دیدم (که) رنگ او چون رنگ گل و بوی او چون بوی گل، و اگر بر خداوند تب (باز) بستندی (تب باز) ببردی.
ولیکن ما آنچه در کتب^۳ متفرق دیده بودیم یا شنیده اینجا یاد کردیم و بر نادیده اگر چه شنیده بودیم بر منفعت و مضرت آن اعتماد نکردیم، و اکنون یاد کنیم آنچه برو اعتماد است.

حجرالدم

اگر او را با زر بگدازند و نرم گردانند، و آن را نیز شاذنه گویند، و (آن) جذب خون کند. /۱۹۶/
اگر در اندام مردم جایی خون مرده بود حجرالدم بر آنجا نهند خون از آنجا جذب کند، و عجب است.

۱. م: سنگی هست که سرکه جذب کند و سنگی هست که از سرکه برخیزد.
۲. م: زجاج.
۳. م: کتابهای.

حجرالیرقان

چنان بتوان یافت که اگر بچه خطاف بگیرند و به زعفران زرد کنند^۱ و باز خانه خود نشانند^۲ خطاف بیاید و بچه را زرد یابد برود و سنگی بیاورد و پیش بچه افگند در آشیانه. آن است که جذب یرقان کند.

حجرالسودا

اگر آن^۳ را بر خداوند سودا بندند سود دارد. و آن لاجوردست، و جذب سودا کند.

حجرالصّبیان

اگر زنی با خود دارد کودک از شکم بیفتد، اما باید که در گیسوی وی بسته باشد. و این جزع است. و از بهر آن حجرالصّبیان خوانند که جذب کودک کند از شکم مادر.

و اگر نزدیک فرج زنی نهند که می‌زاید به آسانی بزاید.

حجرالنوم

اگر با خود دارند خواب آرد. /۱۹۷/ و آن را مرقسینا گویند.^۴

حجرالخلّ

حکایت درازست. بعضی در باب صدف گفته شد که در میان بعضی از دو سنگ باشد و آن است که حجرالخلّ که چون در سرکه افگند برخیزد.

۲. م: و در خانه خطاف بجای که بود بنهند.

۴. م؟ و آن مرقسیناس (؟).

۱. م: بیالایند.

۳. م: حجرالسودا.

حجرالحدید

و آن سنگ مغناطیس است.^۱ سیر باخو مردم [۳۴۸a] درش مالند جذب آهن نکند و باید که خیو[ی] مردم گرسنه باشد. پس چون خواهند که جذب کند در سرکه یا به خون بره باید شست.

و اگر این سنگ بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد بشود.

و اگر بر خداوند درد مفاصل بندند سود دارد.

و زن خون در دست گیرد بی رنج بار بنهد.

و اگر سوراخ مور به سنگ مغناطیس بگیرند همه بگریزند.

و اگر زیر زنی دود کنند و دود به گریبان وی به در شود دوشیزه است، و اگر به دامن

بیرون آید نه دوشیزه است. این را حجرالحدید گویند.

حجرالذَّهب

بر خداوند درد سر بندند دردش بشود. زیرا حجرالذَّهب گویند که جذب زر کند. /۱۹۸/

حجرالتِّبن

اگر آن را [با] سداب در مالند جذب نکند، و این کهرباست و نه سنگی است، لیکن سبب جذب آن را در مقالت احجار یاد کردیم، (والله اعلم.)

حجرالفضّه

این سنگی است که جذب سیم کند.^۲

و به اعجوبه گویند که آن سنگ در دهان ماهی آبگینه نشانند، چنانک سلسله‌ای در رشته‌ای درو بسته باشند و درمی سیم اندر حوضی آب افکنند و آن ماهی آبگینه در عقب آن در حوض آب کنند و زمانی یله کنند، پس بیرون آرند که درم در دهان او گرفته باشد، و این لطیف است.

۱. از اینجا تا اول هفت سطر از نسخه «م» افتاده است.

۲. م: نکند.

حجرالیهود

خاصیت حجرالیهود آن است که چون نیم‌دانگ سنگ با شیر بسایند و بخورند سنگ
اندر^۱ مثانه بشکند و بیرون آرد. /۱۹۹/

فصل چهارم از مقالات ششم
در احجار معدنی، ده نام
مغنیسا، طلق، شب، سرمه، زاج، قلقند،
قلقندیس، نمک، مرقشیا، کف دریا

مغنیسا

اگر اندر سرکه افکنند و بر کژدم گزیده مالند به شود.^۱

طلق

اگر طلق محلول با خطمی و سرکه بسایند و بر چیزی اندایند و در آتش افکنند نسوزد.
و اگر طلق محلول و شب یمانی و مغز دانه پنبه همه (را) بکوبند و بر کاغذ اندایند و بر
آتش اندازند نسوزد، و محلول کردن آن (را) فصلی بیاید.

شب

و اگر شب یمانی در نپید افکنند که به آب آمیخته بود آب ازو جدا شود.
و اگر شب با روغن زیت بسایند و بر شمشیر یا کارد مالند یا استره بعد از آن /۲۰۰/
کار نکند.

۱. م: نهند سود دارد و بهتر شود.

و اگر بلور گرم کنند و در شب محلول افکنند بسته شود.

سرمه

اگر زنی سرمه با سرکه باز خورد آبستن نشود.
و اگر کودکی با وی باشد بیفگند.
و چون در چشم کشد چشم نیرو کند^۱ و درستی وی نگاه دارد.
و زنان را از بی‌نمازی باز دارد.^۲

زاج

اگر زاج (را) با سرکه بسایند و بدان کتابتها بر خایه مرغ نویسند و به آب (و) نمک بپزند چون پوست از آن باز کنند^۳ کتابت از او پیدا آید، و عجب است.
و اگر زاج در نیبذ کنند و نیبذ اندر قدحی کنند و آب بر سر او ریزند آب با نیبذ نیامیزد.

قلقند

اگر قلقند در سرکه کنند و به آهن بمالند و به آفتاب خشک کنند سرخ شود، چنانک به آتش سرخ کرده باشند.
و اگر در تنور افکنند نان همه فروریزد^۴ و آن را «زاج سبز» خوانند و «زاج سوخته» خوانند.

و طبع او سرد و خشک است.

پرده چشم را نیک بود. / ۲۰۱ /

قلقندیس

اگر در رکو کنند و چون نیبذ خورند به بینی باز نهند و می‌انبویند مستی باز دارد.

۲. م: گیرد.

۴. م: بیفتد.

۱. م: روشن کند.

۳. م: بگشایند.

نمک

اگر نمک (را) در آب گرم کنند سرد شود.
و اگر نمک را در آهک و زرنیخ کنند موی نبرد، و اگر خواهند که ببرد گمیز در آن باید کرد.
و اگر نمک بسیار در دیگ کرده باشند [۳۴۸b] و خواهند که شیرین شود گردکانی^۱ چند سوراخ در کنند^۲ و در دیگ افکنند شیرین شود.

مرقشینا

اگر مرقشینا با خود دارند خواب آرد.
و طبع آن سرد و خشک است.

کف دریا

اگر کف دریا در آب کنند و کودکی را دهند و باز خورد فهم او تیز شود.
(و طبع او گرم و خشک است.
نیک [بود] اگر را و بهق را و داء الثعلب را).
و اگر کف دریا بر ران راست زن بندند زود بزاید.
و اگر چشم زن آبستن ناگاه بر آن افتد ناگاه بزاید.
(اگر) کف دریا و صدف بحری در آب افکنند و آن آب (را) در بن درخت فروریزند
میوه آن درخت را کرم درش نباشد. /۲۰۲/

۲. م: باید کرد.

۱. م: جوزی.

فصل پنجم از مقالات ششم
در احجار معمول^۱، [شش نام]
بوره^۲، مرداسنگ، قلیا، سپیداب، نوشادر، زنجار

بوره^۳

اگر بوره و آهک درهم^۴ کنند و بر ریشها(ی) سوخته کنند و آب بدان ریزند ببرد، و در
میان آن بوره آهک باشد.

(و اگر خایه مرغ در میان آن نهند و آب بدان ریزند بپزد در میان آن).

اگر سنگ آهک در میان کاغذ نمناک نهند چون نم بدو رسد بطرق^۵.

و اگر در دلوی کنند و خایه خام در آن نهند و دلو در چاه گذارند خایه پخته بیرون آید
چون برکشند، و این را زرقان به کار دارند.

مرداسنگ

اگر در سرکه افکنند شیرین گردد و همچون نبیذ کهن شود.

و اگر مرداسنگ در آهک و زرنیخ افکنند اندام مردم سیاه کند، و چون خواهند که

سپید شود به آب نمک بشویند.

۲. م: نوره.

۴. م: مرهم.

۱. م: در احجاری که از بودای یابند.

۳. همان.

۵. م: بترکد.

و اگر در طعام به خورد موش دهند بمیرد. /۲۰۳/
و اگر با سرکه بر چوب صنوبر مالند یا بر کدو^۱ شکسته شود.
و طبع آن سرد و خشک است،
خوی^۲ از مردم بچیند (و) ریشها را پاک کند و با گلاب سوده بر آبله کنند که از موزه
برآمده باشد یا از تپشی^۳ نیک بود.
و با گلاب پرورده بوی بغل ببرد.

قلیا

چون آب قلیا به جامه سرخ رسد سیاه بام^۴ شود.
و طبع آن گرم است.
و در صبغها به کار دارند.

سپیداب

اگر سپیداب به آب زیت بسایند و بر شمشیر یا بر کارد مالند کند گردد، والله اعلم.

نوشادر

طبع نوشادر سرد و خشک است.
گلو را و خناق را سود دارد.
و چون در چشم کشند سپیده ببرد.
و اگر به آب کتابت کنند و به نزدیک آتش برند سیاه گردد. /۲۰۴/

۲. م: موی.

۴. م: فام.

۱. م: مالند سر و شکسته شود.

۳. م: پیسی.

فصل ششم از مقالات ششم
اندر ارواح، پنج نام است
کبریت، زرنیخ، زیبق، نظرون، بورق

کبریت

طبع کبریت گرم و سوزنده است.
و اگر زیر مردم جوان دود کنند موی او سپید شود. پس اگر به سرکه بشویند سیاه
شود.
و چون در گر مالند گر ببرد.
و دمادما را سود دارد.
و اگر کوفته در حوض گرمابه افکنند هر که از آن آب در خود ریزد در خواب شود، و
چون آب سرد بدو ریزند بیدار گردد.

زرنیخ

طبع او از همه گونه گرم است و سوزنده.
نیک بود گر را، و شپش را بکشد چون در اندام مالند.^۱
و پوسیدگی ریش را سود دارد. /۲۰۵/

۱. م: چون بدو دود کنند.

(خون مرده [را] که در اندام بود چون برو اندایند سود کند.)
و اگر زرنیخ سرخ و زرد^۱ اندر طشتی کنند و به دوغ حل کرده در خانه نهند مگسان
همه در آن افتند.
و اگر به آب حی العالم و زهره گاو بیامیزند و در دست مالند و آتش در دست نهند
نسوزد.
و اگر با شیر اسپ بیامیزند و در صره کنند زن با خود دارد آبستن نشود.
و اگر این صره بر مرغ خایه کن^۲ بیاویزند خایه نهد.

زیبق

طبع زیبق گرم است.
چون بکشند سوزنده بود، و نیک بود مرگر را.
و چون با ریشی اندایند و در میان بندند شپش بکشد.

نظرون

بوره سرخ بود. اگر خواهند که بر عجوبه^۳ کتابت بدان [۳۴۹۵] نویسند نظرون بگیرند و با
مداد و زیت بیامیزند و بسایند و بر سر آب ایستاده بنویسند. کتابت پیدا آید و سیاه و نیکو
بود.

بورق

اگر بوره در سرکه کنند جوشی بزرگ بکند.
طبع آن گرم و خشک است.
قی افتد و شکم نرم کند و آماسهای [سخت را و کلف را ببرد، والله اعلم] ۲۰۶

۱. م: زمره، ک: ز راه، تصحیح مبنی بر پ ۱۵۶۸ می باشد.
۲. م: مرغ خانه.
۳. عجوبه.

فصل هفتم از مقالت ششم
اندر احجار که از وادی^۱ یابند، هشت نام
حجرالمصری، حجرالوادئ، حجرالبحرین، حجرالحاج^۲،
حجرالخورزمی، حجرالبخی، حجرالسلوی، حجرالعمانی

آموختن احجار علمی است با منفعت و طول و عرض آن بسیارست. لیکن از جهت این کتاب که مختصری است این چند سنگ که معروف است یاد کردیم تا بر اطناب نکشد.

حجرالمصری

سنگی است که در بیابان مصر یابند و حوالی آن جایگاه. و از همه رنگ باشد. و اگر به صدپاره^۳ کنند از هر پاره چون بجنابند چنان نماید که اندر میان آن چیزی هست.

و گفته اند که هر که آن را بیابد و به دست گیرد و پیش سلطان رود حاجتش روا باشد.^۴ و کسی را که از چشم آب رود این سنگ در آب افکنند و آن آب باز خورد شفا

یابد. /۲۰۷/

۱. م: بوادی.

۲. در همه نسخه‌ها «حاج» است نه چاچ.

۳. م: عزیز گردد.

۴. م: ریگ.

حجر الوادی

سنگی است که اندر رودخانها باشد^۱ بر کردار فندقی و خطی سیاه برو. و هرکه بیابد و به شیر درافگند و آن شیر در جایگاهی مالد که نهنگ^۲ باشد، یعنی کلف، پاک کند و برد.

حجر البحری

سنگی است که اندر آب بتوان یافت. پهن است و رنگ او سرخ، و برو خطی سفید کشیده و بر کردار جزع. هرکه بیابد و به آب غوره بساید و در چشم کشد سفیده^۳ آبرد.

حجر الحاج

سنگی است اندر حدود حاج بر مثال زنگاری زرد بر آن، و آن را «حجر المجروح» گویند. هرکه را بر اندام جراحی باشد آن سنگ را به کاردی تیز تراشد و لختی بر جراحی پراگند^۴ جراحی باز هم آید، و آن را رنگ سفید نیز باشد.

حجر الخوارزمی

سنگی است اندر حدود خوارزم. رنگ او سیاه بر کردار دسته کارد، و آن را «سنگ خوارزمی» گویند. جراحی را نیک بود. /۲۰۸/

حجر البلخی

سنگی است در حدود بلخ. کوچک بر کردار دسته کارد، سیاه و سفید^۵، هرکه بساید از آن و در طعام کند و به خورد زنی آستن دهد کودک از وی جدا شود.

۱. م: بابت.

۲. کذا در اصل، پ ۱۵۶۸، م: نهنگ؛ ظاهراً کاتبان کلمه بسنج (= سنگ) را که به معنی کلف و داع و نکه بدن است چنین نوشته‌اند. به برهان قاطع مراجعه شود.

۳. م: سپیده.

۴. م: پاشد.

۵. م: سفید.

و به چشم زدگی نیک است.

حجرالسلوی

سنگی است در آب سگون بر کردار استه شفتالود.
هرکه بیابد آن را [و] با شیر زنان بجوشاند و کودکی را دهد که از شیر باز گرفته باشند
بعد از آن او را آرزوی شیر نباشد.

حجرالعمانی

سنگی است در آب بر کردار استه سرخ^۱ و آن را حجرالعمانی خوانند،
هرکه بیابد و خرد بساید کسی را که بواسیر بود یا طحال آن را بر روغن بزر طلی کنند
و بر موضع درد نهند درست شود (و شفا یابد، ان شاء الله تعالی، والله اعلم و
احکم.) /۲۰۹/

مقاله هفتم در معرفت داروها و طبع آن و عطرها، دو فصل است

فصل اول

اندر (معرفت) داروها و (عطرها و) طبع آن

طالبیت حکمت را اندر شناختن طبع داروها گزیر نباشد، زیرا که نام این کتاب فرخ‌نامه است. این نیز فرخ دانستیم، و به حساب ابجد یاد کرده شود، ان شاء الله تعالی.

الف

اسارون: طبع آن گرم و خشک است، جگر را راهها بگشاید و معده را قوی کند و سده بگشاید.^۱

اذخر: گرم است و خشک، درد معده را و آماس را سود دارد.

ایهل^۲: گرم و خشک است [۳۳۹۵] و گشاینده است. زنان را حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و ببرد.

۱. م: از اینجا تا «بگشاید» را در دو سطر بعد ندارد.

۲. ک: نهل، م: ندارد.

افثیمون^۱: گرم و خشک است. سودا را سود دارد. /۲۱۰/
 انجره^۲: گرم و نرم است. آب پشت را بیفراید و بلغم را بگذارد.
 افاقیا: سرد و خشک است. مقعد را باز (به) جای برد.
 افستین: گرم است. پاره‌ای^۳ خشکی است. بلغم را از اطراف پیارد و معده قوی کند و
 مالیخولیا را سود دارد و گرفتن گمیز را بگشاید و جگر را قوت دهد و تشنگی (را) بنشانند
 و معده را سود کند. خوردنی از آن پنج درم‌سنگ است.
 انیسون: گرم است. شهوت انگیزد و معده را قوت دهد.
 آمله: سخت سردست و خشک. معده را درست کند و بواسیر را سود دارد.
 اسقودریون^۴: سیر دشتی است و گرم و خشک است. معده را نیک بود و سدها از سر
 بگشاید و موی دراز کند و معده را تباه کند و بیم هلاک باشد.
 انبرباریس^۵: سرد و خشک است. صفرا بنشانند و جگر را سود دارد.
 آزاد درخت^۶: گرم و خشک است. سدها از سر بگشاید.
 ارزه^۷: درخت صنوبر است. حیض بگشاید.
 اسفند سفاخر: گرم و خشک است، و آن را اسفندان سفید گویند. خداوند رطوبت را نیک
 است.
 اقارون^۸: گرم و خشک است. درد شکم را نیک بود.
 اسقوندلیون^۹: نیک بود خداوند سپرز را.
 آهک: گوشت به جراحی باز رویاند و کسی را که دَرَن به گلو دارد غرغره کند دَرَن بیفگند
 بی آنک ریش کند.
 عنزروت^{۱۰}: نیک بود درد چشم را و پلیدی بیاورد.
 انگژد: خون از شکم باز دارد.

۱. افثیمون و افثیمون در ابن‌البیطار.
 ۲. ک: ابخر، م: ابجره.
 ۳. م: لختی.
 ۴. م: اسقودریون - نفیسی: اسقودریون.
 ۵. ک: انبرباریس، م: انبرباریس، ط: امیرباریس.
 ۶. ط: آزاد درخت (۴).
 ۷. ک: ارزه.
 ۸. ک: اقارن.
 ۹. نفیسی: اسقولوفندریون، م: اسقوندلیون.
 ۱۰. ک: عنزوت، م: انزروت.

اسفال^۱: سود دارد کسی را که صرع افتد و سپرز را، و مارگزیدن را، و /۲۱۱/ دمادما(ی) کهن را سود دارد.

ب

بلادُر: گرم و خشک است. خون را بسوزاند و نیک بود بر بیمار(یها)ی سرد مزاج، و حفظ و روشنائی چشم بیفزاید.

باد آورد: گرم است. تب کهن را سود دارد و سدها را نیک بود.

پنج انگشت: گرم و خشک است. آب پشت بسوزاند و آماس سپرز را سود دارد.

پوست خیار^۲: چون با سرکه بپزند و دهان بدان بشویند سود دارد درد دندان را.

بهمن: گرم و خشک است. آب پشت بیفزاید، و خون دل قوت دهد.

بوزیدان: درد پای و نقرس را سود دارد.

ببلوس^۳: آب بیفزاید، ولیکن روده ریش کند.

پرسیاوشان: دمه را و سرفه را نیک بود، و چون بسوزانند و بر جایی نهند موی بر رویاند.

سباسه: گرم و نرم است. سودا را نیک بود.

بنج: گرم است. دو گونه است: یکی سیاه و یکی سپید. آن سیاه زهر است. و سپید اگر

بکوبند و بر آماس نهند درد ببرد.

بلبله: همچون آمله است، سرد و خشک. معده را سست کند.

بنفشه: سرد و تر است. کش زرد ببرد و خون صافی کند و درد سر ببرد، و سرفه را نیک

بود، و خوردن آن سه درم یا پنج درم سنگ.

بیضه^۴: اگر خایه به دار^۵ بقم بپزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و به /۲۱۲/ سر کارد

نقشی بر آن موم کنند چنانک پوست خایه پدید آید و در سرکه نهند نقش شیبید گردد، و

آنک در موم گرفته باشند سرخ بماند.

و اگر بلور برشته^۶ کرده بدان بجوشانند رنگ بدخش گیرد^۷.

۲. م: چار.

۳. م: بقم.

۴. م: بسنه.

۱. نفیسی: اسفار.

۳. نفیسی: ببلس.

۵. م: اندر.

۷. م: بدخشی گردد.

برنگ: طبع آن گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده از گرمی خالی کند و کدو دانه را سود دارد.

جند بید استر: گرم است. بلغم را نیک بود و قی آرد و با خطرست و از شمار زهرست.

ج

جوزمائل: هم زهرست. مغز را خیره کند و هوش ببرد. [۳۵۰۵]

جوز بوا: گرم و خشک است و گشاینده بود (و) معده سرد شده را (سود دارد).

جلنار: سرد و خشک است. اسهال (شکم) ببندد و خون از شکم باز دارد.

جبسین^۱: سردست. خون از شکم باز دارد.

جاوشیر: گرم و گشاینده است. باد زشت (را) بشکند.

جردون البری: آب پشت بیفزاید و قوت جماع دهد، و آن را به لفظ دیگر سقنقور گویند.

د

درونه: گرم بود. بادها بشکند و کژدم گزیده را نیک بود.

دفلی: گرم^۲ است. گر و خارش را سود دارد، و از جمله زهرست. /۲۱۳/

دارسوسن^۳: معده را قوت دهد، و گرم است.

دارلفل: گرم و خشک است. بلغم ببرد.^۴

دیو دارو^۵: گرم و نرم است. آب پشت را نیک بود.

دارشیشان: گرم است. نیک بود خوره دندان را چون بپزند (و) دندان بدان بشویند، و گمیز

گرفته بگشاید.

دارچینی: حبشی گرم بود، معده قوی کند.^۶

اگر دارچینی چینی بکوبند و به آب سرشته کنند و پاره‌ای در دهان کبوتر نهند^۷ تا فرو

برد رقص و خنده کند، عجب بود - و سگ نیز همچنین چون به خورد او دهند. پس چون

۱. م: این سطر را ندارد، ک: جبستن، تصحیح مبتنی بر ابن البیطارست.

۲. م: سرد.

۳. م: دارسوس.

۴. این سطر در «ک» نیست.

۵. م: دیوا کارون.

۶. این سطر در «م» نیست.

۷. م: افگند.

خواهند که نکند آب سرد بر سر وی ریزند.
و طبع آن گرم و نرم^۱ بود. سده را بگشاید.
دلب^۲: (گوز دلب) سرد و خشک بود. چون با سرکه بسایند و بر سوختگی نهند سود
دارد.

دبق: گرم و خشک است. آماسها (را) بنشانند و نیکو بود.
دم الاخوین: سردست. شکم باز دارد و جراحی تازه (را) فراهم آورد.
دردی خمر^۳: گرم است. نیکو بود بیمار (یها)ی سرد را و آماسها را.
دردی سرکه^۴: تپش ببرد، و چون بر آماس گرم نهند آماس بنشانند.^۵

ه

هلیله زرد: صفرا ببرد.

هلیله کابلی: گرم و نرم است. (سودا را سود دارد).
هیل و هرد^۶: (هر دو) گرم است. نیک بود باد را. /۲۱۴/

و

وَج: گرم و خشک است. بلغم ببرد و لقوه را نیک بود.
وسمه: گرم است. موی را سیاه (و جوان) کند.
ورق الذراریج^۷: گرم و خشک است. سودمند است بادهای سپرز را، و سپرز (سخت)
گشته^۸ را بنشانند، و گرانی زبان را سود دارد.

ز

زنجبیل: گرم و نرم است. (بلغم و سردی را از معده ببرد).

۱. م: خشک.
۲. ک: کوذاب.
۳. م: دردی الخمر.
۴. م: دردی الخل.
۵. م: سود دارد.
۶. م: هر، ک: هود.
۷. ک: الذراریج.
۸. ک: کنشنه (۲) نسخ دیگر مانند «م» است که در متن آورده شد.

زریون: از هم گونه است. گرم است) بستگی بگشاید و کژدم گزیده را سود دارد.
 زوفا: آنچه خشک است گرم و خشک است، و آنچه ترست گرم و تر. سینه را پاک کند از
 بادها و آب پشت را نیک بود.

زرچوبه^۱: چون بخورند باد بشکند و آب پشت بیفزاید، و اگر جامه به رنگ او گردد به آب
 بوره بشویند سفید گردد.

زرنبا^۲: گرم و خشک است. بادها را بکشند و بوی پیاز و سیر از دهن ببرد.
 زجاج: خاصیتی دارد که سنگ از گمیزدان پاک کند. چون سر بدان بشویند سبوسه از سر
 ببرد.

زیت: گرم و خشک است. نیک بود معده را، و خون از شکم بازیندد.

ح

حی العالم: سردست. نیک است آتش سوخته را و درد چشم و آماس را. خون /۲۱۵/ گرم
 جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و دمادما (را) سود دارد و
 همچنین درد زهدان.^۳ (و آبش چون زن بخورد کودک بیفگند).
 حماما: گرم و خشک بود. کسی را که جگرش سرد بود دردسر را سود دارد. (و همچنین
 درد زهدان را.)

حنا: سرد و خشک است. دهان دمنده را و آتش سوخته را سود دارد.^۴
 حضض: معتدل است. نیک بود مرآماسها را که گرم بود و کلف را، و گلو گرفته را چون
 غرغره کند سود دارد، و آبش بخورند کودک بیفگند.^۵
 حاشاء: گرم است. سود دارد درد چشم را که از تری تیره شده باشد،^۶ و چون بخورند کرم
 بیفگند و طعام بگوارد - لیکن آبستن را زیان دارد.
 حسک: سردست. سنگ از مثانه بشکند (و باد انگیزد) و گمیز بگشاید.

۱. کذا در «ک»، م: زردچوبه.

۲. م: زرنباد (هر دو صورت ضبط شده و صحیح است).

۳. م: از واو تا اینجا را ندارد. ۴. این سطر در «م» نیست.

۵. م: از «و آبش» تا اینجا ندارد و در خواص حی العالم آورده شده است.

۶. از اینجا تا آخر سطر بعد در «م» نیست.

حبّ النیل: بلغم را و افسردگی فرود آرد، و پیسی و بهق را سود دارد، و ازو بیهوشی خیزد و منش آرد.

حنظل: [۳۵۰b] گرم و خشک است. بلغم (را) ببرد (و فرود آورد)، و فضولی که در معده^۱ بود ببرد، و عرق النسا و نقرس و داء الفیل را سود دارد.

حدید: ریم آهن بود. معده را نیرو دهد، و خون بواسیر کم کند. و آب آهن مرد را باد انگیزد.

ط

طرائیث: سرد و خشک است و قابض. شکم (را) سخت کند و خون شکم باز دارد.

طباشیر: اصل رمح است سوخته. سرد و خشک است. نیک است مر بیماریها (ی) /۲۱۶/ گرم را و تشنگی را و اسهال (را) و دل جستن و دهان دمیده را سود دارد.

طین الرومی: طین مختوم بود. (نیک بود) کسی را که خون از شکم آید. لیکن تشنگی انگیزد اندر جگر و آمیزش تباه کند اما معده را نیرو کند و قی بنشانند و گرانی زهومت را خورده ببرد.

و طین ارمنی جدا است از طین مختوم، ولیکن طبعش همان است.

طالیسفر: گرم و خشک است. نیک بود درد شکم را، و ریش رودگانی و بواسیر را (سود دارد).

ی

یتوع: چند گونه است. همه گرم در شکم افگند و یا قی آرد، و اگر بر اندام مالند آن جایکه ریش کند.

ک و گ

کما فیطوس: گرم است. نیک است گمیز گرفته را و یرقان و عرق النسا را.

کندش^۱: گرم است. قی آرد^۲ و شکم فرود آرد و تشنگی انگیزد و کلف پاک کند و عطسه آورد و خون در بینی افگند.

گزمازک^۳: سرد و خشک است. شکم باز بندد و خون رفتن را نیک بود، و دندان خورده و جنیدن^۴ را نیک بود.

کسیلا^۵: گرم است. تن را فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان را.

کبابه: گرم است. بستگیها را بگشاید و مثانه را قوت دهد، و راهها(ی) گمیز پاک کند. /۲۱۷/

کمیل دارو: گرم است. کرم شکم را بکشد و مثانه را قوت دهد و کدودانه فرود آورد.

کماذریوس^۶: گرم است و گشاینده بستگی را، و ستبری سپرز را ببرد و یرقان را نیک است.

کوم: برگ او بکوبند و بر آماس (گرم) نهند سود دارد، (و ترشی وی درد سر را سود دارد)، و مستی ببرد.

ل

لسان العصافیر: باد سرد انگیزد.

لوف^۷: گرم است. سده را بگشاید و دمادما[ی] کهن را نیک بود، و هوشیء من البقول.

لک: نیک بود درد جگر را و استسقا را.

لبلاب: سرد و ترست. شکم نرم کند، و تب گرم ببرد.

لوبیا: گرم است بر طبع نُخُد. زنان را حیض آورد (و) چون به شیر بپزند تن فربه کند و مغز را خیره کند.

لسان الحمل: نیک بود مرآماسها را و آتش سوخته (را) که براندایند،^۸ و درد گوش را که از

گرمی بود، و ریش رودگانی را نیک بود. هم برگ و هم تخم را.

۱. م: کندس.

۲. م: افگند.

۳. م: گزمازو (هر دو صورت درست است، نفیسی).

۴. م: جنیید.

۵. م: کسیلا، ک: کلا.

۶. م: کماذریون.

۷. ک: لوفر.

۸. از اینجا تا آخر سطر بعد از «م» ساقط شده است.

لاغیه: گرم است. شکم نرم کند و قی آرد.
سان الثور: نیک بود اندوه دل را و دل کوبه و دهان دمیده را.
لوز^۱: سدها بگشاید و دما (را) نیک بود، و سنگ کرده و زهار را پاک کند. /۲۱۸/

م

محلِب: سردست. نیک بود مرآسها [ی] گرم که برنهند.
ماهی زهره: گرم و لطیف است. نقرس را سود دارد، و درد پای را نیک است.
ماهودانه^۲: قی آرد و اسهال، و از جمله زهرست.
مامیثا: سردست. درد چشم را و آماسها را سود دارد.
مامیران: آن چینی درد چشم را و سرخی (چشم) ببرد.
مازریون^۳: گرم است آب او^۴، و کرم از شکم براند.^۵
مشکطرامشیع^۶: گرم و گشاینده است. (حیض زنان را) بگشاید.

ن

نارمشک: گرم و خشک است. خون دل (را) روشن کند.
نقط: گرم است. بادها را بشکند. اگر شافه^۷ کنند کرم شکم بکشد، خاصه کرم خرد.^۸

س

سنبل: گرم است. معده را گرم کند و قوی، و باد زشت ببرد و سده بگشاید.
سلیخه: گرم و خشک است. بول بگشاید و بینائی بيفزاید.
ساده^۹: گرم است. معده را قوی کند و باد زشت ببرد، و جستن دل بنشیند^{۱۰} و تن فربه

-
۱. م: مر.
۲. ک: ماهوددانه.
۳. م: ماذریون.
۴. م: «آب او» ندارد.
۵. م: اندر شکم بکشد.
۶. م و ک: مشکطرومشیع: تصحیح مبتنی بر تحفة المؤمنین و مخزن الادویه است، و ابن البیطار: مشکطرامشیر.
۷. م: شاف.
۸. م: خورد.
۹. م: سازج.
۱۰. م: بنشاند.

کند. /۲۱۹/

سرطان: منی بیفزاید، و خاکسترش سبیل را نیک بود.

سورنجان: درد پای [۳۵۱a] را و تقرس را سود دارد.

سوسن: آسمان‌گون، بلغم از جای به در آرد.^۱

شعد: (چون) پس از نبیذ بخورند بوی بیرد، و کلاغ چون بیمار شود شعد بخورد درست شود.

سپستان: سرد و نرم است. شکم بگشاید، و برو سینه نرم کند.

سوغنین^۲: گرم و نرم است. قولنج را و باد کودکان و بادها (ی) سرد را نیک بود. کژدم گزیده را درد بنشانند.

ع

عنب‌الثعلب: سرد و نرم است، جگر را قوت دهد و سده بگشاید.^۳

عفس: اگر آب او بگیرند و بدان کتابت کنند پیدا نباشد. چون در آب زاج افکنند پیدا آید.

و اگر بکوبند و بر مئانه اندایند درد بیرد.

و اگر در دندان مالند (بن دندان) سخت کند.

و اگر آب آن بر قضیب مالند و با زن مجامعت کنند زن^۴ چنان داند که قضیب مرد

بزرگ است و مرد پندارد که فرج زن تنگ است.

ف

فلنجه: (طبع فلنجه) گرم و خشک است. پی سست شده را و بلغم را نیک بود، و زنان را

حیض بگشاید، و مرد را گمیز بگشاید. /۲۲۰/

فرافیون^۵: گرم است. زرداب شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود.^۶

۲. م: سوغین، این کلمه را در مراجع نیافتم.

۴. م: مرد.

۶. این سطر در «م» نیست.

۱. این سطر در «م» نیست.

۳. این سطر در «م» نیست.

۵. (= فرفیون، فربیون).

فوه: چون جائی سوخته باشد بر آن کنند، کوفته را، سود دارد.
فوذینه^۱: گرم و خشک است. معده قوی کند و راهها(ی) معده و جگر بگشاید.
فومو^۲: گرم و نرم است. سنگ گمیزدان بگدازد و حیض فرود آرد.

ص

صابون: گرم است. تن ریش کند و شکم براند.
صدف: سوخته، سپیده از چشم ببرد.

ق

قردمانا^۳: گرم و خشک است. نیکو بود فالج را و لقوه و صرع را.
قرنفل: به قولی سرد و خشک است، به قولی گرم و خشک. آماسها و کرم را نیکو بود.
قطران: گرم است. دندان را از درد ساکن گرداند، چون به دندان نهند. و حیض براند، و
کودک مرده از شکم بیرون آرد.^۴
قیر: به غایت گرم است. اما گونه روی روشن کند.
قنبیل^۵: گرمی و دانه را نیک است.
قاقیا: سرد و خشک است. مقعد باز جای برد.
قاقله: (طبع) گرم و خشک است. طعام آرزو کند.
قرقه: دارچینی بود. نیک بود باد سودائی را. گرم و نرم است. /۲۲۱/
قلیمیا و قلقند و قلقنطار^۶: همه نیک بود چشم را، و هر سه سرد و خشک است.

ر

رتبانه^۷: تخم صنوبر بود. گرم است و گوشت رویاند و جراحی را، و اندر مرهمها به کار
دارند.

۱. م: فودنه.
۲. م: فومو.
۳. م: قردمانه.
۴. م: ببرد.
۵. م: قسل.
۶. ک: قلقنطار.
۷. م: دثبانه، ۱۵۹۸: زنبانه، پ ۱۴۰: رزنبانه مخزن الادویه: رانبانج.

ریحان سلیمان^۱: بواسیر را سود دارد.
 رجل الغراب: سودمند بود قولنج را.
 رجل الجراد: سود دارد تب گرم را.
 رطبه^۲: گرم است. آب پشت بیفزاید تخمش، و اندر معجونها به کار شود.
 ریوند: گرم^۳ است. نیک بود جگر را و معده را و شکستگی و زخم سپیده را.
 رماد: گرم است و خشک و سوزنده. آماسها را پنهانند.^۴

ش

شفقند: گرم و نرم است. درد پشت را و زهار را نیک بود.
 شقال: آب پشت بیفزاید، و گرم و نرم است.
 شیر^۵: گرم و خشک است. آب زرد از شکم براند.
 شیرخشت: سرد و نرم است و شکم نرم کند و صفرا را نیک بود.
 شیرازرق^۶: نیک بود ظلمت چشم را و درد شقیقه را که از سردی بود.
 شیطرچ^۷: گرم است. بلغم را نیک بود و درد بندها [را] سود دارد، و اگر طلی کنند پیسی و بهق ببرد. /۲۲۲/
 شاهترج^۸: گر را سود دارد، خاصه که با هلیله بود.

ت

تمر هندی: نیک است صفرا را، و سردست.
 توبد: گرم است بلغم را، و خام باد را نیک است.
 توتیا: چشم تر گرداند و خشکی ببرد.^۹

- | | |
|--|--------------------|
| ۱. م: سلمان. | ۲. م: پ ۱۴۰: رطبه. |
| ۳. م: سرد. | ۴. م: بگشاید. |
| ۵. م: شیر، پ ۱۴۰: شیرم. | ۶. م: شراذرق. |
| ۷. م: شیطر. | ۸. م: شاه تره. |
| ۹. مطلب مربوط به توبد در «م» برای توتیا آمده است، و برعکس. | |

ث

[ثافيسا]: (طبع ثافيسا) گرم است و سوزنده. گميز براند و سنگ مٲانه بشکند و موی بر رویانند، و سود کند داء الثعلب را.

خ

خيار چنبر^۱: (طبع خيار چنبر) هموار^۲ است. آماس بگشايد، و فساد معده پاک کند، و آماس گلو را نيك بود، و گش سوخته را فرود آورد، و گرمی خون [۳۵۱b] بنشانند^۳، و شربتی ازان سه درمسنگ تا پنج درمسنگ.

خروع: گرم است. شکم (را) بگشايد اگر از بلغم بسته بود، و در باب فالج و لقوه به کار دارند سود دارد.

خطمی: سرد و تر^۴ است. آماسها (را) نرم کند و خون صافی کند.

خردل: گرم و خشک است. (اگر) بر دنبال نهند بگشايد و بلغم بياورد، و کودک مرده را از شکم بيارد.

خربق: قی و اسهال آرد، و مرد را سست کند. /۲۲۳/

ذ

ذرايح^۵: زهرست. هرکه بخورد از مٲانه او خون آيد و بيم هلاک بود، و اگر در پيسي^۶ مالند پاک کند (و سود دارد).

ض

ضرف: سودمند بود کسی را که شکم رود.

۲. م: معتدل.

۴. م: نرم.

۶. م: بینی.

۱. م: شنبر.

۳. از «رکش» تا اینجا در «م» نیست.

۵. م، ک: ذرايح.

غ

غارنوش: گرم بود. آماس را نیک بود، و تخمش سپرز را سود دارد، و درد عصب را نیک بود، و مارگزیده را نیک بود.

غریب‌الجلود: نیک بود داء بلخی و خون رفتن را.

غاریقون: گرم است و گشائیده سدها، و مغز پاک کند از فضول و دمادما و صرع (را) نیک بود.

غافت^۱: گرم است و گشائیده مر سدها که در جگر بود، و آماس رحم را و تب کهن را سود دارد.

غرب: گیرنده است گوشت برویاند و درن^۲ بیفگند که اندر گلو بود، چون بدو غرغره کنند، بی آنکه ریش کند. /۲۲۴/

۱. م: غادت، (غافت و غافت هر دو آمده است).

۲. م: زور، ک: درم. تصحیح مبتنی بر آن است که در صفحه ۲۱۱ سطر ۱۷ به همین مطلب و کلمه اشاره شده است، درن به معنی چرک است.

فصل* دوم از مقالات هفتم در عطرها

مشک، عنبر، زعفران، کافور، سنبل، صندل،
قسط، غالیه، قاقله، (سک مسک، ده نام)

مشک

گرم و خشک است. مغز را نیرو دهد^۱ و بلغم ببرد و تقطیرالبول باز دارد و شکم سخت کند.

عنبر

گرم و ترست. مغز را سود کند^۲ و شنوایی بيفزاید و روشنایی نیز بيفزاید.

غالیه

گرم و ترست، درد زهار را که از سردی بود و درد سر را نیک بود.

زعفران

گرم و سبک است. سردیها را ببرد، و بر زخمها کنند ساکن کند، و خورنده آن /۲۲۵/

* از ص ۱۷۹ تا اینجا در نسخه پ ۱۶۱ نیست، ولی ازین پس تا آخر ص ۲۳۳ تا نسخه مذکور معادل است.
۱. پ ۱۶۱: به نیرو کند.
۲. پ ۱۶۱: دارد.

خنده بسیار آرد، و (بزرگان و) پزشکان آن را مفرّح‌القلب خوانند، از آنک دل‌شاد گرداند.
 اگر کسی دو درم سنگ زعفران به خورد کسی دهد^۱ چندان بخندد که بیهوش گردد.
 (و) اگر زعفران (کسی) بر شپرز^۲ اندایند که درد کند یا باد درافتاده باشد^۳ سود دارد.

عود

طبع عود گرم و خشک است، و گیرنده معده را به نیرو کند و باد مقعد بگذارد.

کافور

سرد و خشک است. به آب غوره در بینی افگند خون باز دارد، و تب (را) که از گرمی بود نیک است.

سنبل

سنبل گرم است. معده را گرم و قوی (کند) و بلغم را ببرد و سده بگشاید. و گربه بوی سنبل عظیم دوست دارد. (سنبل) اگر در رکوب (ی) باشد بدرد تا بوی آن بشتود.

صندل

سرخ و سفید^۴، سرد و ترست. آماسها (ی) گرم را سود دارد. و درد سر که از صفرا باشد بنشانند. /۲۲۶/

قسط

گرم و ترست. زهر گزیده^۵ (را) نیک بود.

سک

(مشک) قی باز دارد، و عصب را نیکو کند. /۲۲۷/

۲. پ ۱۶۱، خایه.

۴. پ ۱۶۱: اسفید.

۱. پ ۱۶۱: زعفران بخورد.

۳. پ ۱۶۱: بود.

۵. پ ۱۶۱: گزاینده.

مقاله هشتم در روغن‌ها و دانستن علم فراست^۱، دو فصل است

فصل اول در روغن‌ها

روغن گاو

زهرست^۲. آماسها [ی] گونه‌گون - چون برو نهند - سود دارد، و طبع او سرد و ترست.

روغن گوسفند

نرم است و معده را قوی کند، و مسکه گوسفند بر آماس نهند سود دارد.

روغن آدمی^۳

در چراغدان کنند و بیفروزند هر کجا باشد بمیرد، الا جایی که گنج باشد گفته شد. و اگر بر سر نهند موی جعد کند و نیکو. /۲۲۸/

۲. پ ۱۶۱: پازهرست.

۱. پ ۱۶۱ و دانستن آن.

۳. پ ۱۶۱: این مطلب را ندارد.

روغن گاومیش

قوتی بسیار دارد و سودا^۱ انگیزد.

روغن بادام

سرد و تر است، ولیکن معده را تباه کند (و گویند معتدل است).

روغن کنجد

گرم و ترست. رگها و اندام^۲ نرم کند، ولیکن هم معده را تباه کند.

روغن گردکان^۳

گرم است. بلغم را ببرد و شهوت [۳۵۲a] افزایش دهد.

روغن زنبق^۴

موافق باشد همه دردها را (و رنجها را).

روغن فستق

باد(های) سرد را سود دارد، و مفلوج را (نیک بود).

روغن نارجیل^۵

چون در موی مانند موی سخت گردد و زود و سفید^۶ نکند. /۲۲۹/

روغن بنفشه

سرد و سبک است. (چون) بر آماس نهند سود دارد. و در گرمابه چون در روی مانند

۲. پ ۱۶۱: رگهای اندام.

۴. ک: زنبق.

۶. پ ۱۶۱: سفید.

۱. ک: سود.

۳. پ ۱۶۱: گوز.

۵. پ ۱۶۱: انارجیل.

سرخ کند و نیکو.

روغن خیری

موافق است، بسازد دردها را.

اگر روغن خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی آن را بر پهلوئ خویس یابند و این از لطف روغن است.

و اگر عورت گاه مجامعت به روغن خیری طلا کنند زن بار نگیرد.^۱

روغن نیلوفر

سرد و ترست. خواب خوش (آورد)، و چون اندر خود مالند تن نرم کند و خشکی ببرد.

روغن مورد

موی را جعد کند و سیاه.

روغن گل^۲

سود دارد سبوسه (سر) را.

(روغن سرو)

اگر از چوب سرو به قرع روغن گیرند آن روغن سود دارد قوبا را و ریشهای | /۲۳۰/ زشت را.

روغن صنوبر

بر وزن یک درم و روغن خروع^۳ وزن نیم درم برآمیزند و به خورد زنی مسحور^۴ دهند که ممنوع باشد از حبل و حیض شفا یابد و باز حال حیض و حبل آید.

۲. پ ۱۶۱: این مطلب را ندارد.

۴. پ ۱۶۱: مسحوره.

۱. پ ۱۶۱: این سطر را ندارد.

۳. ک: خروع.

روغن نرگس

چون بر قضیب بمالند سستی ببرد.

روغن سوسن

اگر (روغن سوسن) بگیرند و با فلفل و فرافیون^۱ و بوره و خردل بجوشانند از هر یکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوت کند.^۲
و اگر روغن سوسن (قطره‌ای بگیرند و) مردی به روی خود بساید^۳ حاجت از هر کس که بخواهد حاجتها (ی) او روا باشد پیش وضع و شریف.

روغن لاله

با روغن تازه جوشیده بر موی مالند موی نیکو کند.

روغن یاسمین

اگر با فرافیون بجوشانند و بر قضیب مالند قضیب سخت شود و درد بندها را نیکو است. /۲۳۱/

روغن ضیمران

اگر با شاهسپرهم در گوش کنند کری ببرد، و چون در موی مالند جعد (و سیاه) کند (و نیکو).

روغن مرزنجوش

بادها را بشکنند، و اگر در گوش افکنند بادها ببرد، و هر علتی که باشد از بطن^۴ آن را سود دارد.

۲. پ ۱۶۱: دهد.
۴. پ ۱۶۱: رطوبت.

۱. پ ۱۶۱: افیون.
۳. پ ۱۶۱: روی خود بدان مسح کند.

روغن تخم خیار

قوت افزاید و خواب آورد.

روغن تخم کدو

درد سر را نیک بود که از صفرا بود، و مغز را نیک است.

روغن اسفندان

اگر در خود مالند درد بنشانند و علتها [ی] بلغمی را سود دارد.

روغن بورق

نیک است. پی‌ها را نرم کند.

روغن غارنوش^۱

منش بگرداند و قی آورد. /۲۳۲/

روغن خایه

موی را نیکو^۲ کند.

و کردن آن - چنان باید که خایه (به آب) بپزند. پس پوست باز کنند و سپیده بیندازند و زرده خرد کرده در تابه^۳ کنند و آتش نرم نرم زیر آن می‌کنند تا بسوزد و سیاه شود و روغن سیاه بیاید. آن است روغن خایه، و در اعمال صنعت بسیار به کار افتد.

روغن گندم

موی سیاه کند و ریشها (ی) زشت را و قوبا را سود دارد.

و ساختن آن - اندک مایه گندم نم‌کنند و چون نم داده باشند بر سر سنگی هموار^۴ کنند

۲. پ ۱۶۱: در آن کند.

۴. پ ۱۶۱: همواره.

۱. پ ۱۶۱: این مطلب را ندارد.

۳. پ ۱۶۱: تابه.

و کفچه در آتش نهند تا سرخ شود. پس بیرون آرد و بر سر آن گندم نهد و بفشارد. همچنان روغنی سیاه از آن بیاید.

روغن قرنفل

با گل بجوشانند، هر آن دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد. و اگر قدر دو درم در ریشی^۱ خداوند فالج و لقوه کنند سود دارد، و داء الثعلب را نیز.

روغن حنظل

نافع بود پیسی (را) و بهق را^۲ که قدیم بود و جدید چون بر آن طلا کنند. /۲۳۳/

روغن کاکنج

و آن رز^۴ کوهی است. روغن او و روغن خروع از هر یکی نیم درم سنگ [۳۵۲b] در بینی کسی افکنند موی او سیاه شود (و اگر سیاه باشد هرگز سفید نشود).

روغن بان^۵

وزن نیم درم و روغن بلسان نیم درم نیک است دوستی^۵ را، و بیم دیوانگی بود از غایت دوستی.

روغن کهریا

از حبّ کهریا^۶ روغن بگیرند و کسی روی و بینی بدان مسح کند روشناس گردد پیش مردم و کسب او فراخ شود.

۱. پ، م: بینی (ظاهراً درست‌تر می‌نماید).
 ۲. از اینجا تا آخر عبارت در «پ ۱۶۱» چنین است: و رنجه‌ها که از سودا خیزد و باد سرخ را والله اعلم بالصواب.
 ۳. چون از اینجا تا اول عجوبات در پ ۱۶۱ نیست، لذا با نسخه «م» مقابله شد.
 ۴. م: دز.
 ۵. م: محبت.
 ۶. ک: «از حبّ کهریا» مکرر تحریر شده.

روغن نوره^۱

موی از اندام ببرد.

و آن‌چنان توان ساخت که بیست درم‌سنگ آهک خالص بردارند و ده‌درم‌سنگ نی
ارمنی، و به سه وقیه روغن شیره در آغارند و سه‌شبانروز دست بازدارند. روز چهارم
برگیرند و بر آتش نهند. نرم نرم آتش همی کنند تا روغن از وی جدا شود. آن را در گرمابه
یا در تپش آفتاب یا آتش براندایند موی از اندام ببرد و جایگاه ساده کنند. /۲۳۴/

روغن مرداسنگ

موی سیاه کند و روشن (و نیکو).

یک وقیه روغن شیره بگیرند و پنج درم‌سنگ مرداسنگ در آغارند و سه‌شبانروز
دست بدارند. پس آن را بر آتش می‌کنند تا روغن از وی جدا شود. پس آن را در گرمابه در
موی مالند سیاه شود، و اگر بجز از موی به جایی دیگر رسد سیاه و زشت
گرداند. /۲۳۵/

فصل دوم از مقالات هشتم اندر علم فراست است

این علمی سخت نیکوست و نخواستم که از این کتاب^۱ خالی ماند.

چگر

هر کرا چگر کمتر بود خداوندش دلیر و اختیار^۲ بود.

زهره

هر کرا زهره به قوت تر بود صفرا برو غالب تر باشد، و تپش اندر وی بسیار بود، و آب بسیار خواهد.

شش^۳

اگر شش را به قوت بود بلغم او به قوت بود، فراموش کار بود.

۲. م: با شرمتر.

۱. م: که این کتاب ازین علم.

۳. این مطلب در «م» نیست.

قضیب

قضیب قوی و موی زهار و رگها برو خاسته^۱ دلیل است بر مزاج قوی. /۲۳۶/

تن

اگر تن مردم درشت بود دلیل بر محکمی طبع او [بود].
و اگر نرم بود طبعش رقیق دلیل کند.^۲
و هر آنکس^۳ که سخن به شتاب گوید دلیل است (بر) گرمی گوهرش.
و هر کس که سخن چون زنان گوید طبعش قوی^۴ دارد.

آواز

هر کرا آواز تیزتر^۵ بود و باریکتر^۶ طبعش خشکی دارد.
هر کرا آواز گران و فحل بود طبعش به قوت باشد.
و هر کرا آوازش به مرغان ماند و بسیار گوید ضعیف بود.
و هر که را آواز (بلند بود) جنگ دوست دارد.
هر کرا آوازش باریک بود بدانندیش و دون همت (بود).

لون

اگر لون مردم سپید^۷ بود و رصاصی^۸ مزاج او سردی دارد.
و اگر لون او سرخ بود مزاج او گرمی دارد.
و اگر لون او و رویش^۹ سیاه (و) زرد باشد آنکس گران و سودایی بود.
و اگر لون او صافی بود طبع او لطیف بود.
و اگر رویش سرخ و سپید بود آنکس به اعتدال بود. /۲۳۷/

۱. م: برخاسته.
۲. م: دلبل کند که طبعس رقیق است.
۳. م: مردی.
۴. م: تری.
۵. م: تیز، باریک.
۶. همان.
۷. م: سفید.
۸. ک: رماسنی (۲).
۹. م: لون رویش.

موی

هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد.
 و هر کرا موی درشت بود مردانه بود.
 هر کرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند بود.
 و هر کرا بر گلوی موی بسیار بود آن کس احمق بود.
 و هر کرا موی سر اندک بود آن کس شادخواره^۱ بود، و هر کرا بسیار بود مساعد بود.

چشم

هر کرا چشم بزرگ بود غافل و جاهل بود.
 و هر کرا چشم فراخ بود و ازرق بسیارگو باشد و زشت خوی.
 و هر کرا چشم میش‌گونه بود خوش خوی بود.
 و هر کرا چشم خرد بود بدنام و بی‌تنگ بود.^۲

موی ابرو

هر کرا موی ابرو سیاه بود همیشه آندوهگن و غمخواره^۳ بود.
 و هر کرا موی ابرو کمتر بود آن کس دروغگوی و زشت خوی و خرد^۴ همت بود.

بینی

هر کرا بینی بزرگ بود بدفهم بود. /۲۳۸/۰
 و هر کرا بینی کوچک بود جنگ‌جوی بود.
 هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست بود.
 و هر کرا بینی پهن بود دزد و پلید همت بود.^۵ [۳۵۳a]
 هر کرا بینی کثر^۶ بود جاهل و کاهل بود و متکبر و حسود.

۱. م: شادخوار.

۲. این مطلب در «م» نیست، در صحت ضبط «ک» جای شک است.

۳. م: غمخوار. ۴. سست.

۵. این مطلب در «م» نیست. ۶. م: کج.

هر کرا بینی بلند بود و نیکو بزرگ همت بود.

پیشانی^۱

و هر کرا پیشانی^۲ بزرگ بود پرهیزگار و متکبر بود.

هر کرا پیشانی پهن بود فراموش کار بود.

دهن^۳

هر کرا دهن بزرگ بود بی شرم بود و جنگ جوی.

هر کرا دهن کوچک بود مساعد بود.

هر کرا دهن کژ^۴ بود پلیدخوی^۵ بود.

لب

هر کرا لب بزرگ بود و ضخیم آن کس بدخوی بود.

هر کرا لب سرخ بود آن کس جماع دوست بود.

هر کرا لب باریک بود آن کس خوش خوی بود.

هر کرا لب زرد بود حسود بود. /۲۳۹/

دندان

هر کرا دندان باریک بود^۶ (نهان) دزد بود.

هر کرا دندان خرد باشد دلیل بر کوتاهی عمرش بود.

هر کرا دندان بزرگ بود آن کس بدخوی بود.

هر کرا دندان کژ^۷ بود نشاطی بود.

۱. در «ک» عنوان بعد از سطر بعد آمده است. ۲. ک: بینی.

۳. م: دهان (در همه موارد). ۴. م: کج.

۵. م: ابله و خر. ۶. م: باشد.

۷. ک: کشن (= کشن)، ظاهراً «کژ» مناسب ترست.

روی

هر کرا بر روی گوشت بسیار بود آنکس تن آسان و کاهل بود.
 هر کرا روی باریک بود دون همت بود.^۱
 هر کرا روی لاغر بود آنکس را اندیشه بسیار بود.^۲
 هر کرا روی خرد بود (تن پرور و) بدخوی بود.

گوش

هر کرا گوش خرد بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود.
 هر کرا گوش بزرگ بود زندگانش دراز بود و کاهل.

خنده

هر کرا خنده اندک بود عاقل بود و عامر.
 هر که بسیار خندد مساعد بود.
 هر که در خنده سرفه کند بدخوی بود. / ۲۴۰ /

گردن

هر کرا گردن دراز بود احمق بود.
 هر کرا گردن کوتاه بود خیانت‌کار بود.
 هر کرا گردن کژ بود دزد و بدخوی بود، لیکن مردم دوست و مشفق بود.

پشت

هر کرا پشت بزرگ بود کین‌دار و جفاور^۳ بود.
 هر کرا پشت کج^۴ بود آن کس بدخوی بود.
 و هر کرا پشت راست بود نیکوخوی بود.

۲. همان.

۴. م: کژ.

۱. این مطلب در «م» نیست.

۳. م: جفاکننده.

شکم^۱

هر کرا شکم بزرگ بود جماع دوست بود.
هر کرا شکم کوچک بود دزد و بدخوی بود.

دست و پای

هر کرا دست و پای دراز بود نیک اندیشه^۲ بود.
و هر کرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلی بود.
هر کرا دست نرم بود خوش خوی بود، (و هر کرا درشت بود بدطبع بود).

بالا

بالا معتدل باید که نه درازی دراز بود و نه کوتاهی کوتاه، نه نزاری نزار /۲۴۱/ و نه
فربهی فربه، که مردم فربه را از مرگ مفاجات^۳ بیم بود و مردم نزار را سل و دق بیم بود.
و بالای دراز خداوندش بی خرد و دون همت بود.
و بالای کوتاه خداوندش مُعجب و سرسبک (بود)، والله اعلم. /۲۴۲/

۲. م: اندیش.

۱. این مطلب در «م» نیست.

۳. م: مفاجا.

مقاله نهم در معرفه الاکتاف و مدخلی در نجوم و معرفت موافقت (و مخالفت، بر سه فصل)

فصل اول در اکتاف

حکما^۱ گفته اند که شانه شناختن گوسفند با علم نجوم برابر است، و هر^۲ کس که اندازه آن نداند و آن را در شناختن بزرگان (دعوی) دارند و آن عالمی سخت نیکو (و معتمد) است، و خواستم تا درین جای یاد کنم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد.

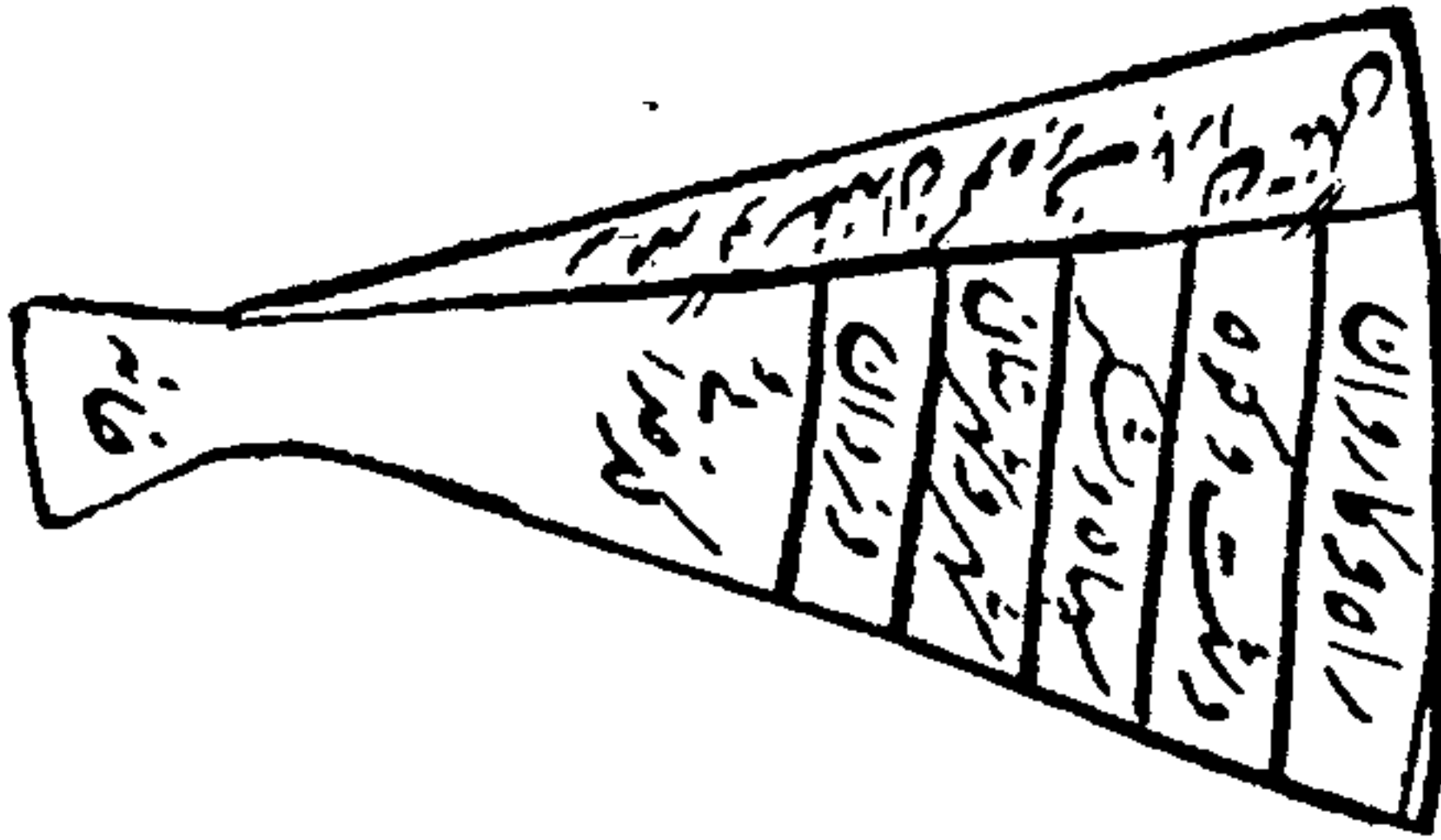
هر که را باید که در شانه نگاه کند از بهر نیک و بد و کتخدایی^۳ و ایمنی راه و از جنبش^۴ لشکرها و از برف و باران و سرما و (از بهر) رفته گوسفند و ستوران و از سک و بد، یکی گوسفند میشینه^۵ بیاید کشت در آن وقت که ماه بیرون^۶ باشد و سده حب بیرون باید کردن و در آن نگاه کند و نشان هر یک بر شانه بر آن موحب که یاد کرده اند این جایگاه (نظر کند).

۱. م: حکیمان.
۲. م: حشش.
۳. م: درامزوسی.

۴. م: کتخدایی.
۵. م: میش.
۶. م: حشش.

و مصنف (این) کتاب گوید که من چنان دانم که شانه هر گوسفند که باشد و /۲۴۳/ به هر وقت^۱ که باشد شاید و مقصود بتوان یافت، والله اعلم. صورت شانه (که مصنف گزیده این است):

کتاب علم شانه^۲ [۳۵۳ب]



راه و کاروان

اول راه کاروان آنجا که فراخ است بر سر شانه،^۳ اگر لختی سیاه بود دلیل سلامت کاروان بود.

و اگر همان جایگاه سپید بود دلیل نا آمدن کاروان بود.
و اگر همین جایگاه سُرخ بود^۴ دلیل (آن) است که در کاروان جنگ افتد.
و اگر بر کرانه‌هاش^۵ سیاهی بود دلیل بود به نزدیک آمدن کاروان به شهر.

دشت و کوه

اگر بر کرانه‌ها [ی] دشت و کوه سیاه^۶ بیند دلیل علف بسیارست. /۲۴۴/
و اگر سپید بیند دلیل بی علفی است و خشکی صحرا.^۸

۲. این عنوان در «م» نیست.

۴. م: افتاده است.

۶. م: جای.

۸. م: دشت.

۱. م: گاه.

۳. م: است.

۵. م: کنارهاش.

۷. م: سیاهی.

سُپاه و لشکر

اگر به جای سُپاه و لشکر سیاهی به کرانها^۱ درآمده باشد و شانه در زیر آگنده (بود) دلیل جنبش لشکرست در آن شهر.
و اگر سیاهی باشد و به مقدار دو^۲ انگشت بیش نباشد دلیل سلامت بود و آرام از لشکر.
و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود در آن شهر و لشکر.

شهر و شهرستان

اگر در جای شهر و شهرستان سرخی باشد دلیل خون ریختن است در آن شهر.
و اگر سُپیدی باشد^۳ دلیل مرگ و تنگی در آن شهر بود.
و اگر سیاهی خرد باشد (دلیل قوت عمال است).
اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل شورش آن شهر باشد.
و اگر سیاهی بیند) دلیل نیکی حال همه کس است.

دزدان

اگر به جای دزدان سیاهی بیند دلیل قوت دزدست.^۴
و اگر سرخی بیند دلیل خون ریختن^۵ است.
و اگر سفیدی بیند دلیل ضعف ایشان بود. /۲۴۵/

کدخدایی

اگر در جای کدخدایی سیاهی بیند دلیل سودست.
و اگر سفیدی بیند دلیل زیان بسیارست.

۲. م: ده.
۴. م: دزدان است.

۱. م: کنارها.
۳. م: بیند.
۵. م: + ایشان.

احوال خانه

اگر در مفاک دسته شانه نگرند و درست باشد دلیل آبادانی و شادی خانه است.
 و اگر سوده و اندرو خمها باشد^۱ دلیل شورش خانه بود.
 و اگر (در) مفاک شانه سوراخی است چندانک سر سوزنی جوال دوز درو شود دلیل
 است که از مردمان آن خانه یکی بی‌راه بود.
 و اگر بر کرانه^۲ شانه آنجا که سبز^۳ است نه از سوی کوه که از سوی شهر سوراخی بود
 دلیل است که از اهل بیت آن‌کس که شانه او را باشد^۴ کسی را مرگ افتد یا سخت رنجور
 شود.

مال

اگر خواهد که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کند اندر کوه باید نگریست.
 اگر بر آنجا لختی سیاه^۵ بیند دلیل افزون شدن خواسته است.
 اما اگر سُپیدی بیند یا سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است.
 اگر در پیش سیاهی لختی سُپیدی بیند جداگانه بیم است که از دزدان زیان
 رسد. /۲۴۶/

رَمه و گوسفند

از آن سوی کوه دلیل است [که] تنگ پهناترست و نیمه زیر باید نگریست.
 اگر سیاهی بیند دلیل است که رَمه در گریختن است از لشکریا از باد و دمه یا از دزدان.
 اگر سیاهی به دو جای باشد از بهر^۶ یکدیگر دلیل است که رَمه به جای خویش
 آرمیده است و ایمن است.
 و اگر هم بدان [۳۵۴a] جای (لخت لخت) سُپیدی بیند پراگنده دلیل است (که)
 آشوب بیند.

۲. م: کنار.

۱. م: بود.

۴. م: بود.

۳. م: سطر (مناسب‌تر می‌نماید).

۶. م: بس.

۵. م: سیاهی.

و اگر سپیدی پهن شده باشد بر یک جای دلیل در بند^۱ ستوران بود.
و اگر خرد باشد به مقدار جوی بهنک^۲ دلیل مرگ بود ستوران^۳ را.
و اگر از سر کوه تا به کناره شانه سیاهی بود دلیل افزون^۴ گوسفند و ستور باشد
خداوند شانه را.
و اگر هم آنجا سفید بیند دلیل نقصان ستور و گوسفند باشد.^۵
و اگر کرانها(ی) شانه تنگ بود دلیل لاغری گوسفند بود.

برف و باران و تنگی

اگر از آن سو(ی کوه) که تنگ پهنتر است بر نیمه بالا(ی) کناره شانه چند دو انگشت
سپیدی باشد آن سال باران بسیار آید، لیکن طعام تنگ (بود).
و اگر سیاهی خردک خردک پهن باز شده باشد آن سال برف و باران بسیار
بود. /۲۴۷/
و اگر هم آنجا سپیدی بود - نه سخت سپید - ابرگون، دلیل سرما (و بارندگی) سخت
بود آن سال.
و اگر بر کنار شانه سوراخ بود خرد خرد دلیل قحط و تنگی بود آن سال.
و اگر به زیر شانه سرخی بود نزدیک شیر دلیل باد و دمه بود، والله اعلم. /۲۴۸/

۱. م: دردمندی.

۲. کذا در اصل هردو، شاید: بهنک و شاید همان کلمه است که در ص ۲۰۸ حاشیه ۲ از آن بحث کردیم.

۳. ک: سواران (مناسبت ندارد). ۴. م: افزونی.

۵. این مطلب در ۲۴۷ نیست.

فصل دوم از مقالات نهم در مدخل نجوم، (بر پانزده باب)

این پانزده^۱ باب است که هرچه اندر نجوم مبتدیان را به کار آید آورده‌اند، و از بهر آنکه سخت مفید بود^۲ روشن یاد کردیم.

فهرست ابواب^۳

- باب ۱: در صدر کتاب.
- باب ۲: در شناختن تاریخ.
- باب ۳: در شناختن حساب جمل.
- باب ۴: در شناختن بروج.
- باب ۵: در شناختن اسایع.
- باب ۶: در شناختن علامات کواکب.
- باب ۷: در شناختن اتصال کواکب.
- باب ۸: در شناختن شهاب^۳.
- باب ۹: در شناختن رسوم تقویم.

۲. م: + و.

۱. م: پانزده.
۳. ک: سهاب.

باب ۱۰: در شناختن تحقیق اتصال.

باب ۱۱: در شناختن سیر وسطی^۱ کواکب.

باب ۱۲: در شناختن رجوع و استقامت کواکب. /۲۴۹/

باب ۱۳: در شناختن اختیارات.

باب ۱۴: در اختیارات از کارها.

باب ۱۵: در ختم کتاب^۲

و از خدای تعالی^۳ توفیق می خواهم تا بر قلم من خطائی نرود^۴ که در آن عذاب^۵

باشد تا ازان تفریغی خیزد.

باب اول

در صدر کتاب

هرکه را باید که از نجوم چیزی بیاموزد او را ناگزیرست از شناختن تقویم و اصطربلاب. هرکه این هر دو بداند هیچ بر وی پوشیده نماند از مواضع کواکب و ساعات روز و شب و بیرون آوردن طوابع و اوقات.

و در معرفت اصطربلاب بسیار کتابها کرده اند متقدمان چون علی عیسی و ثابت قره و جز ازیشان، و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در معرفت همه اجناس اصطربلاب مسح کرده و من از گفتار کبخسرو شیرازی ازین فصلها یاد کنم تا مبتدیان چون بخوانند ازان فایده یابند و بدانند، و اگر خواهند که از علم^۶ سعی برند او را سلمی و دست آویزی باشد که به مدخلها(ی) دیگر حاجت نباشد، و درین باب استعانت خواستیم از ایزد عزوجل.

باب دوم

در شناختن تاریخ

تاریخها که درین روز^۷ تقویم را به کار آید و به کار برند سه است: /۲۵۰/

- | | |
|-----------------------------------|------------------|
| ۱: وسط. | ۲: م: رسالت. |
| ۳: م: عزوجل. | ۴: م: نراند. |
| ۵: م: عدولی. | ۶: م: علوم نجوم. |
| ۷: م: روزگار (مناسب تر می نماید). | |

یکی تاریخ پارسی یزدجردی و آن اول روزست از پادشاهی یزدجرد شهریار از آخر ملوک
عجم و سالش (بر) سیصد و شصت و پنج روزست. هر ماهی به سی روز (و) مختاره در
آخر آبان ماه است در قدیم. اما ازان وقت که کیسه سلطانی کرده‌اند مختاره به آخر
اسفندار مذ ماه [۳۵۴b] آورده‌اند.

و سال پارسیان نزدیک است به سال شمسی که هر سال به ربع یک روز ازان کمترست،
و این ربع چون سالها بسیار شود جمعین^۱ بسیار باشد، و پارسیان در هر بیست سال یک
ماه کیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی گردد و نام روزها و ماهها [ی] ایشان معروف
است.

و این سالها [ی] هجری هیچ کیسه ندارد و البته چنان جهودان کنند، و چون اسلام پیدا
شد خدای عزوجل نهی کرد چنانک گفت: «انماالنسیء زیادة فی الکفر»^۲

اما تاریخ رومیان ابتدا اول روزست از ملک اسکندر بن فیلقوس و سال او شمسی است. هر
سال سیصد و شصت و چهار یکی روزست و هر (یکی دور) سال یک روز کیسه کنند و
به آخر شباط برافزایند، و نام ماهها (ی) ایشان معروف است. بعضی سی روزست و
بعضی سی و یک روز. و ازان جهت که سال ایشان شمسی است بسیار چیزها (که) به
حساب تقویم نویسند به ماهها (ی) روم مقیدست چون طلوع انواء و استراح طبایع و جز
آن بیشتر چیزها که به^۳ تقویم نویسند و از آن سبب این سه تاریخ در تقویم ضبط کرده‌اند
و می‌کنند.

و تاریخها (ی) دیگر رها کرده‌اند که تاریخ هلالی ازان ناگزیرست ملت اسلام را و به هیچ
حال ازان استغنا نیست، و از تاریخ^۴ حبش بدان بنا نهاده‌اند و تاریخ پارسی همچنین به کار
می‌باید و تاریخ^۵ یحیی و بسیار تاریخها^۶ بدان تاریخ است ازان سبب که آسان ترست، و
تاریخ^۷ بتانی^۸ تاریخ اسکندر نهاده است. پس ناچارست ازین /۲۵۱/ هر سه تاریخ.
اما اگر کسی خواهد که ازین هر سه تاریخ چون یکی دانسته باشد آن دو دیگر بیرون

۱. (۲) ک: حمغین، م: جمعی.
۲. م: در.
۳. م: زیج.
۴. م: زیج.
۵. م: زیج.
۶. م: ثانی.
۷. م: زیج.
۸. م: ثانی.

آرد آسان است از تاریخ^۱ که همه آنجا مخلص و مرتب است.

باب سوم

در شناختن حساب جمل

بباید دانست^۲ که هرکه خواهد که چیزی از تقویم بداند او را ناگزیر بود از شناختن حساب جمل از تاریخ و تقویم [که] تعلق بدان حساب دارد. و هرکه این حساب نداند از تقویم هیچ بر وی گشاده نشود چندانکه بیش نگرد دل کورتر باشد و فایده ازان نیابد. و چون این حساب مشبع^۳ و به تحقیق آموخت (همه) بدو سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است: ابجد، هوز، حطی، کلن، سعفس، قرشت، نخد، ضظغ.

بعضی گویند که این نام هشت پادشاه است، و بعضی گویند نام هشت فیلسوف است، و بعضی گویند که این وضعی است که یونانیان نهاده اند^۴ و به دست آورده اند، و هیچ کس حقیقت این نمی داند.

اما آنچه عقل دلیلی می کند این حروفها یا سخن یونان است یا آن عرب که در پارسی نیست.

و پارسیان حساب تقویم در^۵ روزگار پیش به لونی دیگر نهاده اند بر قسمی بیرون ازین حساب، و چون اسلام پیدا شد عرب این نامها نمی دانستند، پارسیان این وضع بشناختند و باز حرفها کردند، و شمارش چنین است: /۲۵۲/

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰
ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت
۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰
ث	خ	د	ض	ظ	غ					
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	(تمام شد)				

۲. م: دانستن.

۴. م: کرده اند.

۱. م: زیج.

۳. م: + کرد.

۵. م: به.

حروف اول یکی باید گرفت و آن^۱ دوم دو [و] آن^۲ سوم سه، آنکه از ده هریکی ده می‌افزاید تا به صد، آنکه از صد صد می‌افزاید تا هزار شود.

و در نوشتن می‌باید که جیم و یا معوج نویسند [۳۵۵b] و قاف و فاقط برزنند الا که ناچاری باشد. و عدد بیشتر مقدم دارند و آن کمتر موخر، چنانکه اگر خواهیم که صد و بیست و یک بنویسیم فکا، و اگر دویست و بیست و دو بنویسیم رکب، و این حروفها نیز به ترتیب حساب هندی نویسند.

و هرگه چنان^۳ خواهد نوشت عدد کمتر مقدم دارند، چنان که (اگر خواهند) سیصد و سی و دو بنویسیم بل ش^۴ و آن حرفها نه پیوندند.

و به جای دوهزار کاف و به جای بیست هزار کاف بود، و هر کجا که عدد نبود صفری آنجا نهند تا مرتبتش پیدا آید.

مثال: خواستیم که دوهزار و دویست و یک بنویسیم ا.رک،^۵ از بهر آنکه عشرات در میان این نبود و صفری بر جای آن نهاده شد.

و زراقان ازین حرفها هرچه بیشتر از دوازده^۶ بود دوازده ازان بیفکنند باقی نوشته و هرچه باقی بماند ساقط خوانند، و در چهار حرف خلاف کرده‌اند و در اینجا یاد نمی‌کنیم از آنکه حاجت نیست. /۲۵۳/

باب چهارم

در بروج

الحمل، الثور، الجوزاء، السرطان، الاسد، السنبله، المیزان، العقرب،

القوس، الجدی، الدلو، الحوت.^۷

و هر برجی ازین به سی درجه قسمت کردند تا جمله درجه فلک سیصد و شصت

۱. م: از.

۲. م: از.

۳. م: حاجت.

۴. م: ج.

۵. م: بیست و دوهزار و دویست و یک بنویسیم ا. ر ب ک.

۶. ک: ده.

۷. در نسخه «م» زیر هریک از بروج به ترتیب برای حمل و از «الثور» تا «الحوت» علامات ابجدی از «ی» تا «یا» نوشته شده است.

باشد. و هر درجه شصت دقیقه، و هر دقیقه شصت ثانیه. تا همچنین می رود تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند.

و علامت برجها در تقویم چنین بود که زیر هر یک نوشته شد و ازان حمل (را) صفر نهاده اند (یعنی) که هیچ چیز که برجی به سی درجه قسمت کرده اند، و چون سی درجه برود یک برج رفته باشد.

و چون کوکبی در حمل بود و بیست درجه نویسند چنین باید (نوشت ه ک) تا دانند که برجی رفته است تمام و آن برج دیگر در دو درجه.

و اگر هشت برج ده درجه بود چنین نویسند: ح ی.

و اگر مثلاً حمل را نه صفر نهاده بودند یکی حساب زیج و تقویم راست (نیامدی)، چون حمل را صفر نهادند هیچ اشتباه در حساب نیاید، والله اعلم.

باب پنجم

در شناختن اسایع

پیش همه ملت‌های اسبوع هفتها باشد، و اهل اسلام و غیر هم چنین گویند که ازین سبب هفت روز است که خدای عزوجل جهان را به هفت روز آفرید. /۲۵۴/

و جهودان گویند که آغاز آفرینش یکشنبه بود و هر روز (ی) چیزی بیافرید و روز شنبه هیچ فرمان نداد، و ازین بود که جهودان روز شنبه هیچ کار نکنند.

و مسلمانان گویند که شش روز فرمان داد به آفرینش و هفتم به عرش مستوی شد چنانکه در قرآن عظیم فرمود: «فی ستة ایام ثم استوی علی العرش»^۱

و نام هفته در تازی و پارسی حروف است و در تقویم علامتش این است:

الاحد، الاثنین، الثالث، الاربعاء، الخمیس، الجمعة، السبت.^۲

و در تقویم سطر (نخست) نام هفتها باشد و بر سر آن ایام العرب و ایام الاسایع یا ایام الجمعة هر کدام که خواهند.

۱. م: و او به کرامت و عظمت عرشی و مشرف گردانید عرش را بر دیگر آفرینش
 ۲. قرآن (از جمله الحديد ۴).
 ۳. نامهای فارسی ایام هفته در نسخه «م» زیر عربی و در «ک» در سطر بعد آمده است

و هر روزی از روزها (ی) هفته ستاره‌ای چنانک در اینجا نوشته شد: شنبه، یک شنبه،
دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.^۱
و این در احکام نجوم به کار آید، والله اعلم. [۳۵۵b]

باب ششم

در شناختن علامات کواکب^۲

الزحل، المشتري، المريخ، الشمس،

ز ی خ س

الزهره، العطار، القمر، الراس.

ه د ق ر*^۳

و آن سبب راس و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشتند که اگر راس را حرف
آخر نوشتندی با شمس مشتبه شدی و از یکدیگر باز شناختندی و چون راس /۲۵۵/
حروف نخست بایست نوشت تا اشتباه نیفتد و خلاف نباشد.

باب هفتم^۴

در شناختن اتصال کواکب

بدان که^۴ نظر کواکب به یکدیگر از پنج شکل باشد و جز ازین نبود، و نام اتصالتها (به)
تازی چنین بود که اینجا نوشته آمد و علامت هریک در زیر آن نوشته شد تا معلوم شود:

المقارنه، التسدیس، التربع، التثلیث، المقابله.

ه س ع ث ه

اما مقارنه آن نکند که در کواکب^۶ در برجی باشد درجشان^۷ مساوی باشد، و نظر

۱. در نسخه «م» زیر نام ایام هفته اسامی ستارگان به این ترتیب نوشته شده: زحل، شمس، قمر، مریخ،

عطار، مشتري، زهره. ۲. م: ستارگان.

۳. علامتها از نسخه «م» نقل شد. ۴. ک: بدان نظر که.

۵. علامتها در نسخه «ک» نیست و مأخوذ از «م» است.

۶. م: «آن باشد که دو کوكب در برجی باشد و»، پ ۱۴۰: «که بیند که کواکب در برجی باشد درشان و

مستولی باشد». ۷. ک: درخشان.

تسدیس از سوم و یازدهم افتد، و تربیع از چهارم و دهم، و تثلیث از پنجم و ششم، و مقابله از هفتم.

مثاله: ماه مثلاً در حمل است به جوزا و دلو نظر تسدیس دارد و به سرطان و جدی نظر تربیع و به اسد و قوس نظر تثلیث، و به میزان نظر مقابله دارد، و با هر ستاره که در حمل است مقارنه دارد.

و اتصالات (را) علامتی دیگر هست چنانک نوشته شد اینجا تا دانسته آید، ان شاء الله وحده:

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله، رجوع، استقامت، احتراق، اختفا^۱، ظهور. و همچنین قمر را این علامتهاست که (در) زیر آن نوشته شد، و همچنین احوال / ۲۵۶ / مهمات را (و) هریکی (را) علامتی هست و این نیز نوشتم تا معلوم شود: تحت الشعاع، خالی السیر، هبوط، شرف، ذهاب، انصراف، مغرب، مشرق.

باب هشتم

در شناختن شهاب^۲

این بابی سخت عظیم مفیدست که بیشتر احوال تقویم بدین تعلق دارد که روزها (ی) سبک و سنگی از این معلوم شود و قوت و ضعف همچنین که چون آغاز شغلی خواهد کرد، و قمر را حال نیک^۳ بود آن شغل از دست برآید، و ما این جایگاه یاد کنیم تا خواننده را از آن فایده باشد.

(اول) بیاید دانست که چون ماه در عقرب و جدی بود ضعیف بود مگر به سعدی پیوسته بود.

و در میزان و دلو نه نیک باشد که از نوزده درجه میزان تا درجه عقرب طریقه محسوفه خوانند.

و در حمل نیز گویند که نیک نباشد^۴، و هر که که تحت الشعاع یا خالی السیر بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک باشد.

۲. عنوان در «ک» نیست.

۴. م: نه نیک بود.

۱. م: اخفا.

۳. م: نیکو.

و معنی تحت الشعاع آن است که ماه و آفتاب مقارنه باشند.
 طرف الشعاع آن است که ماه از آفتاب دوازده درجه (دور) بود.
 و خالی السیر آن است که ماه در برجی بود که به هیچ ستاره پیوسته نبود.
 و بعیدالنور و خالی السیر و بعیدالاتصال همه یکی است.
 (اما جمع النور فی عقدة^۱ مازجات و متصل بعدالکواکب همه یکی است) و معنی آن
 است که ماه در آن وقت به حد ستاره پیوسته است.

و حقیقت اتصال ماه به ستاره آن است که ماهتاب و ستاره کمتر از شش درجه /۲۵۷/
 باشد و اگر از این بیشتر قمر بدو پیوسته نباشد، اما اگر درجه قمر بیشتر بود گویند
 منصرف است از ستاره، و اگر کمتر بود گویند ذاهب است به ستاره و [۳۵۶a] ناتمام
 دوازده درجه ذاهب است و منصرف بدان می افتد، (و) چون بیشتر از این بود آنجا نه
 ذاهب گویند و نه منصرف.

و ماهتاب را سیزده جای بد است و در مدخلها معلوم است و احکام را به کار آید.
 و ماه چون به زحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود نیک
 بود و آن شکل‌های دیگر بد بود، و چون به زهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که بود
 نیک بود، اما از تثلیث و تسدیس سعدثر بود، و هر (گه) که به عطارد پیوسته بود از شکل
 تسدیس و تثلیث نیک باشد.

و اگر عطارد قوی باشد از شکل‌ها (ی) دیگر هم نیک بود. پس اگر ضعیف بود به جز^۲
 از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال که ماه به ستاره دارد کاری را شاید.
 و اگر زحل مثلاً ناظر باشد به قمر از تربیع و مشتری از تثلیث از برجی موافق روزی
 میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر گردد متوسط باشد.
 و اگر به زحل پیوسته بود مقابله و به زهره و مشتری هر دو از تثلیث روزی نیک بود که
 دو سعد از نحسی قوی تر باشند.

و اگر به زحل پیوسته بود از تربیع و به زهره از تثلیث قوت زحل بیشترست و نشاید
 گفت که متوسط است که غلبه نحس راست.
 پس هر که می خواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه (را) تأمل

۱. م: عده.

۲. م: جوزا.

کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل، و ستاره‌ای که بدو پیوسته است نگاه می‌باید کرد که سعدست یا نحس و از شکلها موافق است یا از شکلها مخالف، و سعد و نحس می‌باید نگریست که ضعیف است یا قوی تا داند که روزی نیک است یا بد. /۲۵۸/ اکنون معلوم شد که تأمل حال قمر از برج^۱ و از اتصالاتها که از آن باشد کی باید کرد تا دانسته آید که روزی نیک است یا بد (و) در هر برجی به موجب هر اتصالی^۲ اختیاری کرده آید چنانکه در مدخلها پیدا است.

و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانستند که نیک است یا بد بر حاشیه تقویم نیز نگاه می‌باید کرد که اتصال کوکبان چون است.

اگر قمر را حال نیک است و اتصال کوکبان که بر حاشیه است نیک است روزی گزیده است.

و اگر اتصال بد باشد و قمر را حال نیک است روزی میانه بود.

و اگر اتصال و حال قمر بد بود روزی بد بود.

و بسیار سخن در آن است که اگر بگویم دراز گردد و این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

باب نهم

در شناختن رسوم تقویم

تقویم هفت ورق کاغذ بود، و اگر کسی خواهد که زواید بدان افزاید^۳ چندانکه خواهد بدان به کار برد و زواید که در تقویم است زجر و فال و اختیارات کارها است در بروج و اتصال قمر به کواکب علوی و سفلی (و) صفات بروج و صفات کواکب و حدود وجوه و تواریخ و رؤیه‌الاهله و طالع^۴ تربیع سال و طالع^۵ برجها (ی) آفتاب به درجه نوزدهم از میزان و بیست و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع^۶ و اجتماعها استقبالها. و اگر کسوف آفتاب با آن ماه بود سه طالع بیاید نوشت و باشد که پنج، (و) /۲۵۹/ بر

۱. م: بروج.

۲. ازینجا تا احوال در سطر بعد از نسخه «م» افتاده است.

۳. م: برو بیفزاید.

۴. م: طوالع و تربیع.

۵. م: طوالع.

۶. م: طوالع.

ورق فروردین ماه از پس آن باشد طالع تحویل سال این جمله اگر بود به کار می‌باید که از آن ناگزیر است و اگر مختصر کنند چنانک درین وقت می‌کنند آسان‌تر باشد بنویسند و باقی بگذارند.

و در خواسان در هر ماهی ابتدا بدان تقویم کنند که چهار سطرست: اول نام هفته باشد و ترتیب ایام اسابیع بنویسند و آن را ایام الاهله خوانند، و سوم در آن روزها(ی) گذشته از ماه رومی نویسند و آن را ایام الرومی [۳۵۶b] خوانند، و چهارم ایام‌العدد خوانند. و در آن روزها(ی) پارسی از یکی تاسی نوشته و این چهار سطر دیگر باشد و پهنایش بیشتر از آن سطرها(ی) چهارگانه باشد، در یکی موضع شمس و در یکی موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جوزهر.

و ارتفاع و ساعات این جمله به وجهی نویسند و وجهی دیگر نامها(ی) پارسی: هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریر، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دیبازر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، جوش، دی‌بمهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باذ، دیبیدین، دین، ارد، اشتاذ، اسمان، زامیاذ، ماراسفند، انیران،^۱ - و بروج قمر و منازل نویسند.

پس اگر سطری نویسند چنانک رسم رفته است بنویسند، و اگر به رمزی نویسند درین وجه دیگر شش^۲ جدول از بهر شش ستاره که قمر به ایشان باشد متصل است فروکشند و یک سطر از آن بر انتقال قمر.

و آن جدول حساب در هر خانه از جدول کوبان سه علامت هست: یکی علامت آن برج که ستاره در آن است، دیگر علامت درجه، دیگر علامت دقیقه.

و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامت است: یکی علامت درجه، دیگر علامت دقیقه.

و در حجرها وجه دیگر، در هر یکی سه علامت بود: یکی علامت اتصال، /۲۶۰/ دوم علامت ساعات، سوم شب و روز. علامت روز را است و علامت (شب) لام است. و بر سر جدول حساب ماهها(ی) پارسی نوشته بود (و) اتصالات (یا اختیارات هر کدام که خواهد و اتصال کواکب و اعیاد و جز ازین هرچه برخاسته) است. و در تقویم

۱. این اسماء در نسخه «م» بسیار نادرست است و لذا از آوردن نسخه بدلها خودداری شد.

۲. م: سطر.

جمله در جانب حساب نو نویسند.

دیگر بر منازل قمر فروشدن آن نویسند که منازل قمر بیست و هشت است و صفت در جایی دیگر گفته شود.

پس پارسیان تقویم از لونی دیگر نویسند که از جانب دست راست دو جای که حساب است چهار سطر باشد؛ یکی از آن نامها (ی) هفته، دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است، دیگر روزها [ی] پارسی، چهارم عدد گذشته از نامها [ی] رومی، آنگه کوکبان به رسم که گفتیم.

و در جدول نام هفتهها و دیگر بروج قمر و درین وقت جدولی دیگر درین وجه می‌کنند از بهر روزها [ی] پارسی قدیمی و اعیاد طلوع منازل به وجه حساب می‌نویسند، و اتصال کوکبان^۱ به یکدیگر از جانب (دیگر) که اختیارات است نویسند، و پیشتر ازین ایام مختاره به آخر آبان ماه بود.

و درین سالها سلطان ملک‌شاه کیبسه فرمود به آخر اسفندارمذ ماه آوردند. و درین وقت که این تاریخ کرده شد میان پارسی قدیمی و سلطانی بیست و شش روز بود و در مدت بیست سال این پنج روز نیز بگذرد و یک ماه کیبسه کنند و قدیمی بیفتد چنانکه پیشتر ازین کرده‌اند.

و پارسیان گویند که نام دوازده ماه و همچنین نام سی روز (ماه) چون هرمز و بهمن هریک نام ملکی است که خدای تعالی به چیزی گماشته است. اکنون باید که هر سال روزی برافزاییم گوئیم ملکی زیادت شد.

و از کیبسه چاره‌ای نیست که اگر چنین رها کنیم روزگار دراز باشد که /۲۶۱/ نوروز تیرماه آید یا به دی ماه^۲ آید چنانکه سال هلالی که می‌گردد و نخواستند که وقت ماهها در انظام شود که نام این ماهها نام خیر^۳ (ی) است که بدین نامها^۱ وقت بود که لابق است. پس چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال (یک) ماه بیفگنند تا ماهها باز با نظام خویش شود و سال ایشان به سال شمسی [۳۵۷۸] موافق آید.

و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه نیم روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع وقت

۲. ک: مدنی (۲).

۳. م: ماهها.

۱. م: کوکب.

۲. م: چیز.

نماز دیگر باشد که نویسند، و کوکبی هست که تقویم کنند و آن (را) گویند گه کوکبی نحس است و هرگز پیدا نشود، و این نیز نویسند که در چه برجی است.

باب دهم

در شناختن اتصالات

بباید دانست^۱ که ستاره سریع‌السیر به ستاره بطی‌السیر نپیوندد، و بطی‌السیر هرگز به سریع‌السیر نپیوندد.

چنانک زحل از همه ستارگان بطی‌السیرترست، لاجرم به هیچ حال (به هیچ) ستاره نپیوندد.

و ماهتاب از همه ستارگان سریع‌السیرتر است، پس هیچ ستاره بدو نپیوندد و او به همه ستارگان پیوندد.

و نظم کواکب با یکدیگر حدی معلوم است که چون بدان وقت رسد نظر بدو نکرده بود و چون ازان حد در می‌گذرد نظر قویتر می‌شود تا آن‌گه که ازو بگذرد به مقدار حد معلوم، آن‌گه تمام منفصل شده باشد و این جدّ به در نصف‌الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست، چنانک در زیر نام‌هایشان نوشته است^۲ تا معلوم باشد:

زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد، قمر. ۲/۲۶۲/

ز ط ح س ر د

چون قمر به اتصال کوکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوئیم قمر بدو آغاز پیوستن کرد تا آن‌گه که میان هر دوان به قدر نصف‌الجرم کواکب، آن‌گه اتصال تمام شد و در اتصال باشد تا هر دو به یک درجه آیند، آن‌گه حقیقت اتصال بود.

و قمر به همه حال از ستاره‌ای در می‌گذرد چون به قدر نصف‌الجرم ستاره اندر گذرد ستاره جرم از قمر افگند و ازو دور می‌شود تا آن‌گه که به دوازده درجه رسد. چون به دوازده درجه رسید و هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل تسدیس ستاره قمر هنوز جرم به زهره افگنده نیست.

پس چون قمر به سیزده درجه رسد گوئیم زهره نیز جرم به قمر افگند (و) در اتصال

۲. علامت ندارد.

۱. م: دانستن.

آمد، و چون به پانجده رسد گوئیم زهره نیز جرم به قمر افگند در اتّصال آمد، چون به بیست و سه رسد گوئیم قمر از زهره جرم افگند، و چون به بیست و پنج رسد گوئیم قمر از زهره جرم افگند منفصل شد.

و بدین مثال باشد اتّصال کوکبان^۱، و این عدد اجرام کوکبان^۲ است که به مقدار جرم خویش از آفتاب دور باشد تا به مشرق پیدا شود یا به مغرب، و این مقدار جرم را حدود تشریق^۳ و تغریب نام کنند تا معلوم گردد.

باب یازدهم

در شناختن سیر وسط و معتدل ستارگان

بباید دانست که هر کوکبی را سیری هست که سیر وسط خوانند و در زیج به کار آید، و سیری (دیگر) هست که معتدل خوانند، و آن در تقویم باشد.

و بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تصمیم و طلوع و غروب و قران و اتّصال شاید دانست^۴، و ما در این باب هر دو سیر را پیدا کنیم که بسیار فایده در /۲۶۳/ آن است.

اما سیر وسط خود ثابت است و زیادت و نقصان نکند، و سیر معتدل بر زیادت و نقصان باشد. چون کسی سیر معتدل در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل کند اگر کمتر از آن است داند که ستاره بطیء السیر است (و اگر بیشتر بود داند که سریع السیر است). و چون بنگرد و بیشتر از آن که واجب است یا کمتر از آن که واجب است زود داند که تقویم غلط است، و معظم شناختن تقویم این است که چون بدانی اگر خلافی در تقویم بود معلوم گردد. [۳۵۷ب]

و سیر وسط هر کوکبی این است که زیر هر یک نوشته است:

زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب این جمله سیر وسط ایشان است.

ر ه ه ه ه ی^۵

۱. م: کواکب.

۲. م: کواکب.

۳. م: شناخت.

۴. م: تشریف.

۵. علام ماخوذ از «م» است و نسخ دیگر ندارد.

اکنون سیر معتدل گوئیم.

آفتاب: هرگه که بطیء السیر بود (سیر) معتدل او بربط، و هرگه سریع السیر بود سیر معتدل او ابو. پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست. ماهتاب^۱: سیر کمتر او بالحو^۲ و سیر بیشتر او به آع^۳، و اگر بطیء السیر بود و کمتر ازین برود خطا بود. (و اگر سریع السیر بود و بیشتر ازین برود هم خطا بود).

زحل: بیشتر سیر او هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هرگه مستقیم بود، چون راجع بود (باشد) که هیچ سیری نکند، چند روز باشد که سیر می‌کند و بیشتر سیر او در رجوعش پنج دقیقه باشد.

مشتری: در استقامت بیشترین سیر او هشده^۴ دقیقه باشد، و چون رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند دو سه روز، غایت سیر او در رجوعش هشت دقیقه باشد. /۲۶۴/ مریخ: غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد، و در رجوعش باشد که در روز هیچ سیر نکند، و بیشتر سیر او در رجوع سی و چهار دقیقه باشد.

زهرة: زهره را در استقامت بیشتر سیر او یک درجه باشد و پانجده دقیقه، و در رجوع بیشتر چهل (و دو) دقیقه بود.

عطارد: سیر مخالف دارد، و بیشتر سیر او در استقامت ده درجه و یک دقیقه بود، و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه و یک درجه بود.

و کوكبان^۵ در وقت راجع و مستقیم شدن باشد که سه روز هیچ سیر نکند، خصوصاً زحل و مشتری که بطیء السیراند. آنکه در وقت مستقیم شدن هر وقتی سیر ایشان می‌افزاید تا به غایت که گفتیم رسد. آنکه باز نقصان ایستد و روی به رجوع نهد. و دیگر سیر ایشان از هیچ چیز می‌افزاید تا به غایت آن رسد که در رجوع گفتیم. باز

۲. م: باکو.

۴. م: هیجده.

۱. م: مهتاب.

۳. م: رع.

۵. م: کواکب.

نقصان ایستد و روی به استقامت نهند تا دیگر بار باشد، چنانک گفته شود.

باب دوازدهم

در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان

بباید دانست که ماه و آفتاب هرگز راجع نشوند البتّه، و ستارها (ی) دیگر وقتی راجع باشند و وقتی مستقیم، و هر یکی را مدّتی معلوم است در رجوع و استقامت که ازان بیش و کم نباشد.

[استقامت]

زحل: کمترین مدّت استقامتش دویست و سی و سه^۱ روز و بیشترین دویست و ۲۶۵/چهل و چهار روز.

مشتری: کمترین مدّت استقامتش دویست و هفتاد^۲ و پنج روز باشد و بیشترین دویست و نود و چهار روز.

مریخ: کمترین (مدّت) استقامتش سالی دویست و چهل و شش روزست و بیشترین دو سال و چهل و هفت روز.^۳

زهره: کمترین مدّت استقامتش یک سال و صد و شصت و یک روزست و بیشترین یک سال و صد و شصت و نه روز.^۴

عطارد: کمترین مدّت استقامتش هشتاد و چهار روزست و بیشترین صد و دو روز. و این مدّت کم و بیش استقامت هر ستاره است. اگر ازان حدود پای بیرون نهد خطاست.

رجوعات

زحل: کمترین مدّت رجوعش صد و بیست^۵ روز بود و بیشترین صد و چهل و یک روز.

۱. م: هشتاد.

۱. م: ندارد.

۳. م: دو سال و دویست و چهل و شش روز.

۴. مطلب مربوط به زهره در «م» برای عطارد آمده است و در باب زهره مطلبی ندارد.

۵. م: صد و سی و پنج.

مشتري: کمترین مدّت رجوعش صد و هشتده^۱ روزست و بیشترین صد و بیست و سه روز.

مريخ: کمترین مدّت رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین هشتاد و نه روز.

زهرة: کمترین مدّت رجوعش چهل روز بود و بیشترین [۳۵۸a] چهل و شش^۲ روز.

عطارد: کمترین مدت رجوعش بیست روز بود بیشترین بیست و سه^۳ روز، و اگر ازین

حدود بگذرد غلط است. /۲۶۶/

چون (این) احوالها معلوم شد باید که احوال قمر (را) معلوم کنیم که چون (او) در

برجی باشد چه کار را شاید، والله اعلم.

باب سیزدهم

در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد

بباید دانست که هر برجی ازین بروج دوازده گانه کاری را شاید، خصوصاً چون قمر در آن

باشد تا طالع آن وقت باشد، و ما جمله بگوئیم.

الحمل

نیک است کارها که به آتش کنند و شغلها که به پادشاهان افتد و منازعت و مغالبت و صید

و کار^۴ لشکر و طلب فساد کردن و عملها^۵ بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و

گوی زدن و ابتدا(ی) کارها کردن و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و در شهری

شدن و داروی مسهل خوردن و (صید کردن و) پیک و رسول فرستادن.

بد است تزویج کردن و بنده خریدن و انبازی کردن و بنا و عمارت فرمودن و خرید و

فروخت و ملک خریدن و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا دیدن.^۶

القال

دریدن جامه: غم.

۱. م: هژده.

۲. م: سه.

۳. م: «سه» ندارد.

۴. م: ندارد.

۵. م: علمها (مناسبت است، به مناسبت آنچه مربوط به برجهای دیگر نوشته است).

۶. م: «دیدن» ندارد.

گریستن سگ: شادی.
آمدن غبار: عزل^۱ پادشاه.
(آمدن آواز گوش: شادی.) /۲۶۷/
ترسیدن در خواب: تفکر.
لرزیدن اندام: تحویل.
آمدن بانگ طشت: شادی.
افتادن مرغ از هوا: سفر.
افتادن کلاه از سر: نعمت.
افتادن چیزی از دست: سفر.
شکستن چیزی: غم.
گریستن در خواب: شادی.
دیدن^۲ روباه ناگاه: تفکر.
گره بر کنار نشستن: شادی.
بانگ آتش زیر دیگ^۳: مال.
(خندیدن در خواب: تفکر.
زیر دیگ آتش کردن: مال.)
بریدن انگشت: شادی.
دیدار سلطان ناگاه: تفکر.
بانگ کبوتر: خوبی.

الثور

نیک بود عمارت زمین و معادن و گلکاری و هر شغلی که با عام باشد، و علامت بر بستن و حاجت خواستن و دیدار پادشاه و عقد و نکاح و در شهری شدن و ختنه کردن و خریدن و فروختن و ملک خریدن و دیدار وزرا و چهارپای و بنده خریدن.

۲. م: دوبدن.

۱. م: عمر، ک: عز.
۳. م: زیر دیگه ندارد.

بد است حجامت و جامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قبالة زر نوشتن و پیک
و /۲۶۸/ رسول فرستادن.

الفال

دریدن جامه: مال بود.

گریستن سگ: نامه.

آمدن غبار: نیکویی.^۱

آواز گوش: نیکویی.

ترسیدن در خواب: مال.

بانگ آتش (زیر) دیگ: مال.

لرزیدن اندام: دروغی شنوند.

آمدن بانگ طشت و دار و چوب: بشارت.

افتادن مرغ از هوا: غم.

افتادن کلاه از سر: بیماری.

افتادن چیزی از دست: شادی.

شکستن چیزی: خبر.

گریستن در خواب: شادی.

خندیدن در خواب: غریبی رسد.

دیدن روباه (ناگاه): شادی.

گر(به) برکنار نشستن: مال.

بانگ آتش در زیر دیگ: شادی.

بریدن انگشت: نیکویی.

دیدار سلطان ناگاه: نامه. /۲۶۹/

بانگ کبوتر: شادی.

الجوزا^۱

نیک است کارها را که بر مراد و هوا کنند و شغلها که بادبان^۲ افتد و هرچه تدبیر کنند و هرچه تعلق به انبازی و شمار خواستن مال و اسباب و خراج باشد و تعلیم کودکان و تقدیر کارها و بنده خریدن و نخجیر کردن و صید آب و انبازی و جامه بریدن و موی باز کردن و ابتدا [ی] کارها کردن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان و وزرا و چهارپای خریدن.

بد است رگ زدن و ناخن چیدن و وام ستدن و حاجت خواستن و بنا و عمارت فرمودن و خون برداشتن و ختنه کردن و رسول (و پیک) فرستادن.

القال

دریدن جامه: هدیه.

گریستن سگ: مهمان.

آمدن غبار: باران.

آمدن آواز گوش: شادی.

ترسیدن در خواب: غم.

لرزیدن اندام: خوبی.

آمدن بانگ طشت (و) دار (و چوب): بیماری.

افتادن مرغ از هوا غم.

افتادن کلاه از سر: [۳۵۸b] نعمت. / ۲۷۰ /

افتادن چیزی از دست: خبر.

گریستن در خواب: مال.

شکستن چیزی: خبر.

خندیدن در خواب: ظفر.

دیدن روباه ناگاه: شادی

گره برکنار نشستن: سفر.

۱. چون قسمت مربوط به اسد از نسخه «م» ساقط شده است از روی نسخه پ ۱۶۵۸ تصحیح شد.

۲. کذا، پ ۱۵۶۸: باد، ظ: با پادشاهان (به قیاس ماههای دیگر).

بانگ آتش زیر دیگ: باران.

بریدن انگشت: هدیه.

دیدار سلطان: خبر.

بانگ کبوتر: خبر.

السرطان

نیک بود کاری را که تعلق به آب دارد و هر شغلی که به بازرگانان افتد و صید باز و کشتی ساختن و سفر کردن خصوصاً به جانب دریا و بزرگی کردن و گوی زدن و ناخن چیدن و گریختن و پنهان بودن^۱ و خلاف جستن و علامت بریستن^۲، سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن. بد بود تزویج کردن و خرید و فروخت و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح.

القال

دریدن جامه: غم.

گریستن سگ: دروغ. /۲۷۱/

آمدن غبار: هدیه.

آمدن آواز گوش: دیدار دوستی دیدن.

ترسیدن در خواب: غایبی رسد.

لرزیدن اندام: ترس.

بانگ طشت و دار: سفر.

افتادن مرغ از هوا: مضرت.

افتادن کلاه از سر: بیماری.

افتادن چیزی از دست: شادی.

شکستن چیزی: سود.

گریستن در خواب: خبر.

دیدن روباه: خوشی.

۱. م: شدن.

۲. م: جستن.

گربه برکنار نشستن: نیکویی.
بانگ آتش زیر دیگ: شادی.
بریدن انگشت: سفر.
دیدار سلطان: دروغی.
بانگ کبوتر: جنگ.

الاسد

نیک بود دیدار ملوک و کارها(ی) آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن و عهدها بستن و از شغلها پرسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت نشانیدن و بنده خریدن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح کردن و خون برداشتن و در شهری شدن و ختنه کردن و ملک خریدن و صید چوگان زدن^۱. /۲۷۲/
بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و حجامت کردن و ناخن چیدن و حاجت خواستن و جامه بریدن (و پوشیدن) و خرید و فروخت و پیک و رسول فرستادن.

القال

دریدن جامه: غم.
گریستن سگ: دروغ.
آمدن غبار: شادی و هدیه.
آواز گوش: بشارت.
ترسیدن در خواب: خبر.
لرزیدن اندام: خبر.
بانگ طشت: مال^۲.
افتادن مرغ از هوا: خبر^۳.
افتادن کلاه از سر: شادی.
افتادن چیزی از دست: تفکر.

۲. م: جرن.

۱. م: باختن.

۳. م: شادی.

شکستن چیزی: هدیه.
 گریستن در خواب: منفعت.
 خندیدن در خواب: بیماری.
 دیدن روباه: غم.
 گربه برکنار نشستن: علت.
 بانگ آتش زیر دیگ: فساد.
 بریدن انگشت: جنگ. /۲۷۳/
 دیدار سلطان: خرمی.
 بانگ کبوتر: جنگ.

السَّنْبِلَه

نیک بود عمارت زمین کردن و تعرّف^۱ کارها کردن و علم آموختن و از کارها بر رسیدن و
 کودک به کتاب بردن و نخجیر کردن و حجامت کردن و علامت بر بستن و حاجت
 خواستن و دیدار پادشاه^۲ و بنا و عمارت فرمودن و ختنه کردن و خرید و فروخت و ملک
 خریدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن.^۳
 بد بود رگ زدن و بنده خریدن و انبازی کردن و بویها(ی) خوش آمیختن.

الفال

دریدن جامه: سود.
 گریستن سگ: خبر.
 آمدن غبار: آشوب.
 (آمدن) آواز گوش: سفر.
 ترسیدن در خواب: مال.
 بانگ آتش زیر دیگ:^۳
 لرزیدن اندام: فساد.

۱. م: تعریف.
 ۲. م: پادشاهان.
 ۳. این قسمت در «م» نیست و نسخ دیگر هم جواب فال را ندارد.

بانگ طشت و چوب: غم.
افتادن مرغ از هوا: مرگ ظالمی.
افتادن کلاه از سر: شادی. /۲۷۴/
گریستن در خواب: جنگ^۱
دیدن روباه: زیان.
گربه به کنار نشستن: مال.
بانگ آتش زیر دیگ: خبر.
بریدن انگشت: شادی.
دیدار سلطان: خوبی. [۳۵۹۵]
بانگ کبوتر: تفکر.

المیزان

نیک بود قبالة زناشوهری^۲ پر کردن و نزهت و یاوری را و فرزندان ادب آموختن و بنده خریدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و جامه نو پوشیدن و گوی زدن و حاجت خواستن و خون برداشتن و جامه بریدن و صید کردن و چوگان زدن و چهارپای خریدن. بد بود سفر دریا کردن و زفاف و انبازی و دیدار سلطان و ابتدا(ی) کارها و دیدار پادشاهان و عمارت و بنا و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهری شدن و رسول فرستادن.

القال

دریدن جامه: سود.
گریستن سگ: هدیه.
آمدن غبار: سفر.
ترسیدن در خواب: شادی.
آواز گوش: هدیه. /۲۷۵/

۲. زنان و شوهری.

۱. م: حیل.

بانگ طشت و چوب و در^۱: خبر.
 لرزیدن اندام: دروغ.
 افتادن کلاه از سر: مضرت.
 افتادن مرغ از هوا: هدیه
 افتادن چیزی از دست: جنگ.
 شکستن چیزی: سفر.
 گریستن در خواب: شادی.
 دیدن روباه: هدیه.
 گربه بر کنار نشستن: غم.
 بانگ آتش: تفکر.
 بریدن انگشت: جنگ.
 دیدار سلطان: نیکویی.
 بانگ کبوتر: شادی.

العقرب

نیک بود دیدار بازرگانان و کاریز کردن و لشکر فرستادن و عرض دادن و خون برگرفتن و
 وام ستدن و در گرمابه شدن و درخت نشانیدن و علامت بر بستن و داروی مسهل خوردن.
 بد بود بنده خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر (کردن) و ختنه
 کردن و انبازی (کردن) و دیدار ملوک.

الفال

دریدن جامه: سفر. /۲۷۶/
 گریستن سگ: مال.
 آمدن غبار: مال.
 آواز گوش: زیان.
 ترسیدن در خواب: نفع.^۲

۲. م: سود.

۱. کذا در اصل: ظه، دار.

لرزیدن اندام: جاه.
بانگ طشت: خوشی.
افتادن مرغ از هوا: بیماری.
افتادن چیزی از دست: شادی.
خندیدن در خواب: علت.
دیدن روباه ناگاه: شادی.
گربه بر کنار نشستن: سفر.
بانگ آتش زیر دیگ: غم.
بریدن انگشت: شادی.
افتادن کلاه از سر: شادی.
دیدار سلطان ناگاه: مال.
(بانگ کبوتر: غم)

القوس

نیک بود دیدار قضات و فقها دیدن و تدبیر طلب کردن و تصرف دین دادن و به شب پیش
معشوقه شدن و امر معروف و نهی منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرمابه شدن و
فرزند را علم آموختن و بنده خریدن و صید کردن و فام دادن و کشتی ساختن و ابتدای
کارها و علامت بر بستن و پادشاه دیدن^۱ و بنا(و) عمارت کردن و خون برداشتن و
/۲۷۷/ جامه بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید کردن و چوگان
زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن.

بد بود درخت نشانیدن و دارو خوردن و حاجت خواستن و حدیث (کلان) خواندن.

الفال

دریدن جامه: علت.
گریستن سگ: حاجت.
آمدن غبار: باران.

۱. م: دیدار پادشاه.

- آوازگوش: شادی.^۱
 ترسیدن در خواب: دیدار دوست.^۲
 لرزیدن اندام: تفکر.^۳
 بانگ طشت: مال.
 افتادن مرغ از هوا: خبر.
 افتادن چیزی از دست: شادی.
 شکستن چیزی: خوبی.
 گریستن در خواب: کسوت.
 خندیدن در خواب: بیماری.
 افتادن کلاه از سر: بشارت.
 دیدن روباه: بشارت.
 گربه برکنار نشستن: غم.
 بانگ آتش زیر دیگ: حاجت. /۲۷۸/
 بریدن انگشت: شادی.^۴
 دیدار سلطان: شادی.
 بانگ کبوتر: خبر.^۵

الجدی

نیک بود دیدار مشایخ و وام دادن و ستدن و چهارپای خریدن و سفر کردن و قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیلت ساختن و علم بستن و پیک و رسول فرستادن. بد بود ابتدا(ی) کارها کردن و رگ زدن و بنده خریدن و انباری کردن و علاج سر و چشم کردن و دیدار پادشاه و سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه [۳۵۹b] بریدن و پوشیدن و در شهر(ی) شدن و داروی مسهل خوردن و صید کردن و چوگان زدن.

۱. م: دیدار دوست.
 ۲. م: جاه.
 ۳. م: پیک.
 ۴. م: سود.
 ۵. این مطلب در «م» نیست.

الفال

- دریدن جامه: هدیه.
گریستن سگ: زیادت.
آمدن غبار: غایب.
آواز گوش: جنگ.
ترسیدن در خواب: سفر.
لرزیدن اندام: سفر.
بانگ طشت و چوب (و دار): غم.
افتادن مرغ از هوا: عز.
افتادن کلاه از سر: خیر. /۲۷۹/
افتادن چیزی از دست: بیماری.
شکستن چیزی: شادی.
گریستن در خواب: تحویل.
خندیدن در خواب: زیان.
دیدن روباه ناگاه: غایب رسد.
گربه برکنار نشستن: بشارت.
بانگ آتش زبردیگ: نعمت.
بریدن انگشت: منفعت.
دیدار سلطان: زیادت.^۱
بانگ کبوتر: مال.

الدلو

نیک بود زراعت (و) عمارت و بنا نهادن و جویها راندن و بنده خریدن و فرزندان به کتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشانیدن و ضیاع خریدن و قباله کردن و ابتدا(ی) کارها و عقد نکاح و خون برداشتن.

۱. م: دولت.

بد بود سفر کردن و جامه نو بریدن و نو پوشیدن و حاجت خواستن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و رسول فرستادن.

القال

- دریدن جامه: آشوب.
 گریستن سگ: ضرب.
 آمدن غبار: غایب رسد. /۲۸۰/
 آمدن آواز گوش: تحویل.
 ترسیدن در خواب: زیان.
 لرزیدن اندام: عزل.
 آواز طشت: فرح.
 افتادن مرغ (از هوا): خرّمی.
 افتادن کلاه از سر: نعمت.
 افتادن چیزی از دست: نعمت.
 شکستن چیزی: غم.
 گریستن در خواب: مال.
 خندیدن در خواب: سفر.
 دیدن روباه (ناگاه): بشارت.
 گربه بر کنار نشستن: نیکویی.
 بانگ آتش زیر دیگ: بشارت.
 بریدن انگشت: مضرت.
 دیدار سلطان: خیر.
 بانگ کبوتر: شادی.

الحوث

نیک بود دیدار پادشاهان و نظر در حکومتها و طلب مال کردن و فرزند به دست آوردن و

صید باز کردن و اوام^۱ ستدن و دارو خوردن و انبازی کردن و درخت نشانندن و حجامت کردن و جامه^۲ (نو) بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید کردن و گوی^۳ زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول / ۲۸۱ / فرستادن. بد بود بنده خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن

القال

دریدن جامه: نعمت.
گریستن سگ: غایب رسد.
آمدن غبار: شادی.
آواز گوش: مهمان.
ترسیدن در خواب: غم.
لرزیدن اندام: هدیه.
(آمدن) آواز^۳ طشت: هدیه.
افتادن مرغ (از هوا): خرّمی.
افتادن کلاه از سر: شادی.
افتادن چیزی از دست: خوشی.
شکستن چیزی: مال.^۴
گریستن در خواب: زیان^۵
دیدن روباه: شادی
گرچه به کنار نشستن: تفکر.
بریدن انگشت: ضرب.
خندیدن در خواب: ترس.
بانگ آتش از زیر دیگ: شادی.
دیدار سلطان: تحویل. / ۲۸۲ /

۱. م: چوگان.

۲. م: زیان.

۱. م: وام.

۳. م: بانگ.

۵. م: مال.

بانگ کبوتر: خوشی.

باب چهاردهم در اختیار کارها

درین باب چند کارها را اختیار بگوییم که ازان ناگزیر بود تا هرکه را باید که بداند او را حاجت به مدخلی دیگر نباشد.

الف - دیدار ملوک: باید که در ماه حمل و اسد و قوس بود، و اگر تسدیس یا تثلیث آفتاب بود بهتر.

ب - دیدار بزرگان: چون ماه در جوزا و میزان باشد و نظر [به] مشتری دارد نیک است، خاصه دیدار وزرا و قضاة و علما.

ج - بنده خریدن: ماه در جوزا یا سنبله یا میزان یا در دلو باید و در آخر قوس هم نیک است، و چون ماه در عقرب یا حوت یا سرطان بود نباید خرید.

د - طلب فرزندان^۱ کردن: باید که ماه (در) سرطان بود یا عقرب یا حوت یا^۲ نیمه آخر از جدی.^۳

ه - مرغان خریدن: اگر صیدی را خرنند^۴ چون ماه در جوزا [۳۶۰a] و سنبله و حوت باشد و نیمه آخر از جدی باید خرید، و چهار پای خریدن هرچه سنب دارد باید که ماه در آخر قوس بود، و هرچه کفش دارد باید که ماه در حمل باشد و ثور و نیمه اول از جدی، و هرچه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد بود، و به هر حال به تسدیس یا تثلیث مرّیخ بود بهتر باشد.^۵

ز - درخت خریدن: هرچه بالا دارد چون نخل و هرچه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود، و هرچه نه دراز بود و نه کوتاه باید که ماه /۲۸۳/ در سرطان و عقرب و حوت باشد، (هرچه کوتاه باشد باید که قمر در سنبله بود).
ح - تخم کشتن: در ثور و سنبله و جدی بهتر باشد.

۱. م: فرزندان.
۲. م: + باید خرید (؟).
۳. م: خرید.
۴. م: و.
۵. م: بود.

ط - جوی راندن: هرگاه که راندن باید که قمر در سرطان و عقرب و حوت و دلو باشد، و رود راندن و ترتیب جایگاه آب کردن هم درین برجها (کردن) نیک است.

ی - طلب فرزند کردن: باید که قمر در حمل باشد، و در اسد و دلو هم نیک است. یا - جامه نو بپوشیدن و پوشیدن: باید که قمر در سرطان و حمل بود و جدی و میزان، و اگر به سعدی متصل بود بهتر بود، و در ثور و اسد و عقرب و دلو البته نباید برند (و پوشند)، اگرچه قمر مسعود باشد، و در جوزا و سنبله و قوس روا باشد که پوشد و دوزد.^۱

یب - کودک به کتاب بردن: چنان باید که ماه در جوزا و سنبله و میزان و قوس و دلو بود و به عطار پیوسته، و عطار مسعود بود.

یج - سفر کردن: در عقرب و اسد مکروه است خصوصاً در عقرب که نهی است، و اگر خواهد که در آن سفر درنگی شود تا به خانه می شود باید که از برجها (ی) ثابت کند، و اگر درنگ نمی خواهد در منقلبه^۲، و اگر در میانه در ذوجسدین.

(دانستن برجها [ی] ثابت و منقلب و ذوجسدین این است:

الحمل - منقلب، الثور - ثابت، الجوزا - ذوجسدین، السرطان - منقلب، الاسد - ثابت، السنبله - ذوجسدین، المیزان - منقلب، العقرب - ثابت، القوس - ذوجسدین، الجدی - منقلب، الدلو - ثابت، الحوت ذوجسدین.)

و از منقلب میزان روا نمی دارند. /۲۸۴/

ید - زن کردن و قباله نوشتن را: قمر در میزان باید که بود، و اگر در حوت و قوس (نیز) باشد هم شاید، اما باید که به زهره پیوسته بود.

و دخول به زن کردن در ثور و جدی و جوزا و اواخر عقرب بهتر بود.

یه - خوردنی خریدن: اگر شیرینی باشد باید که ماه در جوزا و دلو و میزان باشد، و اگر ترش^۳ باشد در سنبله و جدی و ثور، و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت بود، و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید.

یو - دارو خوردن مسهل و غیره: چون ماه در عقرب و میزان بود، و چون در حمل و

۲. م: منقلب.

۱. م: پوشند و هم دوزند.

۳. م: ترشی.

ثور و جدی بود بد باشد.

پس اگر قی و غرغره کند در میزان و عقرب نیک است که در حمل و ثور و جدی بهتر است.

یز - حجامت کردن: چون ماه در ثور بود البتّه نباید کردن که نه نیک است، (چون در جوزا بود مکروه است)، و در قوس و اسد و حمل نیکو بود، و در دلو و میزان روا باشد. یح - ختنه کردن: چون ماه در ثور و عقرب بود البتّه نه نیک است^۱، و در حمل و اسد و دلو نیک بود.

یط - قلعه ستدن: باید که زحل^۲ ضعیف باشد و منحوس بود و اگر با دم اژدها (بهتر بود).

ک - سلاح ساختن: باید که مریخ منحوس بود یا بر سر اژدها باشد و راجع بود. این بیست و یک فصل است اختیار کارها که از آن ناگزیرست. ^۳ / ۲۸۵ /

باب پانزدهم

در ختم رسالت

- اندرین باب (معرفت) تقویم و شناختن^۴ خطا و صواب آن است که آن قدر که مبتدی را به کار آید و چون بخواند از آن فایده یابد. پس اگر خواهد که امعان کند در علم نجوم مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هرچه خواهد.^۵

و درین (یک) [۳۶۰b] باب بیشتر چیزها که در بابها [ی] متقدم^۶ گفته ایم باز خواهیم گفت بر طریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم معلوم^۷ شود. (والله اعلم).

علامات اسابع

شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.

ر^۸ ا ب ج د ه و

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱. م: نیک نبود. | ۲. م: حمل. |
| ۳. م: از آن ناگزیرست. | ۴. م: شناخت. |
| ۵. م: بخواند هرچه خواهد بداند. | ۶. م: اول. |
| ۷. م: حاصل. | ۸. علایم مأخوذ از نسخه «م» است. |

علامات بروج

حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس،
 ع^۱ ا ب ج د ه و ز ح
 جدی، دلو، حوت.^۲
 ط ی یا

علامات اتصال

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله.

م^۳ س ع ث ه / ۲۸۶

احوال قمر

فی شرف، ذاهب، منصرف، تحت الشعاع، خالی السیر، بعیدالاتصال، فی هبوط.
 * ر ب ف تحت خ ع ط

علامات کواکب

شمس، قمر، زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب.
 * ش ق ل ی خ ه د س ز

علامت احوالهم^۴

رجوع، استقامت، تشریق، تغریب، احتراق، اختفا.

* ع ت ق ب ق ه خ

و اکنون چون این علامات بدانستیم هر تقویم که بدین نمط بود (بدانیم). پس اگر اختیار (خواهیم که) حال ماه از تقویم بدانیم و در باب اختیار کارها نگیریم، اگر کاری می خواهیم (که می) شاید که به دست گیریم، پس اگر نه^۵ رها کنیم.
 مثال: خواستیم^۶ که بدانیم که روز دوم از فروردین ماه چگونه است؟ نگه کردیم و در

۲. نام بروج در آن با الف لام آمده است.

۳. علامت از «م» گرفته شده.

۵. م: نشاید.

۷. م: در تقویم نظر.

۱. علامت مأخوذ از نسخه «م» است.

۳. علامت مأخوذ از نسخه «م» است.

۴. م: احوال ایشان.

۶. م: اگر خواهیم.

جدول نخست ۱ دیدیم دانستیم که یکشنبه است، (و جدول آن خطهاست که در تقویم کشیده است خانه به خانه و بر بالای تقویم به هر جدولی نام آن معنی نوشته است چنانکه در جدول نخست علامت الف کردیم به سرخی بر بالای آن نوشته باشد الأیام الهلالی. پس) در ایام هلالی (علامت ه) دیدیم و دانستیم که پنج روز از شوال^۱ گذشته (است و نام ماه بر حاشیه باشد رجب یا شعبان یا فلان در جدولی دیگر /۲۸۷/ در پهلوی او نوشته باشد ایام الفرس) و در ایام الفرس آن نگاه کردیم (*) بهمن ماه دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است، و در ایام روم دیدیم (*) دانستیم که پانزدهم^۲ روز از آذار روم رفته است.

به وجه دیگر آمدیم و در اسایع همین علامت دیدیم و در ایام قدیم زامیاذ دیدیم دانستیم زامیاذ از فروردین ماه قدیم است و در جدول بروج قمر ب دیدیم دانستیم که علامت جوزا است و ماه در جوزا، پس در جدولی که شمس بر سر آن نوشته است دیدیم * دانستیم که ماه به آفتاب متصل است از تربیع مدّت^۳ ساعت روز، زیرا که (*) علامت ساعت است و ده است و ر علامت روز است.

و در جدول زحل این علامت دیدیم (*) دانستیم که زحل از تربیع پیوسته چون هفت ساعت از شب گذشته بود و در جدولها(ی) دیگر ندیدیم^۴ دانستیم که به هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست.

و چون به حاشیه بنگریدیم بدان دیدیم ** دانستیم که مقابله زهره و مشتری است. چون خواستیم که بدانیم که روز نیک است یا نه و نگاه کردیم به روز به تربیع آفتاب بود و به شب در تربیع زحل دانستیم که نیک است که در باب ما تقدّم گفته بودیم که تربیع از نحوست آفتاب و عطارد نه نیک است.

و چون در حاشیه نگریدیم اتصال دو سعد بود گفتیم از جهت اتصال روزی میانه است.

۱. م: از آن ماه.

** نسخه «م» علامتی دارد که در عکس محو شده است.

۲. م: م به ده.

۳. م: پانزدهم.

** م: لدی.

۴. م: هیچ ندید.

پس خواستیم که بدانیم که کوکبان^۱ درین روز هریکی به چند درجه بروج اند و چند دقیقه بروج:

در جدول آفتاب چنین دیدیم (*) دانستیم که در حمل است به یک درجه و یازده دقیقه. /۲۸۸/

و در جدول ماه چنین دیدیم ب کط یز دانستیم که ماه در جوزا است به بیست و نه درجه و هفده^۲ دقیقه (که ب علامت جوزا است، کط علامت به بیست و نه درجه، یز علامت هفتده دقیقه،)

و در جدول زحل چنین دیدیم ع ه ی ب دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه،

و در جدول مشتری چنین دیدیم (*)^۳ دانستیم که مشتری در اسد است به هفده درجه و یک دقیقه، و دانستیم که راجع است که سیر او به نقصان بود نه به زیادت،

در جدول مریخ چنین دیدیم (*)^۴ [۳۶۱۵] دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت دقیقه،

(پس در جدول زهره دیدیم بود ح ک ح ع دانستیم که زهره در حمل است به بیست و هفت درجه و پنج ده دقیقه،)

و در جدول عطارد چنین دیدیم (*)^۵ باز دانستیم که سر اژدهاست و در حوت است به هفت درجه و سی و هفت دقیقه که دانم که رأس و دنب مقابل باشد،
و در جدول ارتفاع چنین دیدیم س کط دانستیم که غایت بلندی آفتاب شصت درجه و بیست و نه دقیقه،

در جدول ساعات چنین دیدیم ی ب ب دانستیم که روز دوازده ساعت است و دو دقیقه^۶ (و در جدول جوزهر و آن رأس است ط ی د ط دیدیم دانستیم که رأس در جدی است به چهار [ده] درجه و نه دقیقه، یعنی ط علامت جدی است و ی د علامت چهارده درجه و ط علامت نه دقیقه.

۱. م: کواکب.

۲. م: بازده.

۳. م: خواننده نمی‌شود، ک: ع ط مح.

۴. م: خواننده نمی‌شود، ک: ما کاکو.

۵. ک: ندارد، م: بالواط.

۶. از اینجا به بعد در «ک» نیست.

پس دیدیم در (دو) جدول دیگر. جدول اول بر بالا «الساعات» نوشته بود خواستیم /۲۸۹/ که بدانیم که در آن روز ساعات روز چندست از وقت برآمدن یک نیمه قرص آفتاب تا وقت فروشدن آن، دیدیم یبب دانستیم که اول ساعات است و آن دوم دقیقه و ساعات به موضع درجه است، و چون یبب^۱ بود دانستیم که دوازده ساعت است و دو دقیقه، یعنی یب علامت دوازده است و ب علامت دو دقیقه، یعنی در آن روز که ساعت دوازده است و دو دقیقه.

دیگر خواستیم که بدانیم که دو دقیقه از یک ساعت چند است، دانستیم که ده عشر ساعتی است و دو ثلث شش است، گفتیم ثلث عشر ساعتی است، و به وجهی دیگر ده سدس شصت است و دو خمس ده، گفتیم سدس ساعتی است.

پس در جدول دیگر دیدیم که بالا نوشته بود «الارتفاع» یعنی از بر آمدن آفتاب تا رسیدن به موضع نیم‌روز که کسانی که اصطرلاب دانند از پشت اصطرلاب به سوراخ لبنتین^۲ گیرند یعنی^۳ عضاده بر چند افتاده بود یافتیم ندمز^۴. دانستیم که ارتفاع در آن روز پنجاه و چهار درجه است و بیست و هفت دقیقه و این ند علامت پنجاه و چهار درجه است، و نمز^۵ علامت بیست و هفت^۶ دقیقه.

پس خواستیم که بدانیم که این تقویم در کدام موضع استخراج کرده‌اند باز درجه آفتاب و دقیقه آن از جدول اول برآوردیم، یعنی حمل به یک درجه و یازده دقیقه بر بالا یا^۷ نوشته بود و به طول ورق درج باز آید، درجه بستیم، بود لجم^۸ دقیقه و خواستیم که یازده درجه را بستانیم فضل میان هر دو سطرها بستیم بود کد در یازده^۹ ضرب کردیم برآمد ۲۶۴ و مرفوع گردانیدیم برآمد کد و این دقیقه و ثانیه است و چون ثانیه کمتر از نیم دقیقه است رها کردیم بماند د. این را بر یدم^{۱۰} دقیقه که با ما بود برافزودیم حاصل آمد ماسح^{۱۱}. این را از ارتفاع روز آفتاب نقصان کردیم بماند ند، این را از نود نقصان کردیم

۱. م: یبیب.

۲. م: بشین.

۳. م: کج.

۴. م: ح.

۵. م: پانزده.

۶. م: ح.

۷. م: کم.

۸. یک کلمه «سپرتیر» مانند خوانده نشد.

۹. ملک: هشت.

۱۰. ملک: ح. کد.

۱۱. ملک: ح. کد.

بماند لو و این عرض از شهرست / ۲۹۰ / که حد تقویم بر آن برآورده‌اند.
پس در جدول شهرها نظر کردیم یافتیم در اقلیم چهارم شهری، گفتیم که این تقویم در
شهر ری برآورده‌اند.

این است تمامی آنکه در تقویم نوشته بود، والله اعلم. ^۱ / ۲۹۱ /

۱. تا اینجا در نسخه‌های ک، پ ۱۵۶.۸ نیست و از «م» نقل شد.

فصل سوم از مقالات نهم^۱ در معرفت موافقت

این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شوهر و زن و فرزند و مادر و غیر هم.

و این اوّلا باید که نام از دو کس که خواهد به حساب جهل برگیرد یک یک و پس از هر نامی نه نه می رود. پس بنگرد که از هر یکی چند بماند در این جدول بنگرد. اگر مخالف آید دلیل مخالفت و اگر موافق آید دلیل موافقت است، والله اعلم بالصواب.

۱۱	مخ	۲۲	مخ	۲۳	مخ	۴۴	مخ	۶۵	مو
۲۱	مخ	۳۲	مخ	۳۳	مو	۵۴	مو	۷۵	مو
۳۱	مخ	۴۲	مخ	۴۳	مخ	۶۴	مو	۸۵	مو
۴۱	مو	۵۲	مخ	۵۲	مو	۷۴	مخ	۹۵	مو
۵۱	مو	۶۲	مخ	۶۳	مو	۸۴	مخ	۵۵	مو
۶۱	مو	۷۲	مخ	۷۳	مخ	۹۴	مو	۴۵	مخ
۷۱	مو	۸۲	مخ	۸۳	ع	ع	ع	ع	ع
۸۱	مو	۹۲	مخ	۹۳	ع	ع	ع	ع	ع
۹۱	مو	۶	ع	۶	ع	ع	ع	ع	ع
ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع

۱. این فصل از نسخه «م» ساقط شده است.

مقاله دهم

در اختلافات اعضاء و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ پهلوی، سه فصل است

فصل اول در اختلاج

از بهر آنک مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد در اینجا یاد کردیم.^۱

سر

هرکه را میان سر بجهد پادشاهی و بزرگ نامی و خواسته و گرانمایگی یابد.

۱. اختلاف عبارتی و موضوعی میان مسطورات دو نسخه «ک» و «م» بسیار است، مدار حد که در نسخه «م» را تحریری دیگر باید دانست. علی هذا از نقل اختلافات به ناگزیر اجتناب می شود. «مورخان» معنی قسمت مربوط به «سر» از نسخه «م» جهت نشان دادن مقدار و چگونگی اختلافات نقل می شود. «اگر کسی را تارک سر بجهد از جانب راست به بزرگی پیوندد و اگر چپ بجهد خیری به وی رسد و زنی، اگر پس سر راست جهد با قوی خصومت کند، و اگر چپ جهد سفر کند، و اگر بیخه سر در حالت راست جهد نقل کند و حرکت و رنج رسد، و اگر نیمه چپ جهد سفر کند و روزی یابد از جایگاهی که نداند و عزت پادشاهان، و اگر زلفگاه راست جهد امید یابد، و اگر چپ بجهد خیری رسد.» نسخه پ ۱۵۶۸ درین قسمت خلاصه گونه است، ولی نسخه پ ۱۲۰ بجز سلفهات نسخه «ک» شباهت دارد و نسخه بدلهای مفید از روی آن در اینجا آورده می شود.

و اگر زیر گرده سر بجهد خواسته یابد از کسی و برتری و عزّ. /۲۹۳/

گردن

اگر از پهلوی راست بجهد به سفر شود و به سلامت باز گردد.
اگر از پهلوی چپ (سر) جهد مهتری یابد با طرب و نشاط.
و اگر از پس سر بجهد از سوی راست به زمینی دیگر افتد و با خواسته بسیار باز گردد.
و اگر از پس سر از سوی چپ بجهد برجائی بسیار مهتر شود و او را طاعت دارند.
و اگر تارک سر بجهد خرّم شود.
اگر همه سر بجهد عزیز شود (البته).

پیشانی

اگر همه پیشانی بجهد سفر کند و چیزی یابد و کارها همه به مراد او باشد و خواسته فراوان یابد.
و اگر از سوی راست بجهد مراد بیابد و نیکویی فراوان (بیند).
اگر از سوی چپ بجهد هر چه می جوید بیابد. ۵

زلفگاه ۲

اگر زلفگاه راست بجهد چیزی یابد.
اگر از چپ بجهد تندرستی یابد.

گوش

اگر گوش راست بجهد گفتار نیکو یابد. /۲۹۴/
و اگر چپ بجهد پادشاهی یابد و برتری از پادشاهی و خبر خوش شنود.
اگر سوراخ گوش راست بجهد از دوستی ناگهان شاد شود.

اگر سوراخ گوش چپ بجهد پاره‌ای اندوهگن^۱ شود.
و اگر پس گوش چپ بدهد دوستی او را به نیکی یاد کند.
اگر پس گوش راست بجهد جنگ کند^۲ با کسی... [۳۶۱b]

ابرو

اگر ابروی راست بجهد شادی بود و برخورداری از فرزندی نرینه و سخن خوب شنود.
و اگر ابروی چپ بجهد با دوستی دیدار کند به شادی، و کاری زشت (کند).

چشم (یا پلک)

اگر کسی را اندرون چشم راست بجهد از خوی نیک به خوی بد افتد.
و اگر اندرون چشم چپ بجهد شادمان شود و به مراد خویش رسد.
و اگر دنبال چشم راست بجهد از قبل خواسته شادمان شود، و نیز گویند نکوهش بود.
و اگر دنبال چشم چپ بجهد شادی بیند و پسری باشدش پادشاه و کاردان و از وی شادی بود و سعادت.

و اگر پلک^۴ زیر^۵ چشم راست بجهد شادی بود (و سعادت).
و اگر پلک زیر چشم چپ بجهد جنگ افتدش با کسی ولیکن ظفر او را باشد و شادی بودش و گشادگی دل، و گویند دوستی بیند. /۲۹۵/
و اگر مژه‌گاه^۶ بالاین چشم راست بجهد کسی را بیند که از دیرگاه ندیده باشد و روزی حلال یابد.

و اگر مژه‌گاه بالاین چپ بجهد شاد شود به خبر کسی که از وی دور بود و باشد که او را یاد کنند به ناخوبی و بود که غایبی رسد.
اگر همه چشم راست بجهد یا گرد بر گرد غمی رسد یا اندک مایه‌ای بنالد و زود درست شود.

۱. پ ۱۵۶۸: اندوهگین.
۲. پ ۱۵۶۸: افتد.
۳. دو سه کلمه به علت پارگی نسخه «ک» خوانده نمی‌شود و نسخ دیگر ندارد.
۴. پ ۱۵۶۸: برگ.
۵. پ ۱۵۶۸: ربرین.
۶. پ ۱۵۶۸: مژگان.

و اگر چپ بجهد شاد شود از خبری ناگهان.
 و اگر دیده چشم راست بجهد علتی از وی بیرون آید و تندرست شود.
 و اگر چپ بجهد در زبان مردم افتد یک چندی به زشتی و بدی.
 و اگر گوشه چپ راست بجهد دوستی بیند.
 و اگر چپ بجهد روزی حلال آید.

رخسار^۱

اگر همه رخسار بجهد از جانب راست تندرستی یابد و عز و جاه.
 و اگر چپ بجهد کاری کند که ازان شرم زده شود، و هندوان گویند که یکی از نزدیکان
 او از جایی فرا آرد^۲، و نیز گویند زنی بیوسد.
 اگر میان رخ راست بجهد فرزندی آیدش دولتی و خجسته و همایون.
 و اگر میان رخ چپ بجهد دولتی یا مرتبتی تمام یابد.

بینی^۳

اگر بینی بجهد توانگری و بی نیازی بیند.^۳
 و اگر دیوار بینی راست بجهد نام بردار گردد در شهری به مهتری. /۲۹۶/
 اگر چپ بجهد غمی رسد.
 و اگر میان بینی بجهد غمگین شود.
 و اگر بن بینی از سوی راست بجهد جنگ افتدش.
 و اگر چپ بجهد لختی اندوهگن گردد، پس شادمان شود.
 و اگر سر بینی از سوی راست بجهد یک چندی نالان شود و عاقبت خیر باشد.
 و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود از مهتری بی گمان به سود و زیان چندی^۴.
 اگر سر بینی همه بجهد غمناک شود به خبر مرگ کسی.
 و اگر سوراخ بینی از سوی راست بجهد شادمان شود.
 و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود.

۱. پ ۱۵۶۸: رخساره.

۲. پ ۱۵۶۸: رسد.

۳. پ ۱۵۶۸: یابد.

۴. پ ۱۵۶۸: از «بی گمانی» تا آخر عبارت را ندارد.

دهن

اگر دهن از سوی راست بجهد شادمان شود.
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و مهتری.

لب

اگر لب زورین^۱ بجهد غایبی فرا رسد یا خبرش آید:
و اگر زیرین بجهد دشمن قهر شود.
و اگر هر دو لب به یکبار بجهد یاد کندش دوستی به نیکویی، و رومیان گویند جنگ کند، و پارسیان گویند طعامی خورد خوش.
و اگر محراب لب زورین^۲ بجهد یا زیرین بی گمان بوسه دهد کسی را از روی لطف و نوازش. /۲۹۷/

زبان

اگر زبان همه بجهد در جنگ و پرخاش افتد. رومیان گویند به حاجت خویش برسد و هرچه گوید سخنش قبول باشد. هندوان گویند دوستی را ببیند.
اگر همه راست بجهد به حاجت نرسد.
و اگر چپ بجهد عزّ و جاه یابد.

زنج

اگر کسی را [۳۶۲a] زنج بجهد در خصومت افتد و ظفر او را بود.
و اگر زیر زنج بجهد دوستی او را یاد کند به نیکی.

گلو

اگر گلو بجهد طعامی خوش خورد یا از بهر خوردنی غمناک شود.
و اگر گردن از سوی راست بجهد خواسته‌ای با قیمتی بسیار یابد.

۲. همان.

۱. پ ۱۵۶۸: زیرین.

و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد، ولیکن با رنج و تعب.
و اگر گردن همه گرد بر گرد بجهد از ایزد عز و جل عافیت باید خواست تا بلا بگرداند
که بیم گردن زدن یا بر دار کردن است.

گوی

اگر گوی گردن بجهد از سوی راست جنگ افتد.
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و عز و قدرت.
و اگر همه بجهد فرزندی بودش نرینه و ازو شادمان شود. /۲۹۸/

دوش

اگر دوش راست بجهد پادشاهی یابد و بلندنامی و امر معروف کند.
و اگر چپ بجهد شادی رسدش و عیش خوش کند.
و اگر هر دو بجهد عربده افتد.

کتف

اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد.
و اگر چپ بجهد نیکبخت گردد به کارهای همایون.

شانه

هر که را شانه راست بجهد به نیکی یاد کنندش.
و اگر چپ بجهد مهتری یابد و بزرگ منشی.

بغل

هر که را بغل راست بجهد اندک مایه اندوهی رسدش.
و اگر چپ بجهد شادمان شود از دوستی.

بازو

اگر بازو(ی) راست بجهد اندوهگن شود و باز شادمانه شود، و رومیان گویند پسری بودش، و هندوان گویند دشمن ظفر یابد.
و اگر چپ بجهد چیزی گم کرده باز یابد^۱ و شاد شود. /۲۹۹/

وارن

: اگر (کسی را) وارن راست بجهد حرب افتد(ش) با دشمن.
و اگر چپ بجهد شادمان^۲ شود از قبل خواسته.

ساعد

اگر ساعد راست بجهد بر دشمن چیره شود و کام خود بیابد.
و اگر چپ بجهد پادشاهی و خواسته و مهتری یابد.^۳

انگشت (دست راست)

اگر انگشتان^۴ دست راست بجهد حاجت که دارد دیر(تر) برآید.
و اگر مسبّحه بجهد دشنام دهد او را و رازش دریده شود.
و اگر میانگی بجهد از کاری که می کند شادی رسدش.^۵

انگشتان (دست چپ)

و اگر دیگر بجهد به کام رسد و از^۶ راه چیزی یابد و بدان شاد شود.
و اگر کالوج بجهد از دوستی خبری خوش فرارسد از جایی دور و عزیز شود.

۱. م: شادان.

۲. م: + نرینه از.

۳. م: اندر.

۴. م: جوید.

۵. این مطلب در «م» نیست.

۶. م: بدو رسد.

و اگر همه انگشت (دست) بجهد رنجی رسدش.
 (اگر انگشت) نرینه بجهد رنجی رسدش به جنگ و خصومت و دست او را باشد.
 و اگر مسبّحه بجهد با کسی گفت و گوی کند و دل گران شود. /۳۰۰/
 و اگر میانگی بجهد خصومت کند، اما زیادت^۱ مال بود.
 و اگر دیگر بجهد از دوستی خبری^۲ بیند و بدان شاد شود و مال و بزرگی یابد.
 و اگر کالوج بجهد خواسته یابد لیکن زود از دست برود (و از بدی برهد).
 اگر همه انگشت (دست چپ) بجهد خرّمی بیند، (والله اعلم).

کف

هرکه را کف دست راست بجهد^۳ خواری بیند و زخم خصومت.
 و اگر چپ بجهد حشمت یابد.

پشت

هرکه را همه پشت^۴ بجهد خواری بیند و زخم.
 و اگر نیمه راست بجهد لختی رنج رسد (ش) در جشن روزی و آخر برخوردار باشد.
 و اگر نیمه چپ بجهد فرزندی نرینه آرد.
 و اگر میان پشت بجهد او را مهتری یاری کند در کاری که می جوید.

پهلوی

هرکه را پهلوی راست بجهد سخن خوب^۵ شنود.
 و اگر همه بجهد زبانی رسدش یا روزی چند نالان شود.
 و اگر پهلوی چپ بجهد ایمنی یابد از همه بلاها، و گویند دوستی بیند. /۳۰۱/

۱. م: زیادتی.

۲. م: خبر.

۳. از اینجا تا «بجهد» در سطر بعد از نسخه «م» ساقط شده.

۴. م: پشت همه.

۵. م: راست و نیکو.

تهی‌گاه

راست اگر بجهد دوستی [بیند.]
و اگر همه بجهد بیمار شود یک چندی.
و اگر چپ بجهد خیر و سلامت بود، و سود(ی) نیک باشد.

سینه

هرکه را میان سینه بجهد هر^۱ [۳۶۲b] که از وی غایب بود به سلامت باز آید.
و اگر از سوی راست بجهد خصومت^۲ کند و از چیزی اندوهگن شود.
و اگر از سوی چپ بجهد کاری بد کند و از آن شرمگین شود.
و اگر زیر سینه سوی راست بجهد با مردمان نیکوکار^۳ گردد و از ایشان روزی مند
بود.

و اگر زیر سینه سوی چپ بجهد زنی کند و دشمن گیرد.
و اگر همه سینه بجهد کاری از کارها(ی) سلطان فراز^۴ گیرد، چون وکیلی و پایندان و
بر آن برخوردار گردد.

معدده

هرکه را معدده بجهد از افسوس مردمان غمناک شود.

دل

اگر برابر دل بجهد اندوهگن شود از چیزی ناگهان، و گفت‌وگویی کند. /۳۰۲/

پستان

هرکه را پستان بجهد از جانب راست تنها بسیار نشیند، و نیز گویند سماع شنود.
و اگر پستان چپ بجهد (خرمی می‌یابد، و) دلیل نیکی و دولت و تندرستی بود.

۱. م: عزیز.

۲. م: خصومتی.

۳. م: فرا.

۴. ظاهراً کلمه‌ای افتاده است.

شکم

هر که را شکم بجهد اندک مایه رنجور شود و زود درست شود.

ناف

هر که را ناف بجهد نیکی بسیار یابد و شادی و توانگری فراوان.

اگر از (سوی) راست بجهد روزی یابد.

و اگر از (سوی) چپ بجهد خرّمی یابد.

میان ناف و زهار

اگر بجهد خصومت کند.

اگر زهار (از سوی) راست بجهد نکوهش کنند او را.

و اگر از چپ بجهد دلیل نعمت بود.

قضیب

هر که را قضیب بجهد سعادت یابد و نعمت و فرح.

خایه

اگر خایه راست بجهد زیادت مال باشد. /۳۰۳/

و اگر خایه چپ بجهد شادی یابد.

سرین

اگر سرین^۱ راست بجهد غمناک شود و خواسته یابد.

اگر (هر) دو سرین^۲ بجهد شادمانه^۳ شود و به مراد خویش رسد پس از نومیدی.

اگر پهلوی سرین راست بجهد زنی (را) بوسه دهد.

۲. م: سرور.

۱. م: سرور.

۳. م: شادمان.

و اگر (پهلوی) سرین چپ بجهد آن شب او را خواب نگیرد.

نشستگاه

(هرکه را نشستگاه) اگر راست بجهد بر وی دروغی گویند، و رومیان گویند بیماری اندک یابد.

و اگر چپ بجهد سودی یابد.^۱

ران

اگر ران راست بجهد نیکویی بسیار یابد از ضیاع.

و اگر چپ بجهد دوستی عزیز (شر) فرارسد یا فرزندی آید او را.

و اگر بیرون راست بجهد در چشم مردمان بزرگ شود.

و اگر چپ بجهد شادمان شود.

و اگر اندرون [ران] راست بجهد اندوهی یابد و به زودی فرح آید.

و اگر (اندرون ران) چپ بجهد به مراد رسد اما به صبر (و سکونت). / ۳۰۴ /

زانو

اگر زانو (ی) راست بجهد اندوهگن شود، و گویند زیان مال است.

و اگر زانو (ی) چپ بجهد دشمن بمیرد و شادی یابد.

و اگر زیر زانو (ی) راست بجهد کسی او را بد گوید.^۲

و اگر سر زانو (ی) یا زیر زانو (ی) چپ بجهد بر یکجا بسیار نشسد.

ساق

اگر ساق راست بجهد گویند روزی بر وی فراخ شود.

و اگر چپ بجهد چشمش روشن شود به محبت دشمنان (از شادی).

۱. م: این مطلب را ندارد.

۲. م: این مطلب را ندارد.

پوزه پای

اگر از پای راست بجهد (اندک مایه نالان شود و زود درست شود.
و اگر چپ بجهد) توانگری و بی‌نیازی^۱ یابد.

شتالنگ

اگر از^۲ راست بجهد خواسته بزرگ هزینه کند از حق.
و اگر چپ بجهد سفر کند.
و هندوان گویند اگر از راست بجهد^۳ او را برکشند و گرانی کند و خبر خوش شنود.
و اگر چپ بجهد ناگهان از بزرگی شادان شود. /۳۰۵/

پاشنه

اگر از راست بجهد از مهتری یا از دوستی شادی بیند.
و اگر از چپ بجهد خصومتی^۴ افتدش او را از مهتری یا از سلطانی علامت رسد (او را)، و گویند (که) بزرگی یابد.
و اگر پاشنه چپ بجهد مراد یابد.^۵

پشت پای

اگر از راست بجهد سفر (ی) کند نیک (یا) زنی کند نیک و جاه و بلندی یابد.^۵
و اگر (پشت پای) چپ بجهد از غریبی نیکوئی بیند.

کف پای

اگر (کف) پای راست بجهد اندوهگن شود از خبری و در ساعت شاد شود.
و اگر (چپ بجهد کسی که از وی دور بود فرارسد.)

۱. م: «بی‌نیازی» ندارد.
۲. م: شتالنگ.
۳. م: از اینجا تا «بجهد» سر سطر بعد را ندارد.
۴. م: خصومت و جنگ.
۵. م: بیند.

و اگر همه پای (راست) بجهد سعادت یابد و مراد.
(و اگر همه پای چپ بجهد مراد یابد.)

انگشتان پای

اگر [۳۶۳ a] (انگشتان نرینه از پای) راست بجهد نالان شود.

و اگر دیگر بجهد غایب^۱ رسد.

و اگر میانه بجهد خصومتی بکند.

و اگر دیگر بجهد غایب آید. /۳۰۶/

و اگر کوچک بجهد چیزی جوید و نیابد.

و اگر همه بجهد از چیزی بترسد و عاقبت فرج یابد.

اگر انگشتان پای چپ بجهد، سترگ نادر^۲ (؟) گردد^۲ از آنچه می جوید.

و اگر دیگر بجهد کاری کند و ازان نیکی یابد.

و اگر میانگی بجهد بیمار شود.

و اگر دیگر بجهد جنگ و خصومت افتد (ش).

و اگر کالوج بجهد نماز فراوان کند.

و اگر همه (انگشت پای) بجهد از (همه) غمها فرج^۳ یابد و تندرستی (باشدش).

اگر همه پای بجهد اگر از راست باشد سخنان ناسزا گویند (ش).

و اگر از چپ باشد هراسان به طلب روزی شود و عزّ و مراد یابد، و الله اعلم. /۳۰۷/

۱. م: غایب.

۲. م: فادر گردد.

۳. م: فرج.

فصل دوم از مقالات دهم در جدول حیات و ممات

به تحقیق بیاید دانست که از ماه هلالی چند روز گذشته است آن روز که بیمار شود، و نام بیمار به حساب جمل بر باید گرفت و بیست دیگر (بر آن) بر افزایش و آنچه از ماه گذشته بود بر وی افزایش^۱، آنکه سی سی ازان طرح کند. آنچه از سی کمتر بود در این جدول طلب کند. اگر در جدول حیات باشد به زودی صحّت یابد، و اگر در جدول ممات است بیمار مخوف^۲ بود، و جدول این است:

جدول ممات							جدول حیوة							
۲۳	۲۴	۱۷	۲۱	۲۰	۱۸	۱۳	۸	۷	۶	۳	۵	۲	۴	۱
۳۰۸/۲۹	۲۸	۳۰	۲۲	۲۷	۲۶	۲۵	۱۶	۱۹	۱۲	۱۱	۱۰	۱۴	۹	۱۵

۲. م: + و بد.

۱. م: بر آن برافزایند.

فصل سوم از مقالات دهم^۱ در معانی الفاظ پهلوی^۲

آبدان که این فصلی است لطیف. در همه دفترهای فارسی (این) لفظها بیاید که بدین حاجت افتد و ما در اینجا یاد کنیم آن را (و معانی آن را به اقبال مخدوم ولی نعمت امیر اسفہسالار کبیر مقبل بهاءالدولة والدین عزّ الاسلام و المسلمین اختیارالملوک و السلاطین سیدالامراء زین الحاج و الحرمین محمدبن روزبهان ادام الله اقباله. ترتیب آن به حروف الهجا نهاده آمد.)^۴

و ابتدا کنیم به چند نام خدای عزّ و جلّ خارج از حروف تهجی و هو اسمہ: خدای، یزدان، خدیو، دادار، دادفرما، داور، دادگر، گرگر، گروگر، پیروزگر، کردگار، کامگار، توانا، پروردگار، مهربان، بخشاینده، بخشایشگر، رهنمای.

آسمان را چند نام است: آسمان، سپهر، چرخ گوزپشت، گردون، گردنده.

۱. این فصل در نسخه «ک» نیست.

۲. م: عنوان فصل ندارد و در آن آمده است «الفاظ لغت مشترکه و غیره که مستعمل است».

۳. از اینجا تا سطر دوم صفحه ۳۱۲ در «م» نیست و از نسخه مرکزی دانشگاه با توجه به نسخه کتابخانه ملی ملک نقل شد. از آوردن نسخه بدل کلمات که غالباً مغلوط و سی بقطه است حدودداری و مناس منحصراً با استفاده از برهان قاطع، صحاح الفرس، مجمع الفرس، و لغت فرس تا حد توانایی تصحیح شد.

۴. مأخوذ از نسخه ملک و در هیچ یک از نسخ دیگر این چند سطر نیست.

سیارات را چند نام است: آفتاب، خورشید، شید، هور، مهر - زحل، کیوان - مشتری، اورمزد، هرمز و برجیس - مریخ، بهرام - زهره، ناهید - عطارد، تیر - قمر، مانگ. و ستارگان را جملہ اختران، درخشندگان و افروزندگان گویند.

اکنون فہرست یاد کنیم بہ حرف تہجی. /۳۰۹/

الف: مرغوا، مروا، نیا، مینا، خوا، والا، خارا، کانا، زیبا، تمرا، کیارا.
البا: شیب، آسیب، ناب، تاب.

التا: زفت، الچخت، نخوت، سنگ پشت، خارپشت، تبست، پست، کفت، فرتوت، گست.

الجیم: آخشیج، شکنج، آکج، آگنج، الفنج، سپنج، ارج، اوج، تاراج.
الخوا: لاخ، ناچخ، کاخ.

الذال: اروند، نوند، نبرد، گرد، جغد، ژند، زند، حاجتمند، نژند.^۱
الذال: شنبلیذ، نوید.

الراء: فر، تیر، [ویر]، تکاور، ستور، پیکر، کدیور، پرند آور، اختر، بہار، نہاز، فرخار، باختر، خاور، آغار، آزور، شور، تندر، شدکار، کیفر، کنار، زاستر، کشور، افسر، زیور، خوالیگر، دو پیکر، فیاور.

الراء: مرز، گرز، ژاز، گراز، خرزہ، کوز، ویژہ، شرزہ، نغز، نایژہ، کواژہ.
السن: سندروس، چاپلوس، ہراس.

الشین: درفش، پڑوہش، پوزش، درخش، نیایش، پرخاش، رامش، گش، وش، گاهش، نیارش، خروش، سروش.

الغین: آمرغ، راغ، یوغ، فغ، فروغ.
الفا: ژرف، شکاف، نوف، سنگرف.

الکاف: اورنگ، مجرگ کلک، کنارنگ، نھنگ، اشک، آژنگ، مفاک، رنگ، آذرنگ، سوک، نشک، ریدک، سترگ، شرننگ، نوک، خباک، نیرنگ، کاواک، شتاک، خنک، آھنگ.

اللام: نہال، یال، ہال، ہمال، بال، نال، کوپال، لال، بیافیل، بیغولہ، /۳۱۰/ ہیکل، ژالہ،

۱. در دنبالہ اش آمدہ است: گزند، ارجمند، ترفند کہ در متن معنایی برای آنها نیامدہ است.

[شکول] یل، [بله]، تل، تنبل.

المیم، دیهیم، رام، بزم، رزم، غرم، سرانجام، بافدم، گرم، خیم، دژخیم، خرام، دم، سوتام، تهم، بلخم، بشکم، پدram، گاودم.

النون: گرز، باژگون، گوزن، خیزران، پرنیان، پروانه، اهرمن، ژیان، پهلوان، زلیفن، بریشان، کیان، آذین، آئین، خرامیدن، همایون، جوان، فژاگن، بالکانه، انجمن، برزین، برزن، سپردن، ستهیدن، خراشیدن، شخودن، طپیدن، غریدن، غریویدن، کاویدن، تندیدن، دندیدن، غنودن، لغزیدن، چخیدن، هراینه، هیون، بشن، آهون، غلطیدن، آغالیدن، چمیدن، کشن، پهنه، دمیدن، دنیدن، بشلیدن(?)، بخشدن(?)، پژمان، ربون، کلان، ریمن، شفلیدن، توسن، گرزمان، گراییدن.

الواو: مینو، گو، آهو، چکاو، تیو، تیهو.

الهاء: گاه، باره، پاره، تبیره، شکرده(?)، تهیده(?)، نکوهیده، فرهیخته، نبرده، پیغاده، پتیاره، ترنجیده، فرسوده، انگشته، رخشنده، خیره، غنچه، پویه، یوبه، مویه، شهیده، ساده، رخنه، کرشمه، خمیده، خیده، فرزانه، خبه، کنگره، پنجره، توده، لتره(?)، پناه، گفته، سفجه(?)، بالیده، آغشته، آهسته، فلاده، کشفته، کواژه، سیجیده، زده.

الیاء: بادپای، بارگی، سپری، نهالی، کاستی. ^۱ /۳۱۱/

۱. تا اینجا در نسخه «م» نیست.

الف

مرغوا و مروا: هر دو فال بود که زنند به لفظ از جهت نیک و بد.

نیا: برادر^۱ پدر بود (!)، و مادر پدر را نیز نیا خوانند.

مینا: آینه بود، و بهشت را نیز خوانند.

خوا: گیاهی بود در میان کشتهها بود.

والا و بزرگ: هر دو یکی است، (و مردی را که اصلی بود گویند والا گهرست.

خارا و خاره: هر دو یکی است و اندر کوه به کار دارند یا سنگی که سخت باشد و یک لخت.

کانا: کانا آن بود که علمها داند چون طلسمها و کیمیاگری (!)^۳

زیبا و زیننده و نمکن (?):^۴ همه یک معنی دارد.

تمرا (!): افسوس بود که به کسی کنند.^۵

کیارا و تاسه: هر دو یکی است. کسی که کاری کند بی فایده گویند ازین کار ترا کیارا نمی آید.
(یعنی تاسه نمی گیرد.)

۱. کذا در نسخهها، ظ: پدر.

۲. م: جوا، در ص ۳۱۸ ذیل «نیارش» هم آمده است (نگاه کنید به صحاح الفرس).

۳. در لغتها به معنی نادان آمده.

۴. کذا در اصل، ملک: نملن.

۵. این لفظ در فرهنگها دیده نشد.

ب

شیب: شیب دوال تازیانه بود، و آن رشته که در پای فلاسنگ فگنند. از بهر /۳۱۲/ آواز هم شیب خوانند.

آسیب: آن است که به (تازی) نکبت گویند، (چنانکه) گویند فلان را آسیبی رسید، یعنی نکبتی رسید.

ناب: چیزی که خالص بود آن را ناب گویند.

تاب: یعنی تعجیل.

ت

زفت: آن است که به تازی «بخیل» گویند.

الچخت: چشم داشتن (بود) و نیز پوشیدن بود.

نخوت: کبر و حسد بود.

سنگ پست: آن است که به تازی «کشف» گویند.

خار پست: آن است که به تازی «قنقد» گویند.

تست^۱ و تباہ: هر دو یکی است.

پست و هامون و هموار^۲ و ساده: همه یکی است. لیکن هامون و هموار^۳ و ساده در زمین

گویند و پست در همه چیز گویند. چنانکه گویند دیواری را یا مردی را که پست است یا

کوتاه است یا غیره، چنانکه دون همّت را گویند پست همّت است.

کفت: سردوش و شانہ^۴ بود.

فرتوت: خرف باشد. پیر خرف را فرتوت گویند.^۵

گست: زشت بود.

۱. م: ملک: نیست.

۲. م: دانشگاه همواره

۳. م: شام.

۴. پ ۱۵۶۸: مردی که پیر پیر باشد کهک (۲) گویند.

ج

آخشیج: آخشیج طبایع چهارگانه است. /۳۱۳/

شکنج و شکن: هر دو یکی است، و این لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را به کار دارند.

آسج: قلاب را گویند. چوبی بود که آهن چفته بر سر آن نشانده بود.

آسنج و لکانه: همه یکی است، و به تازی آن را «عصیب» خوانند.

الفنج: کار کردن بود. چنانکه به هر کسی که کاهل بود گویند «کند کند».

بیلفنج: یعنی کارکن و سیم به دست آور.

سپنج: نزول‌گاه^۱ بود.^۲

ارج و ورج: نور بود. کسی که نورمند بود گویند ارجمندست.

اوج: میدان بود، و چیزی که تهی^۳ بود هم اوج خوانند.

تاراج: آن است که به تازی «غارت» خوانند.

خ

لاخ: انبار باشد، و نیز معدن گویند. به مثل جایی که سنگستان بود گویند سنگلاخ است.

ناچخ: سلاحی بود مانند تبرزین. الا آنک ناچخ را تیغ فراخ‌تر^۴ باشد.

کاخ و گوشک: هر دو یکی است.

د، ذ

اروند: لفظی است نزدیک به فرّ و ارج. کسی که به شکوه باشد^۵ گویند مردی است با فرّ و

۲. پ ۱۵۶۸: این مطلب را ندارد.

۴. دانشگاه: فراخش.

۱. دانشگاه: منزلگاه.

۳. دانشگاه: بهی.

۵. دانشگاه: بود.

ارج و اروند.

نوند، اسپ و ستور: همه یکی است. /۳۱۴/

نبرد: آن بود که در کارزار دو مبارز با هم بگردند.

[مرد]: و کنارنگ هم نادر آید. اگر کسی بود که او را قدی^۱ و بالایی بود نیکو، گویند گردست و کنارنگ.

جغد: آن مرغی است که در^۲ ویرانه‌ها می‌باشد آن را «بوم» گویند.

ژند: جامه‌ای بود دریده، چنانکه رشته‌ها ازو درآویخته بود. هر جامه‌ای که چنین باشد گویند ژنده^۳ است.

زند: نیز تفسیر باشد.

حاجتمند و درویش و مستمند و نیازمند: همه یکی است.

نژند^۴ و دژم و آواره و سرگشته: همه یکی است.

شنبلیذ: اسپرغمی بود به زردی که همه زردیها مثل به وی^۵ زنند.

نویذ و خبر و آگاهی: همه یکی است.

ر

فرو: (آن است که) به تازی «نور» خوانند و کسی که نورانی بود گویند فرمند و فرهمند است.

تیز: [[بود و قسط بود و تیر کشتی^۶ بود و عطارد بود. تیریز جامه بود.

ویر: فهم بود و محنت هم بود.

تکاور و بادپای و بارمی^۷ و اسپ و ستور: همه یکی است.

پیکر: آن است که به تازی «صورت» گویند، و «دو پیکر» جوزاست.

کدیور^۸: هم برزگر^۹ بود و هم کدخدای بود.

- | | |
|----------------------|----------------------|
| ۱. دانشگاه: قدری. | ۲. دانشگاه: به. |
| ۳. دانشگاه: ژند ژند. | ۴. م: سرکشی. |
| ۵. دانشگاه: بدو مثل. | ۶. م: سرکشی. |
| ۷. م: تاریکی. | ۸. م، دانشگاه: بزرگ. |
| ۹. پ ۱۵۶۸: بزرگ. | |

پرندآور: شمشیری^۱ بود که گوهر نیک دارد. /۳۱۵/

اختر: فال نیک و ستاره را نیز گویند.

بهار: وقت بهار و نوروز بود و خانه‌ای که به نقش^۲ بود آن را بهار گویند.

نهاز^۳: آن گوسفند بود که در پیش گله رود و آن را به تازی «هادی» خوانند.

فرخار: بتگر بود و همچنین بتخانه بود.

خاور: آن است که مغرب خوانند.

باختر: آن است که مشرق خوانند.

آغار: آن است که چیزی در میان چیزی آغارند تا نرم شود.

آزور^۴: آن است که به تازی «حریص» خوانند.

شور: طعام نمکین است، و «آشفته» را نیز شور خوانند.

تندر: آن است که به تازی «رعد» خوانند.

شدکار و شیار و شومیز: هر سه یکی است و آن شکافتن زمین است.

کیفر و پاداش: هر دو یکی است، و به تازی «مکافات» خوانند.

کنار: پیرامن است و کنار رود و دریا و آنچه بدان ماند.

زاستر: آن بود که گویند باز پس تر شود.

کشور: آن است که به تازی «اقلیم» خوانند.

افسر: آن است که به تازی «تاج» خوانند.

زیور: زرینه و سیمینه است که بر زنان کنند، و «رنگ» همین بود.

خوالیگر: آن است که به تازی «طباخ» خوانند.

فیاور: کارهایی بود کم خطر چون خانه روفتن و خدمتی که در سرای کنند چنانکه کار

زنان. /۳۱۶/

۱. پ ۱۵۶۸: شهری.

۲. م و پ ۱۵۶۸: بنفش.

۳. اصل در م و پ ۱۵۶۸: نهار (؟) که غلط و صحیح «نهاز» است (لغت فارس، برهان قاطع، صحاح الفرس)، بر

مؤلف در آوردن این کلمه در «راء» سهو روی آورده است.

۴. م: آزور.

ز

مرز: آن است که به تازی «حدّ» خوانند، و چون در حدّی مهتری باشد که سپاه دارد گویند مرزبان است.^۱

مرز: سلاحی بود که پیشینگان داشتندی بر عمل هر کاری.^۲

ژاژ: گفتارهایی بود بیهوده، و ژاژ و یاوه^۳ هر دو یکی است.

گراز: بیلی^۴ بود (که برزیگران بر آن کار کنند، و) خوک نر را (نیز) گراز گویند.

خرزه: قضیب مرد بود.

کوز و خیده^۵ و چفته و خوهل: همه یکی است.

ویژه: آن است که خاص باشد، گویند که فلان از خاصگان است. به پهلوی گویند از

ویژگان، و اصل این خالص است یعنی یکدل و بیغش.

شرزه^۶: در شیر یا دزدی که از خشم دندانها برهنه کرده (بود).

نغز و چابک: آن است که به تازی «طرفه» گویند.

نایزه: آن است که به تازی «مزمله» گویند.^۷

کوازه: افسوس و مسخره بود.^۸

س

سندروس: صمغی بود (و روغن آن [را] روغن چینی گویند) که نقاشان روغن آن را به کار دارند. /۳۱۷/

چاپلوس، فریب: همه یکی بود.

هراس و ترس و بیم: همه یکی بود.

۱. این عبارت در «م» نیست.
۲. م: سرکاری.
۳. م: ناد، پ ۱۵۶۸: تا.
۴. پ ۱۵۶۸: بیک (؟).
۵. م: حفته، پ ۱۵۶۸ و دانشگاه: جمده، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان قاطع است.
۶. دانشگاه: شرزه.
۷. این مطلب در ملک نیست.
۸. این مطلب در «م» نیست.

ش

درفش: درفش علمی بود که در^۱ حربگاه همه لشکر چشم بدان دارند و آن را «قلب (گاه)» خوانند.

پژوهش^۲: تجسس است.

پوزش: آن است که به تازی «عذر» خوانند.

درخش: برق بود که از ابر بجهد.

ستایش و نیایش: هر دو عنایت^۳.

پرخاش [و] جنگ و پیکار و آشوب: همه یکی است.

رامش و شادی و شادکامی و شادمانی: همه یکی است.

(گش): آن است که به تازی صفرا و سودا و بلغم گویند.

وش^۴: بند بود.

کاهش: آن بود که به تازی «دق» گویند.

نیارش^۵ و خو^۶: گیاهی بود که در میان غله بود، و آن چوب که گلگران بر آن نشسته کار کنند.

خروش: زاری کردن بود و بانگ بلند.

سروش: فرشته بود، و خرد [را] نیز گویند، و خرد چون به کمال رسد فرشته است. /۳۱۸/

۱. پ ۱۵۶۸: اندر. ۲. نسخه دانشگاه ازینجا تا «کوپال» افتاده است.

۳. م: عتاب، ظ: عبادت.

۴. صحاح: بش، ازینجا تا نیارش در دو سطر بعد در پ ۱۵۶۸ نیست.

۵. م: یارش، پ ۱۵۶۸: روشن، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس است، برهان: نیارش.

۶. م: خوا، پ ۱۵۶۸: خوالیکاهی (؟) در لفظ «خوا» هم آمده است.

غ

آمرغ^۱: آن است که مقدار گویند.
راغ و دشت: همه یکی است.
یوغ: آلتی بود که برزگران آن را جغ گویند.
فغ^۲: بت بود.
فروغ: روشنایی بود که چون درنگرند چشم خیره شود.

ف

ژرف: سه معنی دارد. یکی چاه و رودخانه چون بالا بسیار دارد گویند ژرف [است]. قعر چاه و جز آن بود. و کسی که تیزبین بود گویند ژرف بین است. سوم کسی که در سخنها نیک غامض بود گویند ژرف دان است.
شکاف و چاک و دریده: همه یکی بود، و نیز شکاف آن است که به تازی «غار» گویند.
نوف: آن آواز که از کوه باز شنوند و آن را به تازی «صدا» خوانند، و چون آشوبی و غلغلی آید نوفیدن، و اصلش همان اول است.
شنگرف: آن است که نقاشان به کار برند و رنگش سرخ است که از زیبق کنند، و هر سرخی که درین کتاب است از آن است.^۳

ک، گ

اورنگ: تخت بود. /۳۱۹/
مجرم^۴: بیگار بود که بی مزد کار فرمایند.
کلک و خامه: همه قلم باشد.

۲. دانشگاه، م: زغ نب.
۴. م: محرک.

۱. م: امرغ، پ ۱۵۶۸: امرغ.
۳. این سطر در «پ ۱۵۶۸» نیست.

کنارنگ: کسی که بالای خوب دارد.

نهنگ: آن است که به تازی «تمساح» گویند، و نیز اثری باشد بر اندام سیاه و هم آن را نهنگ^۱ گویند.

اشک: آب چشم بود.

آژنگ: آن است که عمداً روی خویش ترش کند چنانکه هیچ تازگی در وی نماند، و آن نیز باشد که نشانهای بسیار بر روی کسی پدید آید.

مغاک: آن است که به تازی قعر و عمق خوانند.

رنگ: ورا^۲ یک معنی لون^۳ چیزهاست، و معنی دیگر آن است که رمه گاو و گوسفند و گور و شتر را «رنگ» خوانند.

سوک: آن است که به تازی «مصیبت» گویند.

آذرنگ و رنج: هر دو یکی است، و به تازی «تعب» گویند.

نشک: نیش سباع^۴ باشد.

ریدک: به تازی «غلام» خوانند.

سترگ و شوخ و تند و درشت: همه یکی معنی دارد.

شرنگ: نباتی تلخ است، و همه تلخ را بدان مثل زنند.

نوک: تیزی سر (چیزها بود چون) سنان و پیکان و قلم جز آن.

خباک: گهواره بود.

نیرنگ و (بند و تنبل^۶) و چاره و دستان: همه یکی است. /۳۲۰/

کاواک: درختی بود که میان تهی بود. و همچنین دندان که میان تهی^۷ بود کاواک خوانند.

شتاک^۸ و بال^۹ و شاخ: همه یکی است و اندر صفت درخت به کار برند.

خنک: آن است که به تازی او را «طوبی» خوانند.

۱. در ص ۲۰۷ و ۲۴۷ که این کلمه استعمال شده آن را به نحوی دیگر تشخیص کرده‌ام اما بنابراین عبارت

مصرح است که «نهنگ» درست است. ۲. پ ۱۵۶۸: ندارد.

۳. پ ۱۵۶۸: گون. ۴. م: صباع.

۵. خباک در صحاح و برهان به معنی مسجد و حصار گوسفند آمده.

۶. م: تلیند. ۷. ۱۵۶۸: مجوف.

۸. م: شاک، پ ۱۵۶۸: غاک. ۹. م: ناک.

آهنگ: آن است که به تازی او را «حمله» خوانند.

ل

نهال: درخت است تازه.

یال: گردن و بر و دوش^۱.

هال و خوشی: هر دو یکی است و به تازی او را «لذت» خوانند.

همال و همتا و همشیره و همسر^۲: همه یکی است.

بال: پر مرغ را گویند.^۳

نال و نی: هر دو یکی است، و به تازی آن را «قصب» گویند.

کوپال و نخت: هر دو یکی است.

لال: گنگ و به تازی «اخرس» گویند.

بیافیل^۴ (?): آن است که به تازی «ثوباء» گویند.

پیغوله^۵ و کنج و موشه: هر سه یکی است.

هیکل: بتخانه، و آن بند حمایل که بر گردن افگند هم هیکل گویند.

ژاله: آن قطرها بود که بامدادان بر نبات نشیند، و آلتی هست که در دریا کار نمایند، و

سرشک را هم ژاله گویند. /۳۲۱/

بشکول^۶: آن است که به تازی «جلد» گویند.

یل^۷: بزرگ بود. کسی را که منظری و تنومند بود او را «یل» خوانند.

یله: رها کرده بود. چنانکه گویند یله کرد.

قل: کوهی بود در میان بیابان، و به لفظی دیگر چکاد گویند.

تنبل و نیرنگ و چاره و داستان: همه یکی است.

۱. پ ۱۵۶۸: پاک کردن و پرورش (?).

۲. پ ۱۵۶۸: این مطلب را ندارد.

۳. م: بیغول.

۴. پ ۱۵۶۸: یک.

۵. پ ۱۵۶۸: هماره.

۶. کذا در اصل، ملک: سافل.

۷. م: دانشگاه: شنکول.

۴

- دیهیم: دیهیم و گرزن تاج (بود).
 رام: آرامیده بود و فرمان‌بر (بود).
 بزم: مجلس می خوردن و شادی کردن بود.
 رزم: کارزار بود.
 غرم: غرم گوسفند (و) میش کوهی بود.
 سرانجام و فرجام و انجام: هر سه آخر کار بود.
 بافدم^۱ و همیشه و همواره: همه یکی است.
 گرم و تف^۲ و درد و تپش و اندوه و تالواسه و تاسه: همه یک معنی [دارد].
 خیم: خوی بود، و هم جراحی.
 دُخیم: آن است که به تازی «جلاد» خوانند و مردم کشد.
 خرام: آن بود که کسی را خبر دهند به مهمانی. (آن) رفتن را خرام گویند.
 دم: آن است که به تازی «نفس» گویند.
 سوتام: یعنی اندک مایه.
 تهم: آن است که به تازی «عظیم» گویند. /۳۲۲/
 بلخم: آن است که به تازی «مقلاع» خوانند.
 پشکم و ایوان: همه یکی است، و به تازی «صفه» خوانند.
 پدram: آرامیده و شادی بود.
 کلاودم^۳: بوق بود.

۱. م: بافدام، پ ۱۵۶۸: فدم (بافدم در صحاح الفرس و برهان به معنی سرانجام است).
 ۲. م: کف.
 ۳. م: کلوم.

ن

گوزن: تاج بود.

بازگون و وارونه: همه یکی است

گوزن: گاو کوهی بود.

خیزران: گیاهی بود باریک.

پرنیان: جامه نرم بود.^۱

پروانه: آن است که به چراغ حریصی کند تا خود را بدو کشد، و رسول را نیز گویند، و

نوشته دیوان را نیز پروانه [گویند].

اهرم: دیو و ابلیس بود.

ژیان: آشفته بود، و این لفظ اندر صفت سباع به کار دارند.

پهلوان: سپه سالار بود، یا مردی بود که اندر کارزار پایدار بود.

زلیفن^۲ و فریب: هر دو یکی است.

پریشان: لفظی است که اندر موی به کار دارند. چنانکه موی جعد باشد گویند پریشیده

است، و همچنین چیزی که بیفشانند گویند پریشان.

کیان (؟)^۳: آن است که به تازی «حیا» خوانند.

آدین: آن است که به تازی «حجله» خوانند. /۳۲۳/

آئین: آن است که به تازی «رسم» خوانند.

خرامیدن و لنجه^۴: رفتنی است به تکلف و تنعم.

همایون و خجسته و فرخنده و فرخجسته: همه یکی است.

جوان و جوانه و برنا: همه یکی است.

فژاگن و ناپاک: چیزی پلید بود.

بالکانه: آن است که چون دری مشبک از چوب یا آهن بود که در دیوار خانه گیرند تا خانه

۱. نسخه پ ۱۵۶۸ تا اینجا ازین مبحث را بیشتر ندارد و مطلب به احکام نجوم متصل شده است.

۲. دانشگاه: زلفین (برهان قاطع: زلیفن، تهدید، کینه).

۳. به این معنی دیده نشد.

۴. اصل: لفجه (تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان است).

روشن بود.

انجمن و انبوه: هر دو یکی است، و به تازی «جمع» گویند.

برزین: سوزان بود. آتشی «آذر برزین» گویند، و افروخته را نیز گویند.

برزن: آن است که به تازی «محلّه» گویند.

سردن (?):^۱ (سردن آنچه بر سر پای مالنده کنند سرده گویند (?))

سهیدن^۲): ستیزه کشیدن بود.

خراشیدن و شخودن^۳ و خلیدن: همه یکی است که به ناخن روی را یا اندامی دیگر را ریش کند.

اما شخودن: اندر موی [به کار] رود که از هم باز کنند به جهت شستن.

طپیدن: چیزی بود که بی آرام بود. چون ماهی از آب بیرون اندازند و خستن دل و آنچه بدان ماند طپیدن گویند.

غریدن و تریدن: هر دو یکی است، و این لفظ در صفت رعد رود یا در بانگ سباع و شیر و مانند آن.

غریویدن: آواز آشوب گریستن. /۳۲۴/

کاویدن: لفظی است به معنی چیزی جستن. به مثل کسی که زمین کند و اندر آن خاک چیزی می جوید کاویدن خوانند.

تندیدن: اندر گل و برگ درختان، و دو پستان از دختر جوان چون از نو بیرون آید گویند بتندید.

دندیدن و لندیدن: آن است که کسی را خشم گرفته باشد و با خود چیزی می گوید، آن را دندیدن و لندیدن خوانند.

غنودن: چشم گرم کردن است از خواب.

لغزیدن: آن بود که پای بر زمین خشک یا تر نهند و بخزند، آن خزیدن را لغزیدن گویند.

چخیدن: کوشیدن بود. چنانک مچخ یعنی که مکوش.^۴

۱. م: سپرده، معنای این لغت از «م» ساقط شده و دنباله از «ملک» است.

۲. برهان: ستهیدن. ۳. اصل: خشودن.

۴. م: کوش.

هراینه: آن است که به تازی^۱ گویند علی^۲ [کل] حال.
هیون: سرمست بود.

بشن: بند آهنین بود یا برنجین که بر چیزها^۳ زنند.
آهون: آن است که به تازی «نقب»^۴ خوانند.

غلطیدن: مراغه است. چون ستوری و مانند آن مراغه کند گویند می غلتند.
آغالیدن: آن بود که دو تن بر یکدیگر گمارند از جهت سحق.
چمیدن: رفتن بود.

کشن: انبوه بود، و هر رسنی که آن را باز بسته باشند کشن خوانند.
پهنه: آن است که به بازی گاه^۵ بر آن گوی زنند یعنی چوگان.
دمیدن: بوق و مانند آن را دمیدن گویند. /۳۲۵/

دیندن: آن است که به تازی «بطر» گویند و هر چیزی که شاطر باشد و می دود آن دویدن آن
را «دنه» خوانند و گردنده [و] دنان.
شلیدن(?) : سوژندن (?) بود.

(بخشیدن?): دو چیز ضد یکدیگر بود، و نیز تبر که (?) را بخشیدن(?) گویند.
پژمان^۶: اندوهمند بود.

ربون^۷: چیزی بود که پیش از کار^۸ به پیشه کار دهند.
کلان: بزرگ.

ریمن^۹: پلید بود.

شفلیدن^{۱۰}: صغیر زدن بود.

توسن: کره اسپ بود که ریاضت نداشته باشد.
گوزمان: بهشت بود.

- | | |
|---------------------|---------------------------------|
| ۱. م: شادی. | ۲. م: علی. |
| ۳. ملک: یا رنجیرها. | ۴. م: لقب. |
| ۵. م: به تازی گاه. | ۶. م: زمان. |
| ۷. ملک: ربوند. | ۸. ملک: کال. |
| ۹. ملک: ریمند. | ۱۰. دانشگاه: سفلیدن، م: سفلیدن. |

گراویدن^۱: میل کردن بود و به دست قیاس چیزی کردن بود.

و

مینو: بهشت بود.

گو: مردی^۲ بود.

آهو: آن است که به تازی «عیب» گویند.

چکاو: آن است که به تازی «قبره»^۳ گویند.

تیو و تاو و قاب: طاقت بود. چنانکه گویند مرا تیوای این کار نیست، یعنی طاقت این کار نیست.

تهو: آن است که به تازی «شر»^۴ گویند. چنانکه گویند تهو بر تو یعنی شر^۵ بر تو. /۳۲۶/

ه

گاه و اورنگ: تخت بود، و گاه جامه‌ای نیز بود که بر تخت افکنند یا در پیش گاه، و به لفظی دیگر آن را دست خوانند.

باره: اسپ بود.

و پاره آن بود که رشوه گویند.

تیره و دهل و کاسه و دبدبه: آن بود که از درگاه پادشاهان زنند.

شکرده و ساخته و بسیجیده و پسغده: همه یکی است و به معنی ساخته بود.

تهبیده (?): آن بود که به تازی «دفین» گویند.

نکوهیده: آن است [که] به تازی «مذموم» گویند.

۲. ملک: مرد مردانه.

۴. ملک: سج.

۱. م: گراویدن.

۳. م: قبره.

۵. ملک: سج.

فرهیخته: آن است که ریاضت داده خوانند

فبرده: مبارز را گویند.

پیغاره: سرزنش بود.

پتیاره: کارهای بی فایده که مردم را از کارهای سودمند باز دارد.

ترنجیده: سخت کرده (بود). چنانکه رسانی بر چیزی سخت کن گویند بترنج.

فرسوده و سوده: چیزی بود که به روزگار نقصان یافته بود.

انگشته^۱: برزگر بود و این به زبان مروست.

درخشنده و تابان و فروزنده و تابنده و درخشان و فروزان و درخشیده: همه یک معنی دارد.

خیره و سرگشته و سراسیمه: یک معنی دارد، و خیره عجیب بود. و چون کسی در چیزی روشن

نگرد چشمش تاریک فام شود گویند چشمش خیره شد.

غنچه: گلی بود که هنوز نشکفته بود. /۳۲۷/

بویه: رفتنی بود نه تیز و نه نرم.

بویه^۲ آرزومند دیدار.

مویه: گریستن به نظم بود.

شمیده: آن است که از گریستن بسیار نفس بر وی تنگ شود و دم به بینی باز می کشد، آن دم

زدن را شمه خوانند و غمناک را شمیده.

ساده: چیزی بود بی نقش.

رخنه: شکستگی بود.

کرشمه و ناز و عشوه و شیوه^۳: همه یکی است.

خمیده: چوبی بود که کج رسته باشد، و بالیده و خمیده پر خم داده

خیده و چفته و کوژ^۴ و خوهل: همه یکی است.

فرزانه: آن است که به تازی «حکیم» گویند.

خبه و خبک: آن بود که خویشان را گلو گیرد تا بردار کند.

۱. لغت فرس: انگشبه، برهان: انگشته، انگشبه، انگشبه.

۲. م: بویه.

۳. ملک: کشی.

۴. ملک: کرج.

کنگره: دندان‌ها بود و شبکه که گرد بر گرد بام کرده باشد.
پنجره و داربازین^۱: هر دو یکی است.

توده: آن است که باری و مانند آنکه برهم کنند تا بسیار شود باریک، و انبار را نیز گویند.
لنتره^۲(?) و ستره‌کش^۳(?): همه یکی است.

پناه: آن بود که کهتری به مهتری پناه آورد و او را پشت گیرد.
کفته و کفیده و چکیده و شکافیده و ترکیده: همه یکی است.

خفجه^۴: آن است که به تازی «سیبکه»^۵ گویند.

بالیده: مردی باشد یا درختی که بالای بلند داشته بود. /۳۲۸/

آغشته: هر چیزی که طبع سختی دارد در آب زنند تا نرم شود آن را آغشته خوانند.
آهسته: هر مردی که با وقار و سکون و تدبیر بود گویند آهسته کار است.

فلاده: سخن هرزه بود.

کشفته: کاری بود که از نظام بیفتد.

کوازه^۶: افسوس و سخره (بود).

سیجیده: همچو بسیجیده است. گویند که فلان کار آملده است یعنی ساخته است.
رده: آن است که به تازی «صف»^۷ گویند.

ی

بادپای: اسپ است.

و بارمی: هم اسپ است.

سپری: آن است که به تازی «تمام» گویند.

نهالی: فرشی بود که بر بالای صدر افگنند.

۱. ملک: دارافزین.

۳. دانشگاه: ستروک.

۵. م: سیله.

۷. م: صفت.

۲. دانشگاه: لتره.

۴. م، ملک: سفجه (تصحیح براساس برهان).

۶. م: کرایه.

کاستی و کاست: هر دو نقصان است.

والله اعلم و احکم هو الشافی

این فایده چند است که بیرون از کتاب درین موضع یاد کرده می آید.^۱

علاج بواسیر

بگیر استخوان ماهی و موی گربه سیاه و دنب بادنجان و کوهان شتر و شحم /۳۲۹/
حنظل (و) پوست (درخت) هزر(?)^۲ (و) این جمله را به یکدیگر بکوبند و به کوهان شتر
بکشند^۳ و چوب گز بستانند و خشک کنند و بسوزانند و در چیزی کنند که سوخته باشد و
تغاری بر سر آن آتش کنند و چیزی^۴ که از چوب گز (به) حاصل شده باشد (بر کنند)، و
سوراخی در بن^۵ تغار کنند و این کشته در آن سو^۶ نهند و مقعد بر سوراخ تغار نهند تا دود
آن به مقعد بر شود و نیک (باشد و) شفا یابد، ان شاء الله. سیر و گلاب کند و بخورد اثر آن
ببرد.^۷

^۸علاج دیگر در افکندن بواسیر: مومیای کتان ترمس^۹ که بلبان بادرنگ تخم خالص تخم
کوکنار مرهمش و بنه و جامه کبود و پیاز با هم بکوبند چون افتاده باشد یعنی علت
مردار سنگ و خون سیوشان و سپیداب به موم و روغن سازند و بدرش نهند.

۱. این قسمت تا آخر صفحه بعد در نسخه های «ک»، پ ۱۲۰، دانشگاه نیست در نسخه پ ۱۶۱ در نسخه
۲. پ ۱۶۱: بز
۳. پ ۱۶۱: کشته کند.
۴. پ ۱۶۱: ندارد.
۵. پ ۱۶۱: بر.
۶. پ ۱۶۱: آتش.
۷. این عبارت اخیر در پ ۱۶۱ نیست.
۸. از اینجا تا علاج دیگر در نسخه پ ۱۶۱ نیست.
۹. م: برنس.

علاج دیگر هم بواسیر را: زرنیخ و دانل (۴) از هر یکی مثقالی خرد بکوبد^۱ و به گرمابه رود و قدری از این بر آن موضع (نهد و ساعتی بگذارد و اگر سوختن کند صبر کند و بعد از آن موضع را) به شراب انگوری بشوید و بعد از آن پنج مثقال ترمس و پنج مثقال پوست حنظل هر دو سوخته اندکی طلا کند. یک هفته هر روز همچنین کند نافع (بود)، ان شاء الله تعالی.^۲

داروی قی

جوزالقی شکر داروی دارو رنگ را نشت از بهر کرم کدو دانه حب النیل خوردنش و بنه^۳ و سیر بر یکدیگر بپزند شفا یابد، ان شاء الله تعالی.
اکنون بر سر مقالت کتاب رویم. /۳۳۰/

۱. معنای این عبارات معلوم نیست و مغشوش است.

۲. از اینجا تا اول مقالت یازدهم در پ ۱۶۱ نیست. ۳. جمله مغشوش است.

امقالت یازدهم در صفت زهرها و تریاکها و حیلت که درو کنند، بر دو فصل است

فصل اول در دانستن زهرها

دانستن زهرها را بگوئیم تا خواننده تن خود را از آن نگاه دارد، و اگر کسی ازین فساد انگیزد خصم او منم در روز قیامت.

فهرست زهرها: [بیش]، زهرمار، زهرپلنگ، خوه اسپ، ذراریح، افیون، رخام، ابردوج، گوزمانل، بنگ، آب گشنیز، اسپوش کوفته، صماروغ، شیر ناخوش، بلادر، خرزهره، عنصل، مرداسنگ، شنجرف، سیداج، آهک، زرنیخ، صابون، ریم آهن، شب، زاج، عرطینا، جیلاهنک، کندش، دند، فرافیون، مویزج، آبخوره، مازریون، درمه، ماهی سرد، خربق، سقمونیا، یتوع، شبرم، زنگار. ^۲ /۳۳۱/

۱. نسخه «ک» از اینجا تا اواسط فهرست زهرها را ندارد (یعنی تا کلفه زرنیخ) به ترتیب مندرج در آن نسخه. اما ترتیب فهرست زهرها در نسخه «م» به نظمی است که اینجا نقل شده است و میان آن و نسخه «ک» تفاوت هست. آن مقدار از فهرست زهرها که در «ک» نقل شده است این است: «زرنیخ، آهک، مرداسنگ، جیلاهنک، هرسح، آب گشنیز، حرمغان، خرزهره، عنصل، مازریون، حریق، جوزمانل، ماهی سرد، شیرناخوش، رفاع، شیرهلون، شبرم، ریم آهن، شنجرف، کندش».
۲. در نسخه ک ترتیب بر شمردن این اسما پس و پیشی دارد.

صفت تریاک

خواستیم که دادن این زهرها (را) شرح دهیم اما از خدای تعالی اندیشیدیم^۱، مبادا که کسی ناپاکی کند و حرکتی کند و صفت تریاک صواب را شرح دادم.

بیش

اگر کسی را بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش لرزد و صرغش افتد و زبان آماس گیرد و چشم از سر بیرون آید. علاج آن است که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد و قی کند. چون سه چهار بار قی کرد نیز باید داد. ذوالمسک^۲ هر ساعتی باید داد تا بخورد و آن‌گه پازهر مثنی بار زد نیک^۳ بود خوردن، و اگر نه روغن گاو همی باید خورد. و اگر تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن شیرنطوس^۴ نیک بود و با تریاک برابر است.

زهرمار

کسی را که زهر مار داده باشند علاج او ذوالمسک است و تریاک، و اگر نه روغن گاو هر زمانی باید داد.

زهر پلنگ

هر که را زهر پلنگ داده باشند او را قی افتد به نیرو، و چشمش زرد گردد و دهنش تلخ بود و خفقانش بود. علاج گل فهر^۵ و حب الغار و مرّ و تخم سداب، از هر یکی برابر بکوبند و در /۳۳۲/ انگبین کنند و می خورد، و اگر قی کند دیگر باره باید خورد، و انجیر بدان بجوشانند و بدهند تا بخورد، و هر که را این زهر داده باشند چون یک روز بگذرد برهد و الا بمیرد.

۲. ک: داسنک (؟).

۴. م: مترو دیطوس.

۱. م: دهم باز ترسیدم که.

۳. م: پیازم مثنی بار زد (؟).

۵. ک: مهر.

خوی اسپ

کسی را که داده باشند رویش آماس گیرد و سبز گردد و خيو اندر گلویش ببندد و از تنش خوی آید.

علاج آن آب انگبین بود که بخورد تا قی کند و آن روز نباید خفت، و از پی قی میپخته^۱ با روغن گل همی باید خورد، و از پس آن تریاک باید خورد، و اگر نه یک درم ریوند باید خورد.

ذرایح

کسی را که ذرایح داده باشند ازو نرهد مگر خدای عزوجل رحمت کند، و نشانش آن است که مثانه ریش کند و آماس گیرد و بولش خون بود.

علاج آن بود که قی کند به آب گرم و انگبین و روغن گاو، و اگر نه آب انجیر نیز شاید. چون قی افتاده بود شیر تازه و اسببوش از پس شیر باید داد نه بسیار، اندر جلاب، و اگر آب باقلی بود نیز شاید، و روغن و گلاب به هم بزنند و به بینی اش درافکنند و سر قضیب، و اگر گرانی از زهارش بود رگش بیاید گشاد و لعاب اسببوش می باید داد و غذاش پیه و میپخته^۲ باید داد.

افیون

کسی را که افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد و اگر کمتر بود سبات و /۳۳۳/ خارش پدید آید و نشانش آن بود که بوی افیون از دهن آید و ناخنش سیاه شود و بی عقل گردد.

علاج آن است که نمک هندی و شبت^۳ بکوبند و اندر آب انگبین کنند و بدهند تا قی کند. چون قی کرده باشد دارچینی یک درم سنگ با انگبین او را باید داد بخورد، و خزمبان^۴ فرابینی او را دارند و آب گرم سرش همی ریزند و غذا روغن جوز و نخداب و

۱. م: می بخت (= می پخته). ۲. همان.

۳. م: شبت.

۴. م: خرمیان (ظاهراً خزمیان درست است، محزن الادویه).

روغن زیت باید داد، و از شیر گاو و روغن و قسط اندر تن او باید مالید، و بنگ فرابینی او را دارند نیک بود، و اگر خارش کمتر [۳۶۴a] نشود او را اندر آب گرم باید نشانند، و روغن گاو^۱ خوردن نیک بود.

رخام

هرکه را رخام داده باشند اندر شکم او زهر^۲ گردد و قولنج پدید آید. علاج آن انگبین خوردن است، و سقمونیا به جلاب نیک است، و اگر نه او را نیذ باید دادن تا سود دارد.

ابردوج

کسی را که داده باشند نشانش آن است که چشمش سرخ گردد و سبات پدید آید. علاج آن است که قی کند و سرکه و گلاب بر سر (ش) باید نهاد، و سرکه اندر دهن باید کرد، و افسنتین و سوغین اندر سرکه کنند و آن سرکه به خورد او همی دهند.

جوزماثل^۳

هرکه را جوزماثل داده باشند اگر بیش از نیم مثقال بود بمیرد، و اگر اندکی / ۳۳۴ / دهند مست شود و بیهوش گردد. علاج آن است که مسکه گاو اندر دهن او کنند چند بار و دست و پای او نیک به آب گرم بمالند، و اگر بهتر نگردد قی باید کرد.

بنگ

ر را بنگ داده باشند نشانش آن بود که مست گردد، و پایش سست و چشمش سرخ گردد و زبان از دهنش بیرون افتد. علاج آن است که قی کند به آب انگبین و از پس قی شیر تازه باید داد.

۲. ک: افرهر.

۱. ک: گاو روغن.

آب گشنیز

هرکه را آب گشنیز داده باشند نشانش آن بود که سرگردان بود و سخن نتواند گفت. علاج آن است که قی کند و زرده خایه و پلپل و نمک و حب فلفل دهند، و غذا مرغ با روغن گاو در آب بجوشانند و دارچینی بر وی کنند و بخورد.

اسبیوش

هرکه کوفته خورده باشد نشانش آن بود که نفس تنگ گردد و رگها از جستن فروماند و سست گردد.

علاج آن است که انگبین و بوره^۱ خورد و پری^۲ به گلو فرو کند تا قی افتد، و غذا انگبین و بوره و زرده خایه بریان کرده و پلپل و نمک و انگژد خورد نیک بود. /۳۳۵/

سماروغ

هرکه را سماروغ داده باشند نفس تنگ شود و قولنج و خوی سرد به وی پدید آید. علاج آن است که آب با سرکه و بوره و نمک هندی به آب ترب و آب بوره یا به آب پودینه بکوبند و بدهند تا بخورد و قی کند. پس سکنگین دهند او را نیک بود.

شیرناخوش

هرکه را داده باشند زهر باشد، و چون بخورد در شکم ببندد و هیضه آرد، و هرچه خورد قی کند.

علاج آن قی کردن است به آب انگبین و گوارش زیره به روغن ناردین، و معده و شکم و پشت چرب کردن.

بلاذر

هرکه را داده باشند بسیار بمیرد، و اگر اندک دهند رنجوری پیدا آید. علاج آن مسکه است و روغن و شیر گاو، و همه تن به روغن جوز چرب کردن، و

۲. کذا با تشدید در اصل.

۱. ک: بی نقطه است.

هرزمان کشکاب خوردن با روغن بادام و آب انار و لعاب اسببوش با جلاب، و از همه بهترین روغن جوزست.

خرزهره

زهرست. هر جانوری که بخورد بمیرد.

علاج آن است که تخم پنج انگشت دهند آن کس را که خورده باشد. /۳۳۶/

عنصل

چون بسیار خورند بکشد و امعاء ریش کند و جگر نیز تباه کند.

هرکه خورده بود علاج او را شیر گرم باید داد و از ترشیها پرهیز باید کرد، و غذا زرده خایه باید داد.

مرداسنگ

هرکه را داده باشند او را آماس بود و بول ببندد و مثانه خسته شود.

علاج او را برگ شبث و بوره جوشانیده به آب انجیر باید خورد تا قی کند و زهرش از معده کم شود [۳۴۶b] و بولش سرخ گردد و گشاده کند. چون بول گشاده شد از آن دارو که در باب ذراریح گفته آمد باید داد، و اگر از قی کردن بهتر نگردد بسقمونیا در جلاب باید کرد تا بخورد.

سنجرف^۱

هرکه خورده باشد نشانش درد شکم باشد.

علاج او آب انگبین بود، و از پس آن آب شبث خوردن.

سبذاج

هرکه خورده بود فواق آرد و زبان آماس گیرد و سعال پدید آید و دست و پایش سست گردد.

۱. ک: سنجرف.

علاج به آب انجیر و آب انگبین قی باید کرد. چون قی افتاد سقمونیا به آب انگبین باید خوردن تا اسهال کند. چون دارو به کار کرد افسنتین با انگبین باید خورد. /۳۳۷/

آهک و زرنیخ و صابون

این همه چون بخورند روده ریش کند و پر خون شود. علاج آب انگبین و جلاب است، و اگر نه آب برنج و آب کشکاب و اسبیوش و تخم بوحله (؟)^۱ نیز نیک بود بریان کرده با شکر.

ریم آهن و زاج و شب

هر سه زهرست. هر که را دهند شکمش درد کند و سرگردان شود. علاج آن سرکه و گلاب بر سر نهادن است و شکر اندر شیر تازه کرده هر زمان می خورد و مسکه و روغن گاو خوردن نیک بود.

عرطینثا و جیلاهنگ و کندش

هر که را دهند بیهوش شود و قی آرد، و عطسه و خوی سرد از تنش آید، و صرع و سگته پدید و بسیار علتها. علاج آن است که به شیر گرم و روغن گاو همه اعضا بمالند و ساق پای و گردنش به روغن گاو مالیدن نیک بود. اگر تشنج پدید آید به آب گرم در باید نشست و تن را به روغن چرب باید کرد، والله اعلم.

آدند و فرافیون و مویزج و آبخوره

کسی که اینها خورده او را اسهال بسیار افتد. علاج شیر و روغن گاو خوردن نیک بود. و اندر آب سرد نشستن بیک بود، /۳۳۸/ و آب سیب و آب انار و جلاب خوردن نیک بود.

۱. م: بعله.

۲. م: سرشبار و جیل. آهنگ و کندس و هونج هر پنج (۴)، از اینجا تا مازریون از نسخه «ن» افتاده است.

مازیون (درمه و ماهی سرد و خربق)

کسی که خورده بود قی و اسهال آرد.

علاج او شیر گاو و روغن است. چون خورده باشد جلاب باید داد، و چون اسهال کم کند سرکه و گلاب خوردن نیک بود، و آب گشنیز و سرکه به هم بیامیزد با بعضی بخورد و بعضی در معده انداید فایده دهد.

سقمونیا و يتوع و شیرم (وزنگار

و آنچه در فهرست مانده است) همه^۱ هولناک بود.

علاج آن شیر گاو و روغن گرم کرده خوردن نیک بود هر زمان [و] اسیوس و روغن گل نیز نیک بود و شیر و دوغ سود دارد، والله اعلم. /۳۳۹/

فصل دوم از مقاتل بازدهم در حیلت که در زهر دادن کنند

این بابی شریف است خردمندان را. چون بخواهند خویشان را از مکر دشمن ایمن
توانند داشت.

چنین گویند که مامون خلیفه را سرهنگی بود و خواست که او را به زهر بکشد و هر حیلت
که همی کرد تمام نمی شد از هوشیاری که آن سرهنگ را بود. بخواند بختیشوع را و راز با
وی بگفت. بختیشوع او را گفت که حیلت این آن است که نیشتری را به زهر آب فرمایی.
آنکه تو روزی نیت رگ زدن کن و او را بخوان و مساعدی فرمای بر رگ زدن او را.
همچنان کرد. و سرهنگ چندان زیست که رگ بزد. پس در حال بمرد و مامون فارغ شد
ازو.

آخر

چنین گویند که پرویز ملک خسرو را دشمنی بود و حصاری داشت در دریای عمان و آن
جایگاه بودی و چندان گنج و خواسته داشت که اندازه آن پدید نبود، و پرویز هر چند

لشکر فرستاد و حیلت کرد هیچ نتوانست دفع آن کردن و اندر ماند.
 فیلسوفی بود در آن روزگار نام او روشن آزاد. پرویز او را بخواند و /۳۴۰/ گفت ای روشن
 آزاد تدبیر توانی کرد؟ از تدبیرها [ی] خجسته تو باشد که این حصار بتوانم ستدن!
 روشن آزاد گفت ای شاه ازان گاه که تو لشکر بدان حصار فرستادی من همی تدبیر
 کردم با خویشتن بر آنک شهریار مرا گفته بود و هیچ ندانستم تا امروز که فرخ روی ملک
 دیدم و شیرین آواز او شنیدم. بدانستم که چون باید کرد!
 پرویز گفت بگوی.

گفت: بدان و آگاه باش ای شهریار که من وقتی به هندوستان بودم به نزدیک ملک قنوج.
 پنج شش کنیزک دیدم ازان او که هرگز چنان ندیده بودم و مانند آدمیان نبودند، به تازگی^۱
 اندام و روشنی ایشان. و من در ایشان متحیر بماندم. (ملک مرا گفت ترا چه بود ای روشن
 آزاد که چنین متحیر بماندی؟) گفتم ایها الملک از نیکویی این کنیزکان مرا اعلام ده.
 ملک مرا گفت اینان هر یکی زهری اند که ازینان کشنده تر زهری نیست در جهان! من
 عجب بماندم در خویشتن که چه صورت خواهد بود؟
 گفت: خواهی که بدانی؟
 گفتم: بلی.

بفرمود تا مردی بیاوردند که کشتنش بر وی واجب بود و ازان کنیزکان یکی پیش
 خواند و کنیزک را فرمود تا آن مرد را در بر گرفت و بوسه داد. در ساعت بیفتاد و از هوش
 بشد. چون ساعتی برآمد جان بداد و عجب بماندم. گفتم ایها الملک اندر داشتن اینان چه
 حکمت است؟ گفت بدان و آگاه باش که وقتی مرا دشمنی بود و دستم بدو نمی رسید.^۲
 ازین کنیزکان یکی به هدیه بر او فرستادم به بازرگانی تا بدو فروشد و دشمن بی رنج کشته
 شود و کارزار. من آن بدانستم و از دانش او عجب درماندم.
 اکنون تدبیر ملک آن است که نامه ای نویسد به سوی ملک قنوج تا /۳۴۱/ از آن
 کنیزکان یکی بفرستد پس (چون بیاورند) با دشمن صلح باید کرد و آن کنیزک را با هدیه
 بدو فرستد تا مراد برآید.

۱. کذا در اصل.

۲. م: که بر وی ظفر نمی یافتم و دست من بدان نمی رسید. با وی گرگ آشتی کردم.

پرویز گفت زهی روشن آزاد نیکو تدبیر کردی! ولیکن مردی باید هوشمند و دانا که به رسولی نزد او فرستم، چنانک بدان زمین رسیده بود و زبان ایشان داند تا آن کنیزک یکی بیاورد و ملک قنوج را بپرسد که درین چه حکمت است که مردم به یک دم می کشد. روشن آزاد گفت اگر ملک بفرماید بنده برود.
گفت نیک می گویی.

روشن آزاد رفتن را بساخت و پنجاه جمازه برگرفت با خواسته بسیار و برفت تا به نزدیک ملک قنوج و پیغام پرویز بداد، و ملک قنوج برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده شهریارم و تن و جان من فدای شهریارست و از آن کنیزکان چهار نفر با هدیه‌ها [ی] بسیار به نزدیک پرویز فرستاد و نامه نوشت و به روشن آزاد داد و بسیار چیز بدو داد و گسیل کرد. و روشن آزاد بیامد به نزدیک پرویز.

چون پرویز کنیزکان را بدید بفرمود تا کسی چونین که کشتنش واجب بود بیاوردند و بدان کنیزکان بیازمودند، چنانک روشن آزاد گفته بود.

پرویز پرسید که ملک قنوج چه گفت اندرین کنیزکان.

گفت مرا هیچ نگفت. آنچه گفتنی است در نامه نوشته است.

پس بفرمود پرویز تا نامه بخوانند. نوشته بود که نامه شهریار جهاندار خواندم و فرمان او را طاعت دارم و کنیزکان که فرموده بود فرستادم و پرسیده که چه علت است درین کنیزکان که مردم کشند نخواستم که به روشن آزاد گفتمی. اما در نامه نوشتم تا در جهان این احوال بجز شاه و من کسی دیگر نداند. و شهریار چون خواهد که چنین کنیزکان پرورد کنیزکان نیکوروی به غلامان نیکوروی فرماید دادن و چون ازیشان دختر آید فرماید تا مادر دختر هر روز نیم کنجد قیر در شیر کند و بساید و بدان دختر همی دهد [۳۶۵] و به روزگار زیادت می کند و چون از شیر باز کند /۳۴۲/ در طعامشان می کند تا چنان سازگار گردد طبع ایشان با قیر که دم ایشان مردم را بکشد و مادر که ایشان را شیر دهد باید که روی بسته دارد که قیر زهری است که ازو گرم تر نیست.

آخر

یعقوب لیث را سرهنگی بود و ازو همی ترسید. هرچند که کوشید که او را زهری دهد

نتوانست. روزی با خوبشتن تدبیر کرد و برنشست و به شکار رفت و آن سرهنگ را با خود ببرد و زمانی شکار می‌کرد. چون روز گرم خواست شد یعقوب موزه و رانین از پای بیرون کرد و پای تهی بر اسب نشست و بتاخت و رکابدار را فرموده بود که چون من فرو آیم هر دو رکاب را زهر در مال. رکابدار همچنان کرد.

چون فرود آمد بفرمود رکابدار را که اسب به نزدیک سرهنگ بر تا او نیز بر نشیند و بتازد تا ببینم که چون می‌دود. آن سرهنگ پای تهی برنشست و اسب را بتاخت. چون باز آمد و فروخواست آمد. یعقوب گفت یک بار دیگر بتاز. آن سرهنگ بار دیگر بتاخت و زهر اندر و کار کرد. به تاختن از اسب اندر افتاد و بمرد و کس ندانست مگر یعقوب و رکابدار.^۱

و این داستانها در این کتاب ازان آوردم که نام کتاب فرخ‌نامه است تا فرخی زیادت باشد. /۳۴۳/

۱. اختلافات قصه‌ها از نسخ دیگر نقل نشد زیرا در همه تصرفات کاتبان مشهودست و متن از سبک اصلی قدیم بسیار دور شده است.

مقاله دوازدهم در محلول کردن زر و مروارید و طلق و شبهه، چهار فصل است

فصل اول اندر محلول کردن زر

بباید گرفت بار^۱ درخت فرسانا، - و آن درختی است که در پارس^۲ می‌روید و آن را «زیتون سگ» خوانند و در صحرا روید و در کوه و رودخانهها، و بار آن به غایت تلخ است، و در آن خار بود و همه کس آن را دانند و آن را به درخت ساج مانند کنند و برگی باریک دارد و شاخهای سرخ، و گلش مانند بهار اسفست بود و [بارش] مانند زیتون سرخ بود، پس سیاه شود.

بباید گرفت پیش از آنکه سیاه شود، نه سبز و نه سیاه، میان هر دو^۳، بکوب^۴ تا چون خمیر شود و در جامی افگند قوی آبگینه قوی باید کرد، و بر آن افگندن هر پنج درم یک درم نوشادر، و پس آن آبگینه بباید گرفت به قدحی آبگینه‌ای و میان هر دو قدح به گل محکم باید کرد و دفن کردن در زیر سرگین اسپ چهارده روز، هر به سه روز سرگین تازه

۲. م: که در کنار آب ارس.
۴. م: میان هر دو بباید گرفتن.

۱. م: از.
۳. ک: هر دو.

بر سر آن باید کرد. پس روز چهاردهم باید نگریست. اگر /۳۴۴/ مانند آبی می‌جنبند خوب^۱ و اگر نه به تمامی بیست روز بگذارد.

پس آنکه زر خالص بستان چندان که خواهی و بگداز و در آب و نمک افکن چندبار تا نرم شود. پس دیگر بار بگذار و به سوهانی خرد بسای تا مانند ریگ شود. پس بر سنگی سخت افکن و از آن آب که گفته شد بر آن می‌ریز^۲ قطره قطره و می‌سای تا مانند موم شود. پس مانند خمیر شود. آنکه برگیر و بر چیزی پاک نه و از گرد و خاک نگه‌دار که مدتی [بعد] از آن زر نرم بود مانند و مانند چهار ماه بدین صفت بود.

و عمر ختام گفته است که اگر یک مثقال از این زر محلول بر صد مثقال مس افکنند چیزی عجیب بیرون آید، والله اعلم. /۳۴۵/

۱. ک: خیز(؟).

۲. ک: می‌ریزد.

فصل دوم اندر^۱ حل کردن مروارید

فراگیر مروارید خرد و در آب ترنج یا سرکه مصعد یا آب غوره کن تا چون خمیر شود. پس آب ترنج از سر آن بریز که حل شده باشد و در جامی آبگینه افکن و می گردان تا گرد شود. بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا^۲ سریشم (نیز) بروفکنده باشی.^۳ پس چون گرد شود^۴ به شاخی (از) سبلت خوک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن (شاخ) سبلت در میان آن رها کن. پس دست بدار تا بخوشد. آنکه ماهی بزرگ تازه بگیر و در دهان آن نه و در میان آب نشان تا مدت دو هفته. پس بیرون آر آهسته و ماهی [۳۶۶a] دیگر تازه بستان و شکم باز ستان و آن دانه^۵ در شکم آن^۶ نه و شکمش به رشته ابریشم بدوز و محکم کن^۷ و بریان کن آن ماهی را. پس بیرون آر و بگذار تا سرد شود. پس شکمش برکن و بیرون آور. دانه مروارید باشد هرچه نیکوتر، و این از اعمال ابوعلی سینا است، والله اعلم. /۳۴۶/

- | | |
|---------------------------------|--------------------|
| ۱. م: در. | ۲. ک: بر. |
| ۳. م: باشد. | ۴. م: شده باشد. |
| ۵. م: بازکن. | ۶. م: ماهی. |
| ۷. بشکافد و آن دانه بیرون آورد. | ۸. م: خواجه بوعلی. |

فصل سوم در حل کردن طلق

بگیر^۱ طلق خالص و پارها^۲ خرد کن و در کیسه‌ای از کرباس سخت کن و پارها(ی) یخ خرد کرده در سر آن کن و (سرش) محکم ببند و آن کیسه^۳ را به دست می مال و (آن) آب (ازو) می ریز تا آنکه که آب پاکیزه ازو بیاید.^۴ چون آب پاکیزه باشد آن آب را در کاسه (می) کن تا آنکه که آن طلق همه بگدازد. هرگه که یخ نماند دیگر باره یخ در سر آن می کند. پس آن آب گرفته را رها کند تا باز نشیند و آب از سر آن بریزد. آنچه در بن^۵ ماند طلق محلول است.

و در روان^۶ کردن آن چاره است، اما این کتاب احتمال^۷ (آن) نمی کند. /۳۴۷/

۲. م: به هاون.
۴. م: بماند.
۶. م: روانه.

۱. ک: بگیرد.
۳. م: پیله.
۵. م: وی.
۷. م: تحمل.

فصل چهارم در حل کردن شبه^۱

شبه^۲ چند روز در سرکه (می) خالص باید نهادن تا حلّ شود. پس اگر خواهد که (باز) سخت شود آب سرد بر سر آن باید ریخت که (باز) سخت شود.^۳ /۳۴۸/

۲. همان.

۱. م: شب.
۳. م: والله تعالی اعلم و احکم.

مقاله سیزدهم
در عجوبها^۱ که خداوندان زرق نمایند در کتابی که
زینة الکواکب^۲ خوانند، (بر دو فصل)

فصل اول
در عجوبها (که خداوندان زرق و سالوس نمایند)

اگر خواهی که بانگ خروس از تنوری گرم برآید یا از چاهی، کنگر^۳ هندوان لختی بگیر - و این کنگر چوبی بود سبز - بر مثال مردی از خمیر یا از گل بکن و آن چوب را اندر میان آن پنهان کن و اندر تنور گرم افکن. بانگی از تنور برخیزد که تو پنداری که بانگ خروس است. و اگر به جایگاهی درافگند، چون از تنور برآورد که اندران آب گرم بود همچنان بانگ آید و این لطیف است.

دیگر

اگر خواهی که چنان نمایی^۴ که ماهتاب در دیوارست فراگیر آینه روشن نیکو و درین خانه

۲. م: زینة الکتب.

۱. م: در همه موارد اعجوبه.

۳. م: کرکز.

۴. ازینجا تا سطر نه صفحه بعد از نسخه ۱۰۰۰ افتاده است.

تاریک استوار کن چنانک کنارش بر زمین نهاده بود. پس فراگیر /۳۴۹/ چراغدانی و برافروز و زیر آن آینه مفاکی فروبر و چراغ افروخته در آنجا نه و سرش بگیر و سوراخکی بگذار چنانک روشنایی بر آن آینه برسد، که هر کس که آن را ببیند گمان برد که ماهتاب است.

دیگر

اگر خواهی که خایه در شیشه نهی دیگر فراگیر خایه و به سرکه درنه تا حل شود. پس سوراخی به سر سوزنی درش کند و مغز خایه بر باید کشید. چون خایه تهی کرده باشی همچون پوست سیر بماند و آن را در شیشه نه و باد دروکن تا همچون خایه شود. پس آب سرد درش کن تا سخت شود که عجب باشد.

* آخر

اگر خواهی که آتش بر دست یا جامه نهی [و] نسوزد فراگیر شب یمانی و سپیدی خایه چندان که برسد بر آن بیندای بر جامه پا دست و بگذار تا خشک شود. پس آتش بر جامه یا بر دست بر نه که نسوزد.

اگر خواهی که بی آتش آتش بیرون آری، فراگیر آبدان سفالین، و آهک سفید و گوگرد، از هر یکی جزوی اندک دروکن. پس در آن به گل محکم کن و بردار از مال (؟) چیزی از گوگرد زرد و در گل گیر که در انا بدان محکم کرده است. چون تمام شود ساعتی در آفتاب نهد تا که خشک شود. پس سوراخکی در کن و آب گرم بدان سوراخ در کوزه ریز که از آنجا آتش بیرون آید.

آخر

اگر خواهی که چنان نمایی که مردم پندارند که آتش در تو افتاده است /۳۵۰/ فراگیر قدحی شراب که اول از سر خم بر آورند و در قدحی شامی کن و در آفتاب بنه. پس برگیر و بر جامه خویش فرو ریز که هر که آن را ببیند پندارد آتش افروخته در جامه او افتاده است.

*. ازینجا تا اول صفحه ۳۵۲ در نسخه «ک» نیست، از نسخه «م» نقل شد.

آخر

اگر خواهی چنان نمایی که آب خون گشته است لختی سپرز گوسفند بگیر و تنک باز کن و پاره [ای] بوره برابر در آن کن و خشک کن و بسای، و چون خواهی که نیرنگ کنی قدحی پر آب بیاور و لختی ازین بر آن افکن و ایدون نمایی که افسون همی خوانی تا آن آب چنان شود که گویی خون است.

و اگر خواهی که عجب تر ازین نمایی بفرمای تا خانه خالی کنند و دو صورت گاو به دیوار آن خانه کن و جامه همه از تن بیرون کن و کاردی بگیر و طاسی^۱ و تنها در خانه رو و از آن طاس دوگانه در هر یکی بول کند، و در یکی از آن پاره‌ای سپرز کوفته درافگند و در دیگری نشاسته با صمغ اعرابی، و طاس دوگانه بگیر و از خانه بیرون آیی. در یکی شیر گرم بود و در یکی مانند خون، و مردم را تعجب آید، و چنین نمایی که شیر و خون ازین صورت دوگانه آوردم.

آخر

صورت دو مرغ بر دیوار خانه نگار کن و در منقار یکی پاره‌ای نشادر بنه و در منقار دیگری گوگرد، و گاه خواهی که اعجوبه نمایی چراغ افروخته به دست گیر و به آن صورت [دار] که در منقار نشادر دارد در حال بمیرد. پس در منقار این یکی دیگر که گوگرد، دارد دار که در حال بیفروزد، والله تعالی اعلم و احکم. ^۲ / ۳۵۱

دیگر

اگر خواهی که از نمد ماری دوزی چنانک مردم را بگذرد. از نمد پاره‌ای دوز و لختی کاکنج بر جای دندان وی کن. پس آن دندان که از مار نمیدین را به هر که باز داری ایدون نماید که مارش بگزید. و سوختنش نشیند مگر که به روغن چرب کند آن را.^۳

۱. کذا در اصل، ولی بنا بر سیاق عبارت «دو طاس» درست است.

۲. تا اینجا در «م» و پ ۱۴۰ و پ ۱۶۱ نیست. * از اینجا تا اول سطر ۱۳ در نسخه «م» بیست.

دیگر

اگر خواهی که کوزه پر آب کنی و بیاویزی، پس کوزه بشکنی و آب آویخته بماند - فراگیر کوزه نو و سریشم (سفید) به آب. بگداز و در کن و می گردان تا خشک شود. چون یقین دانستی که سریشم در کوزه خشک شد کوزه را بیاویز و بر آب کن و بشکن که آب آویخته بود و مردمان پندارند که آب به پشت آویخته است.
(بازیهایی که در شب کنند.)

دیگر

اگر از مس چراغدانی سازند، پس پوست مار بگیرد و از آن فتیله سازد و به نطف چرب کند و چهار پنج جای ازین چراغ به این فتیله بیفروزند چنان نماید به شب که خانه پر مارند.^۱ [۳۶۶b]^۲

آخر

اگر خواهد که چیزی عجب نماید از پشم کتان فتیله سازد سطر و نیکو، /۳۵۲/ و به زیت چرب باید کرد و برافروخت و دو صورت بر زمین کردن از صورتهای جانوران [که] سرو دارند. پس چراغ را بر یکدیگر می زند که آن صورتهای چنان نمایند که سرو می زنند.

آخر

اگر چراغدانی از مس بفرمایند و روغن رازقی و زنگار و زیت جوشیده در آن کنند و فتیله سبز در آن نهند و به شب بیفروزند هر که اندر آن خانه باشد سبز نماید.

آخر

چراغدانی سبز بگیر و به خون مرغ سیاه یا به خون گربه سیاه و یا به خون خرگوش بیفروز، بعد از آنکه به روغن زیت جوشیده باشد، که بر عکس سیاه نماید و مردمان را به

۱. م: ماناند.

۲. ازینجا تا مطلب مربوط به «مگس» در صفحه بعد در نسخه «ک» نیست.

غایت سیاه و زشت. [۳۶۶b]

دیگر

اگر مگس خرتای چند عدد بگیرند و سرشان بگسلانند و در میان رکوی پیراهن مردی باز کنند که او را گردن زده باشند و فتیله کنند و برافروزند با روغن زیت همه مردمان آن خانه یکدیگر را بی^۱ سر بینند.

دیگر

اگر هفت ملخ بگیری^۲ و در روغن زیت افگنی پس برگیری و در چراغدانی نهی و بیفروزی به روغن چراغ همه خانه پر کژدم بینند^۳، و این عجایب است. /۳۵۳/

۲. م: بگیری.

۱. م: بن.
۳. م: نماید.

فصل دوم (از مقالات سیزدهم)
در زینةالکتاب^۱، (در پنج فصل
فصل اول)^۲
در مداد آمیختن^۳

هرچند^۴ مازو که خواهند بستانند و خرد کنند و به هر درمسنگی مازو نیم دانگ^۵ زاج سیاه برافکنند. بعد ازان بنگرند که مازو و زاج مجموع چند درم است، و یک و نیم مجموع آب نیم گرم در کنند و برآمیزند. پس به پاره کرباس سخت بیالیند.^۶ چیزی باشد به غایت برّاق و نیکو.

دیگر

یعقوب اسحق کندی گوید که سی (عدد) مازو (ی) سبز بیاید شکست و سه رطل آب در آن باید کرد.^۷ پس از آن در پاتيله باید کرد و بر آتش نهادن و نرم نرم می جوشانند^۸ تا نیمی از

۱. م: زینةالکتاب.

۲. ترتیب فصول در نسخه پ ۱۴۰ بر این ترتیب است که مداد آمیختن را فصل دوم و تزئین قرطاس را فصل سوم و محو کتاب را فصل چهارم نوشته است.

۳. م: در مداد ساختن و ترکیب آن.

۴. م: چندان.

۵. م: درم.

۶. م: بیالیند.

۷. م: افگند.

۸. م: جوشانیدن.

آن بسوزد.^۱ بعد از آن فرو باید گرفت و بیاید پالود. پس زاج آن قدر که سیاه شود^۲ بر باید افگند که نیک بود. (پس به هر رطلی آب درمسنگی و نیم صمغ اعراب درو باید افگندن.) /۳۵۴/

دیگر

(بختیشوع گفت) انقاس پاریسی (فراگیر) هر کدام سبک تر. (پس بر) هرمنی ده درمسنگ صمغ عربی^۳ برافگن و بیست درمسنگ مازو(ی) سوده و پنج درمسنگ قرطاس سوخته هم بیاید کوفت (نرم) و به سپیده خایه مرغ بیاید سرشت. پس چند فندقی باید کرد و بنهادن تا خشک شود. هر که که از آن در دوات کند (از مداد) نیکوتر آید.

دیگر

اگر اشمه^۴ به آب صمغ عربی بگدازند (و قدری دوده چراغ درو حل کنند) مداد آید سیاه و نیکو.

و اگر شحم حنظل با زهره گاو با مداد بیامیزند مگس^۵ بر دوات و نوشته نشیند. و اگر آب خرما(ی) هندی در دوات کنند بدان دوات هیچ نتوان نوشت. /۳۵۵/

۲. م: که آن را سیاه کند در آن.

۴. ک: اشمه م: وشه.

۱. م: آب برود.

۳. م: اعرابی.

۵. م: برآمیزند.

(فصل دوم) در تزیین^۱ القرطاس

بستانند^۲ برنج سپید پاکیزه. پس (یکی پاتیلہ ای بیارد چنانک هیچ چربش بر آن^۳ نباشد. پس آن برنج نیک بپزد و به دست بمالد. پس به رکوی (پاکیزه) ستبر^۴ سخت بیالاید. پس به کاغذ درمالد، یک دو دفعه. آنکه جایی هموار بنهد تا خشک شود. آنکه مهره زند. و اگر نیکوتر باید به کتیرا یا به آرد (میده) یا (به) نشاسته کونه باید داد. و اگر شحم حنظل با آن پیامیزد مگس بر کاغذ^۵ نشیند و موش زیان نکند. /۳۵۶/

۱. م: بگیرند.

۲. م: سطر.

۳. م: تزویر.

۴. م: درو.

۵. م: آن.

(فصل سوم)
در (محو) کتابت

سپیداج^۱ رصاص بگیر و نیکو بسای و به حریر بپز، و همچندان صمغ عربی^۲ باید که در آب بگدازد. پس سپیداج بدان خمیر کن و گروهه^۳ ساز و خشک کن و اندر چیزی^۴ سفالین یا اندر پوست گردکان کن، و چون به کار آید از آن گروهه یکی بگیر و اندک مایه آب برو چکان. پس به سر قلم بردار و بر آن نوشته مال و رها کن^۵ تا خشک شود، و آنگه مهره زن و پاک کن که پاک^۶ شود.

و اگر نه قلیا ای اسپید بگیر و بسای و بدان آب ترشی ترنج تر کن و بر نوشته مال و رها کن تا خشک شود که آن نوشته برود^۷، چنانچه هیچ اثر نماند.

و اگر نه لختی موم گرم کن و اندک اندک بر آن نوشته افشار و بگذار تا سرد شود. پس بازگیر و دیگر بار همچنان کن تا آنگه که پاک شود.

و (اگر نه) لختی علک (رومی) بخای نیک (و) نوشته را بدان بکن.^۱
و اگر نه کندرو بگیر و به آتش گرم کن و همچنین کن.

۱. م: اعرابی.
۲. م: جام.
۳. ک: ملک.
۴. م: برکن.

۱. م: سفیداج.
۳. م: گروهه.
۵. م: دست بدار.
۷. م: پاک شود.

و اگر نه زاگ^۱ سپید و ترف^۲ و شخار، از هر یکی برابر بکوبند و به آب ترنج بسرشند
و بنهند تا خشک شود. پس دیگر باره بکوبند و به سرکه تر کنند و بر زبر نوشته کنند.
ناپدید گردد نوشته، والله اعلم. (۳۶۷a) / ۳۵۷/

(فصل چهارم) در عجوبه که در کتابت کنند

اگر به آب نوشادر چیزی بر کاغذ نویسند چون خشک شود ناپدید شود. پس بر آتش نهند نوشته سیاه پیدا آید.

و اگر به پیاز سرخ بنویسند چون به آتش برند نوشته سبز پیدا آید.

و اگر به شیر گوسفند نویسند چون بر آتش برند نوشته زرد پیدا آید.

و اگر به آب مازو نویسند پس چون خشک شود به آب زاج برکشند نوشته سیاه پیدا آید.

و اگر کاغذ سپید را مازو و زاج کوفته درمالند نیک، پس چون خواهند که عجایب نمایند^۱ بر آن کاغذ سپید^۲ به آب دهن می نویسند که خط سیاه هر چه نیکوتر پیدا آید.

و اگر سپندان^۳ بگیرند و خرد بکوبند و سه شبانروز در آب آغارند^۴، بعد از آن به آب آن بر کاغذ نویسند و بگذارند تا خشک شود هیچ پیدا نیاید. پس چون نزدیک آتش برند نوشته سرخ هرچه لطیف تر پیدا آید.

و اگر به آب زاج^۵ زرد بر کاغذ نویسند و به کبریت سفید^۶ دود کنند خطی سبز پدید آید.

۱. م: اسپید.

۲. م: کند.

۳. م: سفید.

۱. م: بینند.

۲. م: اسپندان.

۳. م: زاج.

و اگر حنظلۀ سبز بنهند تا خشک شود و پیوسد - آنگه آن را با گیاهی که آن را طیبده^۱ خوانند هر دو به هم بسوزانند و خاکسترشان به آب بیامیزند مدادی /۳۵۸/ سیاه نیکو بود. اما هرچه بدان نویسند و یک چندی برآید ناپدید شود.

اگر خواهی که بر آب نوشته کنی بوره با روغن زیت بسای (به هم) نیک و بدان آب بنویس تا لطیف چیزی پدید آید بر سر آب، و این آزموده است. اما چابکی باید که چنان بنویسد که آب نجنبند.

و اگر لختی بوره بسایی نیک و طشتی (را) پر آب کن و آن بوره بر آب افکن و چند قطره روغن زیت در آن چکان و به دست بزنی نیک و بگذار تا بیاساید. چیزی بر کردار قرطاس بر زیر آن پیدا آید. هرچه لطیف تر است بر آنجا خواهی بنویس، و اگر نه بوره و مداد و روغن و آب به هم بسای و بدان آب هرچه خواهی بنویس بر سر آب که پیدا آید. اگر به شوخ^۲ گوش چیزی به دست بنویسند پس^۳ خاکستر بر آن کنند نوشته پیدا آید. و اگر خواهی که کتابت کنی که به شب توان خواند^۴ و به روز نه - لختی زهره کشف بگیر و بدان بنویس که به شب توان خواند و به روز نه.

و اگر لختی خون کبوتر با لختی مداد بیامیزند و بدان بنویسند تا تر بود بر توان خواند و نیکو بود، و چون خشک شود بر نتوان خواند. ۵

و اگر به آب گندنا بر روی چیزی بر خایه نویسند آنگه پخته کنند چون جوژه پیدا آید. و اگر بر خایه نویسد، پس به زیر مرغ نهد از آن خایه چون جوژه برآید نوشته بر جوژه پیدا آید. /۳۵۹/

۲. م: چرک.

۴. م: خواندن.

۱. م: طفید.

۳. م: و.

(فصل پنجم)
در نوشته که مانند زر پیدا آید

ده درمسنگ عروق در^۱ پاتیلہ پاکیزه کنند^۲ و چندان آب برو باید^۳ افگند که اندران بتوان مالید. پس بیاید جوشید تا رنگ تمام ازو بیرون آید. آنکه بیاید پالود و سه درمسنگ زعفران (ناسوده) بدان باید افگند^۴ و بیاید جوشید تا آنکه که چون رشته بدو درزنی رنگ گیرد به غایت. پس از آن آب صافی کنند و مقداری آب مازو زود برو باید کرد نه بسیار و دو درمسنگ صمغ عربی برو افگند پیش از آنکه سرد شود و بیاید جنبانید نیک. مدادی باشد هم رنگ زر.^۵

و اگر پیه^۶ ماهی یک هفته در شیشه کند و به آفتاب نهد آنکه بر کاغذ نویسد نوشته پدید آید هم رنگ زر.^۷ (۳۶۷b) / ۳۶۰ /

-
- | | |
|----------------------|-----------------------|
| ۱. م: اندر. | ۲. م: باید کرد. |
| ۳. م: اندر آن. | ۲. م: بر آن باید کرد. |
| ۵. م: همچون زر نیکو. | ۶. م: چربش. |
| ۷. م: مانند. | |

مقاله چهاردهم در خواتیم الكواكب

شناختن کواکب علمی بزرگ است و از آن جهت که فصلی شریف است نخواستم که از این کتاب خالی ماند و هر کوبی را از سیارات خاتمی است.^۱

زحل

را دو خاتم است: سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ (را) بستان و^۲ قمر اندر جدی یا در دلو بود و نظر به زحل دارد مقبول نگینی ساز و بدان نقش کرده مردی ایستاده و ماهی در هر دو دست گرفته و برداشته و سوسماری در زیر قدم او، و انگشتری از سرب بساز و در زیر نگین قدری مرّیا صبر درو نهد و برو نشاند و در همه وقتی^۳ به انگشت کند، که هرکس که این دارد قدرش بیفزاید و عزّ^۴ بیابد و جمندة زمین او را نگزد و نترسد و ایزد تعالی مکروه ازو بگرداند. اما باید که گوشت خروس بخورد و بر خر و استر ننشیند و بار نکشد و جامه سیاه نپوشد. دیگر سنگی هست که آن را حجرالورد خوانند. با سیاهی گراید.^۵ برین سنگ مردی

۱. م: هست.

۲. م: که.

۳. م: امیدها.

۴. م: هم در وقت چنین.

۵. م اضافه دارد: چنانکه شرط است به جای آوردن آنکه بفرمایند.

کنند ایستاده و اژدهایی به دست راست او و پرویزی^۱، و به زیر نگین این سنگ /۳۶۱/ یک حرف نقش کنند و به زیر انگشتری سرب نهند.

هر کس که (این را) با خود دارد علمها(ی) پوشیده به قدرت خدای عزّ و جلّ برو ظاهر گردد و از دیو و پری و خیال بد ترسد و منزلت و قدرش بیفزاید.

مشتري

سنگ سپید و برنج زرد و سپید روی^۲، و خاصیت ارزیز مشتری راست. هر که روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر و مشتری را بیند از قوس با حوت نظری پسندیده و در اوّل ساعت یا دوم ساعت باشد، ازو نگینی سازند و نقش کنند بر صورت مردی که جامه زرد دارد و بر کرکس نشسته و قضیبی در دست و در زیر کرکس این پنج حرف نقش کند بس عاّل و بر انگشتری برنج نشانند و کافور قدری در زیر نگین نهند. روز پنجم وقت آفتاب بر آمدن مرد بپوشد (و) هر چه از خدای تعالی بخواهد بیابد، و مردم او را نیکوئی گویند و دوست دارند و بدان کس استوار باشند، و باید که چون مشتری بیند جامه سپید دارد تا نیکویی (بیند) و برکات برو فراز رسد و از ماهی^۳ رودی^۳ خوردن پرهیز^۴ کند، و چون بلوط بخورد^۵ دست بر (سر) اصلع نهد و پاکیزه تن و جامه باشد.

مربخ

شادانه که آن را حجرالدم گویند^۶ و از قسمت مربخ است، هر که این سنگ را روز سه شنبه بستاند و قمر با مربخ باشد از خانه (اوّل و با) نظری پسندیده، و برو نقش کنند صورت مردی برهنه بر اسپه نشسته^۷ و زنی پیش او ایستاده و موی باز پس افکنده و مربخ دست راستش بر گردن نهاده و از پس باز همی نگرد و در زیر قدمهاش /۳۶۲/ این چهار حرف نقش کرده ع ح د ح، و انگشتری از آهن سازد و زبان عقاب یا مرغی که آن را غواص خوانند در زیر نگین نهد. هر که با خود دارد و به احتیاط بنویسد مردم ازو به شکوه باشند و او را

۱. م: اسفیدروی.

۲. م: احتراز.

۳. م: خوانند.

۴. م: بجه زنی.

۵. م: سفید.

۶. م: و جو و بلوط نخورد و.

۷. م: بر راست او.

دوست دارند (و ازو بد نگویند) و از جُمندۀ زمین و از دد و دام ترسد. باید که به خون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه به آهن.

شمس

چون روز یکشنبه قمر در اسد باشد و نظر (بر) شمس، سنگی سپید که بر آن خطها باشد بستان و نقش کن بر آن مردی ایستاده و دست راست گشاده^۱ و در دست چپ زوینی دارد یا استره‌ای [۳۶۸a] و تازیانه و اژدهایی در زیر هر دو قدم و بر انگشتری زر نشانند و در زیر نگین گیاهی که آن را پنج انگشت گویند و با زهره بنهد، و روز یکشنبه پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند، ایزد تعالی حاجتش روا کند و نزد بزرگان عزیز باشد و هیبت و حرمت بیفزاید. اما باید که گوشت اسب نخورد و با زن ازرق چشم نزدیکی نکند و نه با ابرص، و خویشان را از مرد بد دور دارد و در آب چشمه نشیند.

زهره

روز آدینه ابتدا کند و قمر در ثور یا در میزان، و بر سنگ لاجورد صورت زهره کند برهنه و مریخ نزدیک او و سلسله در گردن دارند و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه این چهار حرف ع ع ع و نگین بر مس سرخ نشانند و سخاله مس در نگین نهند. دارنده این انگشتری بر همه کس /۳۶۳/ غالب باشد و حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد و برو زن محبوب باشد و موقر نزدیک بزرگان، و زنان او را دوست دارند، و با زن سیاه چشم نزدیکی نباید کرد و آب شور و آب دریا به خود فرو نکند. تا هر حاجت که از کسی بخواهد خدای تعالی او را ارزانی دارد.

عطارد

روز چهارشنبه ابتدا کند بر نقش و صورت کردن بر رخام مردی جامه نیکو پوشیده،

۱. م: «چنانک سلام کنند و در دست چپ اضافه دارد و اما»، بعد ازین عبارت نسخه «م» افتادگی و بس و پیشتر دارد.

قضیبی بر دست راست دارد و در دست دیگر کوزه سفالین بی‌دسته و در یک پهلو دو پردار و بر سر او غوچ است است مانند خروس و بر قدم نیز غوچ دارد و بر پهلو چپ خروسی دارد خرد ایستاده و در زیر قدمش چشمه آب برین صفت و بر پهلو راست این چهار حرف نقش کرده ۵۵۵۵ و بر انگشتری سرب نشانند و در زیرش گیاهی که ماهی را مست کند در نهد. هر که این خاتم با خود دارد چیزها فراموش نکند و زیرک گردد و بر هر چه روی نهد ظفر یابد. اما باید که دروغ نگوید و نامه مزور ننویسد و در گرمابه گمیز نکند و از پای نشاشد و به گرمابه که حوض بزرگ دارد در نشود و در انبونه و طرازانی (۹) باد نکند و نخدتر و خشک و ترب نخورد.

قمر

...^۱ که در قسمت ماه است نقش کند به اول ساعت روز دوشنبه قمر در سرطان مسعود صورت زنی ایستاده برد و گاو و در دست تازیانه دارد و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین ایدون ب نقش کرده و انگشتری از سیم سازند و دارنده باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد. عملها (ی) غریب بدانند و جادوی بر وی کار نکند که همگنان (را) ازان شگفت آید. /۳۶۴/

۱. جای چند کلمه در اصل سفید است.

مقاله پانجم در ادعیه کواکب

بدان که هر کوی به چیزی مخصوص است، چون
زحل به بنا و ضیاع و دشمنی میان مردم،
و مشتری بر مال و قضا و حرمت
مزین بر زور و قوت و امارت و شجاعت و مردی و حشمت و تسلیط،
شمس بر پادشاهی و حرمت از جهت پادشاهان و جمال،
زهره بر جمال و زینت و دوستی زنان،
عطارد بر وزارت و دبیری و شاعری و کتابت و کیمیاگری و آنچه بدان ماند،
قمر بر دوستی زنان محتشمه و احوالها (ی) عام و علمها (ی) غریب.
اکنون به دعا هر یکی آن چیز باید خواست که بدو مخصوص است مختصری [۳۶۸b]
ازان یاد کنیم.

دعای زحل

چون زحل بر صد و پنج درجه از برج جدی و قمر پیوندد و ساعت زحل را باشد بگیر
اشترک دو درم، و قرنفل سیاه نیم درم. مقل ازرق نیم درم، جمده دودانگ، قسطدانگی.
جمله جمع کن و بگیر سه مجمره و بر بالای بام شو در شب چنانک /۳۶۵/ پوشیدگی

نباشد به آسمان، و شلوار بازگونه در پای کن و بخور در مجمر افکن و چون دود برآید بگو: «یا هیو خاهنو ثیا بفرغو ثیا اکرندی اکرندی قوت قوت هوث هوث یا ارواح الحلفطیرات بحق هیو ثا یو ثا اهیو ثا شیاهیستا اسئلکم بحرمتکم ان تقضوا حاجة فلان بن فلان»، و حاجت آن خواهد که به زحل مخصوص باشد که در وقت اجابت آید به فرمان خدای عزوجل.

مشتري

چون مشتري بیرون آید به پانزده درجه سرطان در شرف و زحل باید که نظر سوی او بدارد و قمر بر وی پیوسته بود. بگیر طلق دو درم، و عنزروت دودرم، و نخاله دو درم، و نمک پنج درم، و مجمره بگیر و بر شو بر موضعی بلند و مشتري باید که بر بالای زمین باشد و بخور بر آتش نهد. چون دود برآمد بگوید: «یا ارواح المشتري بحق نیطوش بارطلیس جایترش بیراس هتیرس اسألکم ان تقضوا حوایجی» و آنچه خواهد باید به که مشتري مخصوص باشد.

مزینخ

چون مزینخ به برج عقرب رسد و در آن برج معتدل مزاج بود و به حد خویش، بگیر گزدمی مرده خشک شده، و یک درم و نیم مابوما، و پنج درم نمک، و بر بالای بلند شو. بخور بر آتش افکن تا دود کند و بگو: «یا روحانیات المزینخ یا شدایا یا رحبدا یا نورجدا یا بر سرطیس یا هیور طلیس اسألکم بحق هذه الاسما و بحق کواکب القتال ان تقضوا حوایجی»، و باید که چیزها خواهد که به مزینخ منسوب است که حاجت روا شود. /۳۶۶/

آفتاب

چون آفتاب به حمل آید و به نوزده درجه رسد، بگیر یک درم مصطکی، و دانگی زرنیخ، و نیم درم عود هندی، و بخور کن در آن وقت تا دود برآید و بگو: «یا روحانیات الشمس

بحقّ النیوس النیوس مافیروس ار کلیا ار کلیا علیکم بالاهل الاعلم و الهیا کل الاعظم و یا سقلانیوس اسقلانیوس اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آنچه خواهد باید که به شمس مخصوص باشد.

زهره

چون زهره به حوت رسد به درجه شرف و قمر متصل شود بدو، بگیرد دو درم ضرو، و دو درم نغناغ، و درمی بخور، و درمی فلفل سفید و بر آتش افکنند. چون دود برآید بگوید: «یا روحانیات الزهره بحقّ اله و اکیا نیقاشیقا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهد که مخصوص باشد به زهره، اجابت بیند.

عطارد

چون عطارد متصل شود به زهره، بگیرد دو درم طرشقون و آن پوست زهره ماهی بود، و یک درم فنه و آن سرو بود، و یک درم کندرو، و وقت گوش دارد و روز زهره بخور بر آتش افکنند. چون دود برآید بگوید: «یا روحانیات العطارد بحق سهور و سایاشوریا ماکشناطی کیسفا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهند که به عطارد مخصوص باشد.

قمر

چون قمر با شمس بود دقیقه [۳۶۹a] با دقیقه ساعت اجتماع بود، بگیرد /۳۶۷/ پاره‌ای موم که هیچ‌کار نفرموده باشند، و دو مثال بکن به صورت دو کس که خواهد، و بگیر پوست آهو پاکیزه و بنویس بر رقعته‌ای از این حروف و در میان شکم آن مثال نه که به نام عاشق کرده‌اند: «هذا صورت فلانة بنت فلانة مه ما که بڑ»، و بنویسد رقعته دیگر و در میان شکم مثال معشوق نهاد: «طوبیت قلب فلان بن فلان یحبّ فلانة بنت فلانة بونکه مه»، و وقت نگاه دارد و صورت دوگانه دست در گردن یکدیگر آورد و در کوزه نو نهاد. پس از آن به خرقة در پیچد از حریر و دفن کند در خانه معشوق تا اجابت بیند. /۳۶۸/

مقاله شانزدهم در دخنه و زی حاجت خواه

هر ستاره را دخنه‌ای است که در وقت حاجت خواستن چون دود کند قوت بیفزاید و حاجت روا گردد.

زحل


باید که چون حاجت خواهد در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود^۱ و بر زی جهودان نشیند و دو انگشتری در دست دارد یکی از سرب و یکی دیگر از آهن و نقش آن ال... بدان برج نهد که زحل اندرو باشد، و این دخنه همی سوزد از قیر، و دخنه سرب و قلیا و رواسقه و بلاذر، به وزن راست، و دعا می خواند و حاجت بخواند.

مشتی

به وقت حاجت خواستن جامه سپید و زرد پوشد و انگشتری عقیق دارد، نقش آن حج و بر زی رهبانان برآید مانند عابدان و در برابر مشتی بایستد، و این دخنه در آتش همی افکند: کافور و صندل سرخ و مرجان و مازوای | سبز بی سوراخ / ۳۶۹ / و زعفران آب بدو نارسیده به هم آرند، جمله به وزن راست با یکدیگر، و دعا می کند و حاجت خواهد.

۱. از سطر ۸ صفحه ۳۶۳ تا اینجا از نسخه م ساقط شده است.


مربخ

جامهٔ سبز پوشد و قبا دارد و به زی خداوندان سلاح برآید و شمشیر کشیده در دست دارد و انگشتری از آهن دارد نقش آن ، و بر عود سوزی از مس این دخنه می سوزد: زرنیخ سرخ، گلنار، روناس، گوگرد آب نارسیده، همه به یک وزن، به آب باران به هم بیامیزد پاکیزه و بر آتش نهد.

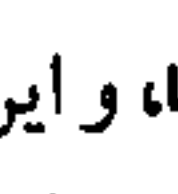
شمس

جامهٔ فاخر پوشد سبز و زرد و سرخ و برزی پادشاهان برآید و انگشتری زر دارد، صورت آفتاب برو نقش، و این دخنه می سوزد: کندرو رومی، و رندش عاد، و سیاه داروان، و شکوفهٔ کافوری نو، و برگ شقایق سرخ، یا ارغوان کوفته به هم آرند با روغن شیره و همی سوزانند.

زهرة

جامهٔ بنفش صورت پوشد و تاج بر سر نهد، بر او از هر سه گونه بر بسته از اسپرهم و بوی خوش با جوهر و برزی زنان برآید، و انگشتری از زهره دارد و نقش کرده  و دخنهٔ رد آریزه سازد از پوست ترنج، و زعفران، و رندش مس و سیم، به وزن راست، و به آب گل بردارد. /۳۷۰/

عطارد

درآعهٔ نو پوشد و دستاری گرد بندد و گشاده روی باشد و برزی دبیران برآید و انگشتری دارد از طالیقون نقش آن ، و این دخنه بر آتش افکند به وقت حاجت خواستن می سوزد: برگ (۳۶۹b) شاسپرهم، و برگ لفاح، و لاجورد سوده، و دارفلقل، و برگ ترنج، به آب زعفران به هم آورد.

قمر

جامهٔ سیم‌گون خوش‌بوی پوشد و برزی کودکان و رکابداران و پیکان برآید، و انگشتی سیم دارد و صورت ماه برو نقش کرده، و این دخنه به وقت حاجت خواستن بر آتش افکند: غبیرا، عنبر اشهب، لادن کوفته به آب مورد که حاجت روا باشد، والله اعلم. بدان که این همه قاعدهٔ آن است که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی گرداند و به عبادت مشغول شود و به تضرع و زاری حاجت خواهد و شرطها که گفته شد به جای آرد تا خدای تعالی به رحمت خود دعا مستجاب کند. /۳۷۱/

تمام کرده شد فرخ‌نامهٔ جمالی.

والحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلم علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً، فی سنة ۷۵۴. و السلم^۱ (۳۷۰a) به پایان بردم مقابلهٔ دو نسخهٔ مورخ ۷۵۴ (کوپرولو) و ۹۵۱ (موزهٔ بریتانیا) را شب هنگام بیست و هفتمین روز آذرماه ۱۳۴۳ که حدود هشتصد سال از زمان تألیف فرخ‌نامه

۱. خاتمهٔ نسخهٔ «م» چنین است:

«والله تعالی اعلم و احکم. الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الملك الکریم محمد بن ابراهیم المعروف بهروی غفر الله لکتابه و لقاریه و لناظره و لوالدیه و لجمیع المسلمین و المسلمات برحمتک یا رب. فرغ من تحریره فی اواسط رجب المرجب سنة احدى و خمسين و تسعمائة.»

خاتمهٔ نسخهٔ پ ۱۶۱ چنین است:

«فرغ من کتابته یوم السبت عاشر ربيع الآخر سنة تسع و ثمانین و سبعمائة، حرره العبد الضعیف المحتاج الی (اصل: الا) رحمة الله شمس الدین ابن حاجی کمال الدین الترشیزی غفر الله له و لوالدیه.»

خاتمهٔ نسخهٔ پ ۱۵۶۸ چنین است:

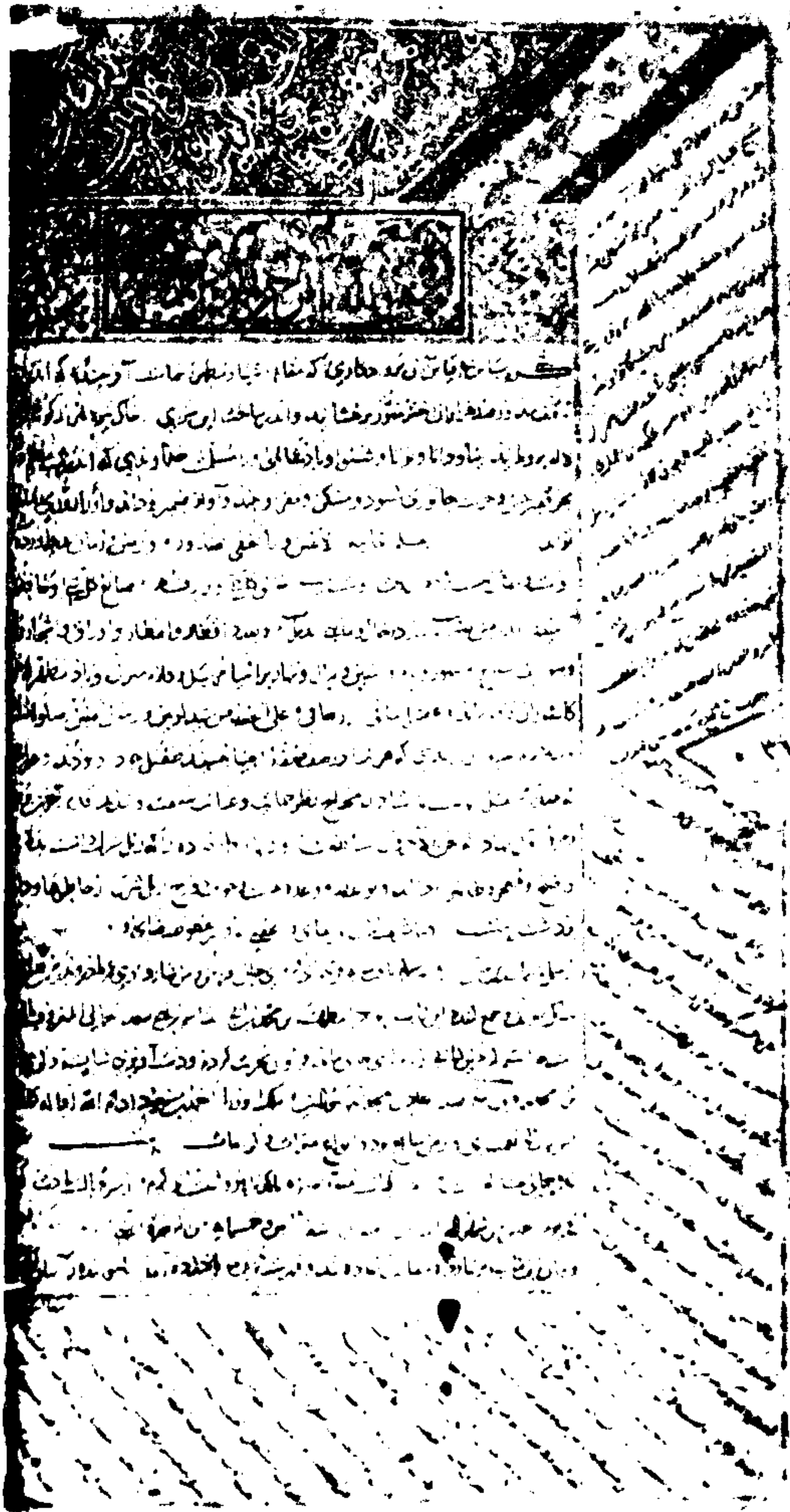
«تمت الكتاب فرخ‌نامهٔ جمالی واقعه به تاریخ بیست و هفتم شهر ذیقعدة سنة ۲۷ جلوس مبارک فلمی شد.»

خاتمهٔ نسخهٔ پ ۱۴۰ چنین است:

«فرغ من تحریر هذا الكتاب... یوم الخمیس من شهر جمیدی الآخر سنة ۱۰۲۳. کتبه العبد الفقیر المدب المحتاج الی الله الملك الغنی محمد طاهر بن محمد حسین اصفهانی غفر الله لهم جمیع سیئاته.»

می‌گذرد.

نیز به پایان رسانیدم مقابله متن استنساخ شده خود را با نسخه‌های پ ۱۴۰، پ ۱۶۱، پ ۱۵۶۸، و ملک در موارد معین شده در حاشیه در خلال ایام سال ۱۳۴۴. تصحیح اوراق مطبوعه برای آخرین بار روز ۲۹ بهمن ماه ۱۳۴۵ به رستگاری به انجام رسید. /۳۷۲/




مجموعه کوپرولو شماره ۱۵۸۹

انشاء اللہ تعالیٰ اور بیٹا افریقینی والیوں کی دروغی
 لکھ کر اسلین جو قادیان سے کونین و جانت کت
 دیشت عسپتہ کروانہ و جانت مشغول شود و بخرج
 ایتھلا حضرت ذوالجلال حاجت خذایہ پشتر
 بجای آورد گنت اندازای قصابہ برستند و عطا
 مستجاب کرد و اندوخت قصابی اعلم و اسکم الموضع
 دستا اعلیٰ و العنوة و اپن نام علی غیر خلق لور
 و حسین الطیرین العامین علی و العبد المذنب
 المرحوم الامام الکبیر محمد بن اسماعیل
 بن علی بن ابی طالب و زین العابدین
 علی بن ابی طالب و جابر بن عبد الله
 بن عبد الله بن مسعود و غیر
 انصارین

نسخة موزة بریتانیا Or 30

نامت استخوان کوهی که در سینه است باک کشد اگر گشت بر زبان کسی بنزد
 باورند سو و در آن استخوان ساقی که در پای غریز بنزد است بر سینه
 و آب رزق باشد نامت وزن که در آن کسی سوزن آب و سینه
 هر کس که در آن سوزن کشند فراهم نیاید ^{کفایت} مری بود نادان و با آن
 نامت استخوان کوهی که در سینه است باک کشد اگر گشت بر زبان کسی بنزد
 باورند سو و در آن استخوان ساقی که در پای غریز بنزد است بر سینه
 و آب رزق باشد نامت وزن که در آن کسی سوزن آب و سینه
 هر کس که در آن سوزن کشند فراهم نیاید ^{کفایت} مری بود نادان و با آن
 نامت استخوان کوهی که در سینه است باک کشد اگر گشت بر زبان کسی بنزد
 باورند سو و در آن استخوان ساقی که در پای غریز بنزد است بر سینه
 و آب رزق باشد نامت وزن که در آن کسی سوزن آب و سینه
 هر کس که در آن سوزن کشند فراهم نیاید ^{کفایت} مری بود نادان و با آن



نامت استخوان کوهی که در سینه است باک کشد اگر گشت بر زبان کسی بنزد
 باورند سو و در آن استخوان ساقی که در پای غریز بنزد است بر سینه
 و آب رزق باشد نامت وزن که در آن کسی سوزن آب و سینه
 هر کس که در آن سوزن کشند فراهم نیاید ^{کفایت} مری بود نادان و با آن

نسخه پارس شماره ۱۵۶۸

اولادش از ستمی است
 نظایر ذلّت کبر و تمیز حق و باطل
 و سکن و مقار و فتنه باطل و غیره
 و روزی رسایل از نوازید عز و جاه با آن
 اولا عین و ما تخنی الصدور زمین و نهان
 آورد و جنب او است و مکنیز بهمان
 کرده ارادش از ستمی است
 و نیز از ستم چهره دیده غلامی است
 بیست و یک ساله
 اولاد و نهان پیر
 بیست و یک

بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که من می‌بینم از آن
 کجا و بیای از قیاس از در در کجا
 بیارنا و ستم ایست و مدح و ستم
 ستم و زود ما ایست و ستم
 مدح و ستم از آن ستم و ستم
 ایست و ستم ایست و ستم
 ایست و ستم ایست و ستم
 ایست و ستم ایست و ستم
 ایست و ستم ایست و ستم

نسخه ۱۶۱

پیوست

۱. نوشته غلامرضا طاهر

... کتاب دارای شانزده مقاله درباره دانشهای متداول زمان مؤلف است. در حقیقت می‌توان این کتاب را یک دائرةالمعارف کوچک دانست که در قرن ششم هجری تألیف شده است.

شک نیست که این کتاب در همه مقالات متضمن فواید بسیار می‌باشد که یکی از آنها فواید لغوی است. مصحح گرامی در این باره در مقدمه کتاب آورده‌اند: «به هر حال اگر خوانندگانی اختلاج اعضا و تفال و تطیر و ختم کواکب و خواص اجسام و نباتات و حیوانات مذکور در این کتاب را بی‌حاصل بیابند و بدانند باز در خلال عبارات این کتاب اصطلاحات و کلمات و تعابیر بسیاری به کار رفته است که هر یک امروزه برای ما باارزش است و محتملاً آنها را می‌توان در موارد خاص استعمال کرد و زبان علم و صناعت کنونی را با اصطلاحات بازمانده قدیم دامنه بخشید و در تدوین فرهنگ کامل زبان فارسی از آنها سود جست و نیز ورود لغات فرنگی را حتی المقدور محدود ساخت». این بنده در این گفتار کوتاه نکاتی چند فقط درباره یک فصل از مقاله دهم این کتاب که به قول

مؤلف در «معانی الفاظ پهلوی» می‌باشد به عرض خواهم رسانید. آقای افشار در مقدمه این باب آورده‌اند: «بجز آنکه در مطاوی این متن ازین دست لغات به کثرت دیده می‌شود یک فصل آن به عنوان «فرهنگ لغات پهلوی» مختص ضبط لغات و حاوی قریب سیصد و پنجاه کلمه فارسی است که از لحاظ قدمت یکی از مراجع پس از لغت فرس اسدی قرار می‌گیرد و برای لغت‌شناسان مأخذ باارزشی است». در این فصل صورت یا معنی بعضی از لغات روشن نبوده از این رو مصحح ارجمند درباره آن گفته‌اند: «مرا توفیق آن دست نداد که همه لغات فارسی را به صورت مضبوط و اصیل نقل و ضبط کند و ناگزیر با گذاشتن علامت سؤال در کنار کلماتی که ناشناخته ماند و در مأخذ و مراجع و لغت‌نامه‌ها دیده نشد (مخصوصاً که از دکتر جعفر شهیدی نیز یاری خواستم) عجز و شک خود را نشان داد این بنده صورت یا معنی درست بعضی از آن کلمات را به دست آورده‌ام که ذیلاً معروض می‌دارم و بعضی دیگر را ندانستم که چیست:

۱. ذیل لغت «خباک» آمده: گهواره و این درست نیست، زیرا این لغت به معنی گهواره یا مهد عربی نیامده است. در لغت‌نامه دهخدا آمده: خباک چهار دیوار سحر گشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن را در آن می‌کنند (برهان...) حظیره گوسفند، ایستگاه گوسفند، آغل گوسفند

تن ژنده پیل اندر آمد با خاک جهان گشت از این درد بر ما خباک

فردوسی

هزار تن را خر بیش برده‌ام به قرار هزار تن را گوساله رانده‌ام به خباک

سوزنی

از این معنی و شاهد معلوم می‌شود که «خباک» با «گهواره» ربطی ندارد و این دو با هم مترادف نیست. پس باید گفت که «گهواره» در اینجا مصحف کلمه دیگری است و آن کلمه ظاهراً «گواره» باید باشد. لغت اخیر در برهان چنین تعریف شده است: «گله گاو گاو میش را نیز گویند» و در صورت صحت این حدس اطلاق لفظ «گواره» که به معنی گله گاو است بر محل آنها که «خباک» است از باب اطلاق حال به محل خواهد بود.

۲. در حرف لام آمده: «بیافیل؟» آن است که به تازی «ثوباء گویند مؤلف مرادف فارسی «بیافیل» را کلمه عربی «ثوباء» دانسته که به معنی خمیازه و دهن‌دره است. در

برهان لغت «بیاستو» به معنی خمیازه و دهن‌دره آمده است.

می‌توان احتمال داد که «بیافیل» مصحف «بیاستو» باشد، ولی این البته احتمالی بعید خواهد بود.

۳. در حروف نون آمده: «کیان (؟)»: آن است که به تازی «حیا» خوانند.

اینجا تصحیف در معنی کلمه روی داده است یعنی در لفظ «حیا» در برهان آمده:

«کیان:

... و بضم اول خیمه گردی را گویند که به یک ستون برپای باشد و آن را گنبدی هم می‌گویند...»

از اینجا معلوم می‌شود که کلمه «کیان» به معنی خیمه و چادر در مآخذ برهان بوده است.

مترادف «چادر» فارسی در عربی خیمه و «خباء» است. یکی از نسخ بی‌مبالات فرخ‌نامه «خباء» را که مرکب است از خ، ب، ا، ه به صورت «حیاء» که مرکب از ح، ی، ا، ه است نوشته و موجب گمراهی خوانندگان شده است. باید اضافه کرد که کیان به معنی خیمه در زبان فارسی ریشه دارد و عریق است (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به حواشی آقای دکتر معین بر برهان ذیل کلمه «کیان».

۴. در ص ۳۲۴ آمده: «سردن (؟)» (سردن آنچه بر سر پای مالنده کنند سرده گویند (؟) ظاهراً درست چنین است: سپردن: سپردن آنچه به زیر پای مالیده کنند سپرده گویند. اگر گفته شود که تکرار متن لغت در عبارت معنی درست نیست جواب این است که این کار باز هم در این لغت‌نامه کوچک مفید نظیر دارد. مثلاً: «غرم:

غرم گوسفند و میش کوهی بود (ص ۳۲۲)

۵. در ص ۳۲۵ آمده: «هیون: سرمست» و این نیز غلط است نه از مؤلف بل از نسخ درست «شتر مست» است. در برهان آمده: «هیون: به معنی شتر باشد مطلقاً و بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر حجازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند» خلاصه آنکه هیون به معنی سرمست (طافح) نیامده است.

۶. در ص ۳۲۷ آمده: «تهبیده (؟)» آن بود که به تازی در «فین» گویند «درست» «نهبیده» است بر وزن ستم‌دیده و حرف اول آن نون است نه تاء مثلاً فوقانیه. در برهان آمده:

«نهیبیده: به کسر اول و بای ایجد بر وزن ستم‌دیده سخن پنهان و دفینه و هرچیز پوشیده و پنهان را گویند» کلمه نهیبیده با نهین به معنی سرپوش دیگ و نیز بانهان از یک ریشه است. ۷. در ص ۳۲۸ آمده: «لتره (؟) و ستره کش (؟): همه یکی است»، مصحح گرامی در حاشیه نسخه بدل این دو کلمه را «لتره» و «ستروک» ذکر کرده‌اند و ظاهراً همین دو کلمه اخیر درست است. زیرا آن دو کلمه که در نسخه اساس بوده است در برهان و لغت‌نامه نیامده است ولی «لتره» و «ستروک» هر دو در برهان به یک معنی یعنی «مردم بی‌کار و کاهل و بی‌مایه» آمده است.

۸. در ص ۳۲۶ آمده: «کوازه: افسوس و سخره بود» این کلمه به این معنی با گاف فارسی درست است رجوع کنید به یادداشتهای گاتها تألیف شادروان استاد پورداود. در پایان بی‌مناسبت نیست که به یک نکته اشاره شود و آن اینکه مرحوم علامه دهخدا در لغت‌نامه درباره یکی از معانی کلمه «ژاله» یعنی «خیکی پر باد که بدو از آب بگذرند» اظهار شک فرموده‌اند. علت شک آن مرحوم این بوده که برای ژاله بدین معنی لغت‌شناسان دو بیت آورده‌اند که چندان مضبوط و محل اعتماد نبوده است و خود علامه هم شاهدی دیگر برای آن نیافته‌اند. در فرخ‌نامه این لغت با همین معنی آمده بدین سان: «ژاله: و آلتی هست که در دریا کار نمایند...» که مؤیدگی برای صحت آن لفظ و آن معنی تواند بود.

غلامرضا طاهر

(راهنمای کتاب، سال دوازدهم)

۲. یادداشت علی رواقی

کتاب شامل شانزده مقاله است که هر مقاله دارای دو یا چند فصل می‌باشد «در منافع انسان، در منافع طیور و هوام، در منافع اشجار و اسفهم...» همان‌طور که مؤلف در مقدمه ذکر کرده است یکی از مآخذ او تزهت‌نامه علایی بوده است: «بر خویشتن واجب کردم که به موجب آن کتابی سازم نام آن فرخ‌نامه جمالی از کتب متفرق که از این نوع باشد و هر آنچه در تزهت‌نامه باشد الی ماشاءالله». ص ۵

بر روی هم نثری ساده دارد: اگر شاهسفرهم در مجلس پیش شراب خوارگان بنهند چون بوی به ایشان رسد خواب بریشان افتد و زود مست شوند: ص ۱۴۵.
فصل سوم از مقالات دهم در معانی الفاظ پهلوی است حدود ۳۵۰ واژه دارد که بعضی از این واژه‌ها نادر است:

الچخت، باقدم، بشکول، پشکم، تیو - چکاد، خوهل، زلیفن، سوتام.
آقای ایرج افشار در تصحیح این متن زحمت بسیار کشیده‌اند و آن اندازه که از متن چاپی معلوم می‌شود رعایت امانت شده است کوشش ارزنده ایشان را نباید از نظر دور داشت.

حاشیه ص ۶۶ آورده‌اند: «کیکز در کتب لغت و مفردات دیده نشد، کیکر به معنی خار مغیلان و کیکیر (= جرجیر آمده است) شاید کنگر درست باشد».
کیکز صورت دیگری از کیکج است که در المرقاة ص ۱۴۵ آمده است که در متن حاضر به صورت کهکج و کهکز آمده است در فرهنگها به صورت ککژ، ککش. نیز ضبط است. در هدایة المتعلمین و تفسیر ابوالفتوح ککج آمده است (هدایه، دانشگاه مشهد ص ۵۷۰، تفسیر ابوالفتوح ۵ جلد، ج ۱، ص ۴۶۴، کیکج نیز صورت دیگر این واژه است)، وردالحب (= گل عشق) و آن کیکج است ترجمه مفاتیح العلوم، ص ۱۶۶ بنیاد فرهنگ، خدیو جم).

نیز رجوع کنید (الابنیه زلیگمان، ص ۲۱۰)

ص ۱۰۵ س ۶ نارد [ی]

و در ص ۱۱۸ س ۲ ناردین، ناردی و ناردین واژه‌ای است جز نارد نارد: کنه است و ناردین: سنبل رومی (شرح اسماء العقار ۲۶۵).
القراد: نارد است (المرقاة، اسامی البلغه).

ص ۳۲۱ - ص ۳۲۷ جیلاهنک صحیح این کلمه جیلاهنک است الابنیه ص ۸۲ -

هدایه ص ۵۸۰ - ۶۳۷ ص ۳۳۹ شیرم.

صحیح این واژه شبرم است.

منوچهری گوید:

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ

بسته اندر بن او لختی مشک ختنا (دیوان ص ۲)
 هدایه ص ۴۳۳ - ۶۳۷ - الابنیه ص ۱۵۹ - اسماء العقارش ۱۷۸.
 چندین واژه را با علامت سؤال مشخص کرده‌اند.
 ص ۳۲۴ سردن (سردن آنچه بر سر پای مالیده کنند سرده گویند).
 شاید: سپردن: پایمال کردن (برهان).
 ص ۳۲۷ تهبیده (?) آن بود که به تازی دفین گویند.
 شاید نهبیده باشد که در گرشاسب‌نامه آمده است:

بر چشمه تختی و مردی بر اوی بمرده به چا در نهبیده روی

ص ۱۸۵

ص ۲۲۰ سوغنین ص ۳۳۴ سوغین شاید این واژه سفین (صفین) باشد که در هدایه
 (ص ۴۳۳ - ۵۲۰ - ۵۴۷) آمده است.

ص ۳۳۸ و تخم بوخله (?)

ظاهراً بوخله می‌باشد که به عربی فرخ خوانند (المرقاة ۱۴۴ - اسامی ص ۵۰۳ ورق
 ۹۱ البلغه: بوخل آمده است.

ص ۳۱۴ اوج (?) میدان بود و چیزی که تهی بود هم اوج خوانند.

حاشیه برهان قاطع ذیل اج آمده است: مقصود که وی مجوفی است که در آن سرکه یا
 عسل کنند.

۳. یادداشت عبدالرحمن عمادی

ص ۱۷ آمده: [اگر شیر مادر پسر و دختر را دهند، پسر را چون زنان مرد خواهد و
 ناپارسا باشد و همچنین دختر چون شیر پسر خورد شوخ و دلیر باشد]
 گویا منظور این بوده [اگر شیر مادر دختر پسر را دهند...] بنابراین باید اصلاح شود.
 ص ۱۹: (خردی) درست است ولی در توضیحات پایان کتاب (ص ۳۷۷) به
 (خردهای) تصحیح شده.

ص ۶۵: گویا پیش از (شگال گربه) چیزی بوده که افتاده است و نتیجه افتادگی این

شده که اگر گربه پشت خود را بلیسد شگال گربه می شود!

ص ۱۲۶: [اندر گرمابه مالند] معلوم نیست در حمام بمالند یا در زمان و موسم و جای گرم بمالند؟

ص ۱۷۸ سطر ۸ آمده: [«یک خوردن سیری است»] گویا چنین درست است: [«نیک خوردن سیری است»] یعنی: یک سیر از آن خوردن - یا در سیری (نه گرسنگی) خوردن آن نیک است.

ص ۱۸۵: «اگر گل شیرین و شمعی کنند از آن...»، روشن نیست که (گل شیرین) یعنی چه؟

ص ۲۲۴: (درن) چرک معنی شده در صورتی که به معنی زالو است.

ص ۲۲۶: «اگر زعفران کسی بر سپرز اندایند که درد کند یا باد در افتاده باشد سود دارد». روشن است که زعفران را بر سپرز که در درون بدن است نمی توان مالید و اندود. شاید عبارت چنین بوده: «اگر زعفران بر کسی اندایند که سپرزش درد کند یا باد در افتاده باشد...»

ص ۲۵۱: آنجا که تقویم کهن ایران را شرح می دهد می گوید ایرانیان در هر بیست سال یک ماه کیسه کنند و این نادرست است. درست این است که یکصد و بیست سال یک ماه کیسه کنند. کلمه یکصد افتاده است. زیرا $\frac{1}{4}$ روز که اضافه بر سیصد و شصت و پنج روز است هر چهار سال یک روز و در هر ۱۲۰ سال ۳۰ روز یا یکماه می شود چنانکه خود مولف (در ص ۲۶۲) بدرستی یاد کرده و گفته «پس چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال یک ماه بیفکنند.»

ص ۲۵۵ چنین آمده: «هر روزی از روزهای هفته ستاره‌ای است چنانکه در اینجا نوشته شد» ولی نام ستاره ذکر نشده اما در نسخه (م) در پانویس آمده: شنبه = زحل یکشنبه = شمس، دوشنبه = قمر، سه‌شنبه = مریخ، چهارشنبه = عطارد، پنج‌شنبه = مشتری، جمعه = زهره چون این آگهی بر شناسایی ایام در نجوم قدیم اهمیت دارد خوب بود متن نسخه (م) نقل می شد.

ص ۳۲۵: «دمیدن: بوق و مانند آن را دمیدن گویند» یا جمله چنین بوده «دمیدن: دمیدن بوق و مانند آن را گویند» یا «دمیدن» به معنی: فعل مورد نظر مولف نبوده بلکه از

آن اسم اراده کرده است که عبارت باشد از: (دَم + دن = ظرف، دان، جا) روی هم رفته به معنی: جا و مکان دَم.

ص ۳۲۶: واژه «شر» را تازی و به معنی: تفو شمرده که به این معنی دیده نشده و شرح این مطلب را در زیر لغت سَح در همین یادداشتها آورده‌ام بدان بنگرید.

صفحه ۳۳۸: جزء خوراکیهایی که برای رفع مسمومیت یاد شده‌اند از «آب برنج» است. اما مصحح در توضیحات و اصلاحات کتاب آن را «آب ترنج» پنداشته. چرا؟ معلوم نیست.

۴. یادداشتی از ژیلبر لازار

ABU - BAKR MUTAHHAR JAMALI-YE YAZDI. Farrokh Nāmeḥ (Encyclopédie des sciences du VI siècle de L'hégire), édité par Iraj Afshar (Publications de Farhang-e Irān - Zamin, 11) Tehran, Amir-Kabir, 1967, In - 8, xx - 428 pages.

Ce livre est une encyclopédie pratique, surtout de sciences naturelles, qui fut composée en 580 hég. par un auteur de dix-sept ans, à l'imitation du *Nozhat nāme* de Šahmardān b . Abelxeyr (début du VI siècle hég). Il existe en manuscrit dans diverses bibliothèques orientales et européennes: La Bibliothèque Nationale en possède trois exemplaires, dont un illustré. Mais il est généralement mentionné dans les catalogues sous le titre de *Farahnāme*.

L'éditeur a rétabli la forme correcte *Farroxnāme*, assurée par des jeux de mots dans le texte. Sans être d'un haut niveau ni d'une particulière originalité, ce livre est un document pour l'histoire des sciences en Iran et apporte des matériaux intéressants à la lexicologie persane. C'est surtout à ce dernier titre que l'éditeur s'y est intéressé.

L'ouvrage donne divers mots locaux et comprend un "fast" intitulé "*Dar maâni-e alfâz-e pahlavi*", qui est un glossaire d'environ 350 mots de souche iranienne et qui se trouve être le plus ancien lexique persan après le *Loqat-e fors* d'Asadi.

L'édition, fort soignée, est pourvue d'un copieux index des mots et expressions.

Gilbert Lazard.

توضیحات و اصلاحات

گویند. ^۱	ص ۸ س ۷: از / او
ص ۱۱۶ س ۴، خرزه / خرزهره	ص ۱۹ س ۸: خردی / خرده‌های
ص ۱۱۹ س ۲: خیار / چنار	ص ۲۱ س ۷: شنگ / سنگ
ص ۱۳۳ س ۲: از «نرمه» در مورد گردو	ص ۲۳ س ۱۰: هم / بیم
ظاهراً نوعی از گرد و مرادست که زود	ص ۲۳ س ۲۱: گشتن / گشن
می‌شکند و امروز در یزد آن را «کاغذی»	ص ۲۶ س ۱۶ و ۱۷: عبارت مغشوش
می‌خوانند.	است
ص ۱۳۸ س ۸: پستنگ (= سنجد) در	ص ۲۹ س ۷ تشدید زاید است
هیچ‌یک از نسخ به شکل صحیح آن	ص ۴۲ س ۷ نظرون / شاید: قطران
مضبوط نیست و ضبط ما مأخوذ از ماخذ	ص ۷۴ س ۸: نیرو / نیرو [ی]
دیگر است. از جمله نگاه کنید به درختان	ص ۷۹ س ۱۶: جادئی / جادئی (۱)
جنگلی ایران تألیف حبیب‌الله ثابتی (تهران،	ص ۹۱ س ۱: خایه / خایه
۱۳۲۶) و درختان و درختچه‌های ایران	ص ۱۰۷ س ۱۳: ماهی آبه - ظاهراً
۱. افتداری، احمد. فرهنگ لارسانی تهران،	همان غذایی است که امروزه در سواحل
۱۳۳۴.	جنوب و مناطق فارس به آن «مهوه»

کسیدا). به فتح و «گیلا» به ضم اول نام دو داروست.

ص ۲۲۰ س ۷: «سوغین» در صفحه ۳۳۴ به صورت «سوغین» ضبط است (؟!)

ص ۲۲۵ س ۶: غالبه / غالبه

ص ۲۲۷ س ۴: مشک / سک

ص ۳۵۱ س ۱۲: فیلقوس به نحوی ضبط شده که در این نسخه و کتابهای دیگر اسلامی دیده می‌شود، ولی فیلقوس (فیلپوس) درست است.

ص ۲۵۳ س ۱۱: درکب، در نسخه ملک «رلب» است.

ص ۲۵۴ س ۱۱: دهک، در نسخه ملک «حک» است.

ص ۲۵۴ س حاشیه: در نسخه م / در نسخه م و ملک.

ص ۲۵۵ س ۱۴: «ز» در نسخه ملک «ل» است.

ص ۲۵۷ س ۴: شهاب / مهتاب

ص ۲۶۲ س آخر: در نسخه ملک چنین است: (ل ی خ س ه ر)

ص ۲۶۴ س ۱۱: در نسخه ملک چنین است: (ب ه ل ا برا ح خ)

ص ۲۶۴ س ۱۳: «نرمط» در نسخه ملک «نرمط» است.

(تهران، ۱۳۴۴) که این کلمه را با لهجه‌های محلی دیگر آن ضبط کرده‌اند. در تاریخ بیهق (ص ۳۶) آمده است که سنجد را «ششتمد» گویند.

ص ۱۴۱ س ۲۰: کیکز در مراجع دیده / ۳۷۷ / نشد، ولی کیکیز و کیکیش که «تره تیزک» باشد دیده می‌شود. در چند جا از «کهکز» نام می‌رود که معلوم نشد چیزی دیگرست یا شکلی است دیگر از کیکز! (به ص ۱۵۷ نگاه کنید).
ص ۱۴۲ س ۷: از «گوز» سرو اینجا تخم سرو مرادست.

ص ۱۴۳ س ۲: اسپرهما / اسپرهما

ص ۱۴۵ س ۷ و ص ۲۳۲: ضمیران (کذا در نسخ)، ضمیران و ضمیران و ضمیران و ضمیران در مآخذی چون مخزن الادویه و تحفه و فرهنگها به صور مختلف ضبط شده است.

ص ۱۶۹ س ۹ و ص ۱۷۱ س ۲: گشن / گش

ص ۲۰۸ س ۳: بهنگ / نهنگ (در حاشیه توضیحی غلط داده شده است که با توضیح مندرج در صفحه ۳۲۰ مطلب اصلاح شده است. «نهنگ» اثری است سیاه که بر بدن ظاهر می‌شود).

ص ۲۱۷ س ۱۷: «کسیلا» (= کسیله و

ص ۲۸۸ س ۱۲: نسخه ملک: دیدیم ل

ی ۵

ص ۲۸۸ س ۲۰: نسخه ملک: دیدیم ح

با

ص ۳۲۷ س ۱۷: درخشیده /

درخشنده

ص ۳۳۵ س ۱۱: غذا / غذا (؟)

ص ۳۳۸ س ۳: آب برنج / آب ترنج

(ظ)

ص ۳۷۰ س ۱۶: رد آریزه (؟) / ۳۷۹

ص ۲۶۴ س ۱۴: «ابو» در نسخه ملک «ا»

او» است.

ص ۲۶۴ س ۱۶: «بالحو»، «آع» در

نسخه / ۳۷۸ / ملک «ماکو»، «به بب» است.

ص ۲۸۸ س ۷: نسخه ملک: دیدیم ع

ی ر

ص ۲۸۸ س ۸: نسخه ملک: زیرا که ی

ص ۲۹۷ س ۱۵: زورین (= زبرین) در

البلغه^۱ استعمال شده است.

ص ۳۱۲ س ۱۰: «نمکن» درست و

علامت سؤال در کنار آن زاید است. این

کلمه عبارت است از (نمک + ن) یعنی

نمکین و در البلغه^۲ به معنی ملیح و شیرین

استعمال شده است.

ص ۳۱۷ س: پیشینگان (= پیشینیان) از

استعمالات متروک است. در بحر الفوائد^۳

آمده است: «و سخنهاى پیشینگان

دانستنی نیافتم» (ص ۳) و دوست عزیزم

محمد رضا شفیعی کدکنی فرمود که در

مرموزات اسدی، و مرموزات داودی اثر

نجم‌الدین دایه رازی نیز استعمال شده

است و نیز در منظومه پهلوی که هنینگ

راجع به آن بحث کرده به صورت

«پیشینگان» آمده است.^۴

ص ۲۸۸ س ۹: نسخه ملک: دیدیم ع ر

س

۱. مینوی، مجنسی، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۱۲.

۳. دانش پژوه، محمدتقی، (تهران، ۱۳۲۵)

۴. ناتل خانلری، دکتر پرویز، وزن شعر فارسی، ص

۵۳، (تهران، ۱۳۲۵).

برای یافتن شماره‌ها در متن این چاپ عددهای
میان // که کمی سیاه رنگند و نشان‌دهنده
صفحات چاپ اول، دیده شود.

فهرست عام‌کلمات و اصطلاحات و مفردات داروها، جانورها، گیاهها، ابزارها

- کلماتی که با علامت مساوی داخل هلالین قرار گرفته است برای راهنمایی خوانندگان و بدان منظور است
که به کلمه درون هلالین نیز در جای خود مراجعه کنند.
- اعدادی که سیاه چیده شده است نشان آن است که در آن صفحه آن کلمه مورد بحث و وصف واقع
شده است.

آب برگ رز ۱۲۲	آب... ۱۵۶
آب برگ زیتون ۱۱۳	آب اسپست ۱۵۶
آب برگ سرو ۱۲۲	آب انار ۱۰۳، ۳۳۶، ۳۳۹
آب برنج ۱۷۰، ۳۳۸	آب انار ترش ۴۲
آب بوره ۳۳۶	آب انجیر ۳۳۷
آب بودینه ۳۳۶	آب انگبین ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷
آب پیاز ۱۲، ۱۰۹	آب انگزد ۱۸۶
آب ترب ۳۳۶	آب بادروج ۱۱۳
آب ترنج ۳۳۶، ۳۵۷	آب باقلی ۳۳۳
آب چغندر ۸۶	آب برگ خیری ۱۴۷

آب نوشادر ۳۵۸	آب حی العالم ۲۰۶
آب انبار ۱۲۵	آب خطمی ۴۲
آب ایستاده ۱۷	آب زاج ۲۲۰، ۳۵۸
آب پشت ۵۴، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳	آب زرد (مرض) ۲۲۲
۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸	آب زعفران ۳۷۱
۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳	آب زیره ۹۱
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲	آب سداب ۱۴، ۶۵
آب تاختن ۱۲۸، ۱۶۴	آب سپند ۷۵
آبخوره ۳۳۸	آب سیب ۳۳۹
آبدان سفالین ۳۵۰	آب سیسنبیر ۷۵
آب دویدن ۱۸، ۹۰، ۱۰۰	آب شاسفرهم ۷۵، ۱۴۵
آب دهن ۳۵۸	آب شهدانه ۵۸ / ۳۸۰
آبکامه ۹۲، ۱۳۳، ۱۴۹	آب غوره ۲۳، ۲۵، ۵۶، ۱۰۳، ۲۰۸، ۳۴۶
آبگینه ۱۹۶، ۱۹۹	آب کافور ۴۸، ۱۹۳
آبله ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۰۴	آب کاهو ۱۵۸
آبی (گلابی) ۱۲۷	آب کبست ۱۸۵
آخشیج ۳۱۳	آب کرفس ۱۶۱
آدمی ۱۱ - ۱۶	آب کشکاب ۳۳۸
آذرگون ۱۴۶	آب کهکر(?) ۱۵۸
آذرنگ ۳۲۰	آب گشنیز ۱۶۰، ۳۳۵، ۳۳۷
آذین ۳۲۳	آب گل ۱۰۳
آرامیده ۳۲۲	آب گندنا ۳۵۹
آرد باقلی (باقلا) ۸۶، ۱۶۹	آب مازو ۳۵۸، ۳۶۰
آرد جو ۲۷، ۵۱، ۸۵، ۹۵، ۱۶۹	آب مورد ۱۴۰، ۳۷۱
آرد سرشته ۱۳۰	آب نخود ۶۹
آرد میده ۳۵۵	آب نرگس ۱۴۳

آماس گلو ۲۲۳	آرد نخد ۹۶
آمرغ ۳۱۹	آرمیدہ ۳۲۳
آملہ ۲۱۱، ۲۱۲	آزاد درخت ۲۱۱
آوارہ ۳۱۵	آزخ (آزخ) ۱۳۶، ۶۰
آواز ۳۱۲	آزور ۳۱۶
آہستہ ۳۲۹	آزنگ ۳۲۰
آہک ۳۳، ۸۰، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۲، ۲۰۳	آستانہ ۳۰
۳۳۸، ۲۱۱	آسمان ۳۰۹
آہک سفید ۳۵۰	آسیب ۳۱۳
آہن ۳۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۶، ۳۶۹	آشفتہ ۳۱۶
آہنگ ۳۲۱	آشوب ۳۱۸
آہو ۵۵ - ۵۶	آغار ۳۱۶
آہو (عیب) ۳۲۶	آغاریدن ۱۳۱، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۵۸
آہون ۳۲۵	آغالیدن ۳۲۵ / ۳۸۱
آئین ۳۲۴	آغشته ۳۲۹
الف	آفتاب (= شمس) ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۶۷
ابرذوج ۳۳۴	آفریدگارشناسی ۱۲
ابرو ۲۹۵	آکج ۳۱۴
ابہل ۲۱۰	آگامی ۳۱۵
اختر ۳۱۶	آگنج ۳۱۴
اختلاج ۲۹۳ بہ بعد	آلاییدن ۹۴
اذخر ۱۷۹، ۲۱۰	آلو ۱۳۰
ارج ۳۱۴	آماس ۳۰، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۱۰
ارزہ ۲۱۱	۲۲۳
ارزیز ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۶۲	آماس سپرز ۲۱۲، ۴۷
	آماس گرم ۲۱۹

کلاغ ۷۹	ارغوان ۳۷۰
کیبو ۹۶	اروند ۳۱۴
گاو ۴۳	اسارون ۲۱۰
گاو کوهی ۴۵	اسبیوش ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹
گرگ ۲۵	اسب ۳۲ - ۳۵، ۲۰۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۶۲
گنجشگ ۱۰۳	اسپرهم ۱۴۳
گوسفند ۴۶	اسپست (= اسفست) ۱۲۱
گوسفند کوهی ۵۲	استخوان (= هسته = استه) ۲۳
ماکیان ۹۲	استخوان آدمی ۱۳، ۶۱
مدمد ۸۳	آهو ۵۶
همای ۱۰۰	اشتر ۵۳
استخوان شکن (= همای) ۹۹	باز ۷۴
استر ۳۲، ۳۵ - ۳۶	باشق ۹۵
استره ۳۷، ۲۰۰، ۳۶۳	بط ۹۳
استسقا ۴۱	بوم ۷۷
استه (= هسته = استخوان) ۲۸، ۷۳، ۱۳۰، ۲۰۹	خرگوش ۵۷
اسد (برج) ۲۷۲	خروس ۸۹
اسفال ۲۱۱	خطاف ۹۹ / ۳۸۲
اسفاناخ ۱۶۳	خوک ۲۸
اسفست (= اسپست) ۳۴۴	راسو ۷۱
اسفندان (= سپندان) ۱۶۵	عقق ۸۰
اسفندان سفید ۲۱۱	عندلیب ۱۰۱
اسفند سفاخر ۲۱۱	عوهق ۱۰۴
اسقردریون ۲۱۱	غواص ۹۷
اسقرقندلیون ۲۱۱	کبوتر ۸۶
اسهال ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۱۹	کرکس ۷۵

انبرود ۱۲۷	اشتر (شتر) ۵۲-۵۵
انبرود صینی ۱۲۷	اشترغاز ۱۶۷
انبوه ۳۲۴	اشترک ۳۶۵
انبویدن ۶۱، ۸۹، ۱۴۷، ۲۰۲	اشق ۱۸۳
انجام ۳۲۲	اشک ۳۲۰
انجرہ ۲۱۱	اشمہ ۳۵۵
انجمن ۳۲۴	اشنان ۳۳
انجیر ۱۳۱-۱۳۲، ۳۳۳	اصطرباب ۲۵۰
انجیر بستنی ۷۸	افتیمون ۲۱۰
اندوہ ۳۲۲	افروختہ ۳۲۴
اندوہمند ۳۲۶	افسر ۳۱۶
انقاس پاریسی ۳۵۵	افستین ۲۱۱، ۳۳۴، ۳۳۷
انگسین ۳۴، ۴۰، ۶۰، ۷۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۹	افسون ۳۱۲
۳۳۳، ۱۸۴	افعی ۱۸۹
انگژد ۱۸۶، ۲۱۱، ۳۵۵	افیون ۱۱۳، ۱۸۴، ۳۳۳
انگشت ۳۰۰	اقارون ۲۱۱
انگشتہ ۳۲۷	اقاقیا ۲۱۱
انگور (= رز) ۶۳	اقلیم ۳۱۶
انگور طایفی ۱۲۰	الچخت ۳۱۳
انیسون ۲۱۱	الفنج ۳۱۴
اوام سندن ۲۷۶، ۲۸۱	انار ۱۲۵-۱۲۶ / ۳۸۳/
اوج (?) ۳۱۴	انار ترش ۱۲۶
اورمزد ۳۰۹	انار ملیس ۱۲۶
اورنگ ۳۱۹، ۳۲۷	انبار ۳۱۴
اہرمین ۳۲۳	انبازی کردن ۲۶۷، ۲۷۳
اہوان ۳۲۳	انبرباریس ۲۱۱

باز ۷۳ - ۷۴	ب
باز خوردن ۱۵، ۱۶	باختر ۳۱۶
بازو (آدمی) ۲۹۹	باد...
بازوی خروس ۹۰	باد بواسیر ۱۸۲
بازی گاه ۳۲۵	باد زشت ۲۱۹، ۹۷، ۸۰
بازگون ۳۲۳	باد سپرز ۱۵۹، ۱۵۶
بازگونه ۳۶۶	باد سرد ۲۲۰، ۶۳
باشق ۹۴ - ۹۵، ۹۶	باد سودایی ۲۲۱
بافدم ۳۲۲	باد صرع ۲۴
باقلی (باقلا) ۴۶، ۷۵، ۷۹، ۸۶، ۱۶۹، ۱۷۸	باد فتق ۹۴، ۹۳
۳۳۳	باد کودکان ۲۲۰
بال ۳۲۱	باد گرم ۵۹، ۵۶، ۳۹، ۳۳
بالشه مار ۱۱۷	باد لقوه ۹۴، ۶۶
بالکانه ۳۲۴	باد آورد ۲۱۲
بالیده ۳۲۸	بادانگیزی ۱۲۰
بام (= فام) ۲۰۴	بادام (= لوز) ۱۳۴ - ۱۳۵
بان ۱۴۹	بادام تلخ ۱۳۴، ۶۱، ۴۹، ۴۳، ۲۸
بیلفتح ۳۱۴	بادام شیرین ۱۳۴
بیلوس ۲۱۲	بادام کوهی ۱۳۴
بخرد ۱۹	بادپای ۳۲۹، ۳۱۵
بخشایشگر ۳۰۹	بادروج ۱۵۶، ۱۱۳
بخشاینده ۳۰۹	بادنجان ۳۲۹، ۱۵۱ - ۱۵۰
بدخش (رنگ) ۲۱۳	بادنجان شامی ۱۵۰
برج کبوتر ۱۰۴، ۸۴	بادیان ۴۲ / ۳۸۴ /
برجیس ۳۰۹	بارگی ۳۲۹، ۳۱۵
برزگر ۳۲۷، ۳۱۵	باره ۳۲۷

بز سرخ ۴۸	برزن ۳۲۴
بز سفید ۴۸ / ۳۸۵	برزین ۳۲۴
بزغاله ۴۹	برگ...
بزم ۳۲۲	برگ آذرگون ۱۴۷
بسباسہ ۲۱۲	برگ انجیر ۱۵۸
بستگی ۲۱۷، ۲۱۵	برگ بادنجان ۱۵۱
بستگی جگر ۱۸۵	برگ چغندر ۱۴۰
بسد ۱۹۰	برگ خربزہ ۱۱۶، ۱۶۹
بسیجیدہ ۳۲۷	برگ ساذج ۱۸۱
بشدانک (؟) ۸۴	برگ سداب ۱۵۸
بشکول ۳۲۲	برگ سرو ۱۴۲، ۱۸۱
بشکوہ ۳۱۴	برگ سوسن ۱۱۵
بشن ۳۲۵	برگ سینبر ۱۱۵، ۱۱۶
بط ۹۲ - ۹۳، ۱۶۹	برگ کنجد ۱۷۵
بقم ۲۱۲، ۱۴۳ (داربقم)	برگ گل ۱۸۱
بغل ۲۲۹	برگ مورد ۱۴۰
بلاذر ۲۱۲، ۳۳۶، ۳۶۹	برگ نرگس ۱۴۴
بلبلہ (عضوی از خرچنگ) ۱۰۸	برگستوان ۳۴
بلبلہ ۲۱۲	برنا ۳۲۴
بلخم ۳۲۳	برنج ۱۷۰
بلغم ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱	برنج زرد ۳۶۲
۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰	برنج سپید ۳۵۶
۲۲۳	برنگ ۲۱۳
بلور ۲۰۱، ۲۱۳، ۳۶۲	بروج ۲۵۴
بلوط ۵۳، ۶۸	بزرقطونا ۱۷۴
بنج = بنگ	بزرگ ۲۱۲

بول گوسفند کوهی ۵۲	بند ۳۲۰
بول یوز ۳۲	بندق ساختن ۲۰
بوم (= جغد) ۷۶ - ۷۷	بنفشه ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۱۲
بهار ۳۱۶	بنفشه پرورده ۱۲۷
بهرام ۳۰۹	بنگ (= بنج) ۱۷۴، ۲۱۲، ۳۳۵
بهشت ۳۱۲ / ۳۸۶	بنگ سفید ۲۱۲
بهق ۱۵، ۲۳، ۵۶، ۶۸، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲	بنگ سیاه ۲۱۲
۱۵۱، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۳	بواسیر ۱۳، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱
بهق سیاه ۲۳	۳۲۹ - ۳۳۰
بهمن ۲۱۲	بورق ۲۰۶
بیافیل (?) ۳۲۱	بوره ۳۴، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷
بیجاده ۱۹۱	۳۵۹
بید ۱۵	بوره ارمنی ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۳۳
بیدار ۳۵۹۳۲	بوره سرخ ۲۰۶
بید انجیر ۵۹	بوزنه ۱۲۳
بیش ۱۸۰، ۳۳۲	بوزیدان ۲۱۲
بیضه ۲۱۲	بوشاسپ ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۴
بیم ۳۱۸	بوق ۳۲۳، ۳۳۵
بی‌نماری ۲۰۱	بول...
بینی ۲۳۸، ۲۹۶	بول آدمی ۱۵
بیهوشی ۲۱۶	بول اشتر ۵۴
پ	بول خوک ۲۸
پاتیلہ ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰	بول زنان ۱۸
پاداش ۳۱۶	بول سگ ۶۰
پاره ۳۲۷	بول گاو ۴۴
	بول گوساله ۴۴

پریشان ۳۲۳	پازھر ۱۸۱
پڑمان ۳۲۶	پاشنہ ۳۰۶
پڑوہش ۳۱۸	پالودن ۳۶۰
پست ۳۱۳	پالیزہ ۱۴۹
پست (= آرد) ۷۹	پای ۳۰۶
پستان ۳۰۳	پای ہمدھد ۸۴
پستان خرگوش ۵۷	پای کوفت ۱۱۱
پستان میش ۵۰	پتیارہ ۳۲۷
پستنک (= سنجد) ۱۳۷ / ۳۸۷	پدرام ۳۲۳
پسغده ۳۲۷	پر...
پشت ۳۰۱	پر باز ۷۴
پشت مازہ ۵۰	پر باشق ۹۵
پشک ۴۷	پرتدرو ۹۴
پشک گوسفند ۴۳، ۴۷	پر طوطی ۱۰۴
پشکم ۳۲۳	پر عقاب ۷۳
پشم میش ۵۰	پر کبک ۱۷
پشد ۱۱۵، ۱۱۳	پر ہمدھد ۸۲
پاہل (= فٹل) ۳۳۵	پر ہمای ۱۰۰
پانک ۲۹۵	پر خاش ۳۱۸
پانک ۲۲ - ۲۴	پر سیاوشان ۲۱۲
پانہ ۳۲۱	پرند آور ۳۱۵
پانہ ۲۰۰	پر نیان ۳۲۳
پاندانہ ۹۵	پر وار ۱۲۲
پانگ ۱۸۰، ۲۱۲، ۳۳۰	پر وانہ ۳۲۳
پانگ ۳۲۱	پروردگار ۳۰۹
پودنہ ۱۱۵	پر ویزن ۳۶۱

پهنه ۳۲۵	پوزش ۳۱۸
پیاز ۱۵۱ - ۲۱۵، ۱۵۲	پوزة پای ۳۰۵
پیاز سرخ ۳۵۸	پوست...
پیاز موش ۲۴، ۳۳	پوست پلنگ ۲۳
پیراهن ۳۱۶	پوست ترنج ۱۳۹
پیروزگر ۳۰۹	پوست خارپشت ۶۷
پیسی ۱۵، ۱۷، ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۶۷، ۶۸، ۸۵، ۱۰۹	پوست خر ۳۷
۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۳	پوست خرس ۲۹
پیشانی ۲۳۹، ۲۹۴	پوست خرگور ۴۰
پیشینگان ۳۱۷	پوست دلق ۶۶
پیغاره ۳۲۷	پوست زغن ۷۷
پیغوله ۳۲۱	پوست سقنقور ۱۰۸
پیکار ۳۱۸ / ۳۸۸	پوست سگ ۶۰
پیکان ۱۹۳	پوست شغال ۶۳
پیکر ۳۱۵	پوست شیر ۲۱
پیه...	پوست کشف ۱۱۰
پیه آدمی ۱۵	پوست گاو کوهی ۴۰
پیه ابروی شیر ۲۰	پوست گرگ ۲۵
پیه اسپ ۳۴	پوست مار ۱۰۶
پیه بز سرخ ۴۸	پوست نارنج ۱۴۰
پیه بط ۹۳	پوست هدهد ۸۳
پیه پلنگ ۲۳	پوسیدگی ریش ۲۰۵
پیه تذرو ۹۴	پویه ۳۲۸
پیه تیهو ۸۸	پهلوی ۳۰۱
پیه خارپشت ۶۸	پهلوان ۳۲۳
پیه خر ۳۹	پهلوی ۳۱۷

تابندہ ۳۲۷	پہ خرس ۲۹
تابہ ۲۳۳	پہ خرگور ۴۰
تاج ہمد ۸۱	پہ خرگوش ۵۸
تاراج ۳۱۴	پہ خوک ۲۸
تازیانہ ۳۶۳، ۳۱۲	پہ دلق ۶۶
تاسہ ۳۲۲، ۳۱۲	پہ راسو ۷۱
تاک ۱۸	پہ روباہ ۶۱
تالواسہ ۳۲۲	پہ شغال ۶۳
تاو ۳۲۶	پہ شیر ۲۰
تب...	پہ غوک ۱۱۱
تب بلغمی ۱۲۸	پہ فیل ۲۱
تب چہارم (ربیع) ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۵۹	پہ کبک ۸۷
۱۸۶، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۰۶، ۸۲	پہ کفتار ۳۱
تب دیرینہ ۱۷۲	پہ کلاغ پیسہ ۸۰
تب سرد ۱۰۷	پہ گرہ ۶۶
تب سوم ۱۱۷	پہ گرگ ۲۶
تب غب ۱۱۴ / ۳۸۹	پہ ماکیان ۹۱
تب کھن ۲۲۴	پہ ماہی ۱۰۷، ۳۶۰
تب گرم ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۱۸	پہ موسیجہ ۹۴
تب لرز ۱۸۶	پہ میش ۴۹
تب مطبق ۱۶۰، ۱۷۱	پہ ہمد ۸۲
تبہ ۳۱۳	پہ بوز ۳۲
تبرزین ۳۱۴	
تبت ۳۱۳	
تبیروہ ۳۲۷	
تہش ۱۶۰، ۲۱۴، ۳۲۲	

ت

تاب ۳۲۶

تابان ۳۲۷

تف ۳۲۲	تپش آفتاب ۲۳۴
تقطیرالبول ۶۶، ۸۶، ۲۲۵	تخم... ۱۵۱
تقویم ۲۵۹	تخم ترب ۱۵۱
تکاور ۳۱۵	تخم حماض ۴۵
تگرگ ۹۴	تخم حنظل ۴۲
تل ۳۲۲	تخم خیری ۱۴۷
تمرا (؟) ۳۱۲	تخم سداب ۳۳۲
تمرهندی ۲۲۳	تخم شلغم ۳۲۲
تنبل ۳۲۲، ۳۲۰	تخم ضمیران ۱۴۵
تند ۳۲۰	تخم کهکز (؟) ۱۵۷
تندر ۳۱۶	تخم کیکنز (؟) ۱۴۱
تندیدن ۳۲۵	تخمه ۱۶۵
تنور ۳۴۹	تذرو ۹۴
تنوط ۹۵	ترب ۱۵۱، ۱۱۵
توقیا ۱۰۴، ۲۲۳	ترید ۲۲۳
توٹ (توت) ۱۳۲	ترس ۳۱۸
تودری ۱۷۴	ترشه ۱۹۱
توده ۳۲۸	ترف ۳۵۷
توسن ۳۲۶	ترکیده ۳۲۸
تهبیده (؟) ۳۲۷ / ۳۹۰	ترنج ۱۳۹، ۱۸۵، ۱۹۱، ۳۷۰، ۳۷۱
تهم ۳۲۲	ترنجیده ۳۲۷
تهو ۳۲۶	ترنگبین ۱۶۱
تهی‌گاہ ۳۰۲	تروین ۱۸۰
تیر (عطارد) ۳۰۹، ۳۱۵	تریاق ۱۲۱
تیریز ۳۱۵	تریاک ۱۰۸، ۱۵۳، ۳۳۲
تیمار داشتن ۸۰	تریدن ۳۲۴

جلبان ۱۷۰	تیو ۳۲۶
جلغوزہ ۱۷۸، ۱۳۷	تیہو ۸۷ - ۸۸
جلنار ۲۱۳	
جمست ۱۹۰	ث
جمندہ ۲۲، ۳۷، ۴۷، ۶۶، ۱۳۰، ۱۵۱، ۳۶۱، ۳۶۳	ٹافیسا ۲۲۳
جند بیداستر ۲۱۳	ثور (برج) ۲۶۸
جنطیانا ۱۷۷	
جنگ ۳۱۸	ج
جو ۱۶۸ - ۱۶۹	جاوشیر ۳۸، ۶۰، ۲۱۳
جو ہندی ۱۶۹	جبسین ۲۱۳
جوال دوز ۲۴۶	جدی (برج) ۲۷۹
جوان ۳۲۴	جذام ۶۷
جوانہ ۳۲۴	جردون البری ۲۱۳
جوز (= گوز = گردکان) ۱۳۳	جزع ۱۹۰، ۲۰۸
جوزنرمہ ۱۳۳	جستن دل ۲۱۹
جوزا ۲۷۰	جعدہ ۳۶۵
جوزبوا ۲۱۳	جغ ۳۱۹
جوزمائل ۲۱۳، ۳۲۴	جغد (= بوم) ۳۱۵
جوزہ ۳۵۹	جگر ۲۳۶
جیلامنگ ۳۳۸	جگر خر ۳۸
ج	جگر خرگوش ۵۸
چابک ۳۱۷ / ۳۹۱	جگر خوک ۲۸
چابلوس ۳۱۸	جگر کفتار ۳۱
چارہ ۳۲۲، ۳۲۰	جگر گوسفند ۴۶
چاک ۳۱۹	جگر موش ۶۹
	جلاب ۱۷۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹

چمیدن ۳۲۵
 چنار ۷۴، ۱۳۶ - ۱۳۷
 چنگال...
 چنگال باز ۷۴
 چنگال باشق ۹۵
 چنگال زغن ۷۸
 چنگال شیر ۲۰
 چنگال عقاب ۷۳
 چنگال غواص ۹۷
 چنگال گرگ ۲۶
 چنگال گنجشگ ۱۰۲
 چنگال همد ۸۳
 چوب گز ۶۶
 چوزه ۸۹
 چوزه خورس ۸۹
 ح
 حاجت‌روا ۳۱
 جاشا ۲۱۶
 حب الغار ۳۳۲
 حب النيل ۲۱۶
 حجر البحری ۲۰۸
 حجر البلخی ۲۰۹
 حجر التین ۱۹۹
 حجر الحاج ۲۰۸
 حجر الحديد ۱۹۸

چاه ۳۴۹
 چخیدن ۳۲۵
 چراغدان ۱۱۲، ۲۲۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳
 چربش ۷۶، ۱۰۷
 چرخ گوزپشت ۳۰۹
 چشم ۲۳۸، ۲۹۵
 چشم باز ۷۴
 چشم بط ۹۲
 چشم خرچنگ ۱۰۸
 چشم خرس ۲۹
 چشم خرگوش ۵۹
 چشم خطاف ۹۹
 چشم سگ ۶۱
 چشم کبوتر ۸۷
 چشم کلنگ ۷۶
 چشم کیبو ۹۷
 چشم گرگ ۲۵
 چشم مامی ۱۰۷
 چشم همد ۸۱
 چشم خانه ۲۰
 چشم زدگی ۱۰۱، ۲۰۹
 چغندر ۱۵۳
 چفته ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۸
 چکاد ۳۲۲
 چکار ۳۲۶
 چکیده ۳۲۸

حنظل ۱۳۷، ۱۷۹، ۲۱۶، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۵۶

حنظله ۳۵۸

حوت (برج) ۲۸۱

حوصلہ ۸۳

حوصلہ خروس ۹۰

حوصلہ ہمد ۸۳

حی العالم ۱۷۶، ۲۱۵

حیض زنان ۱۸

حیض خرگوش ۵۶

خ

خارا ۳۱۲

خارپشت ۶۶ - ۶۸، ۱۰۵، ۳۱۳

خارپشت ہندوی ۶۸

خارش ۱۵۷، ۳۳۴

خارک (خرما) ۱۱۹، ۱۲۰

خارہ ۳۱۲

خام باد ۲۲۳

خامہ ۳۲۰

خاور ۳۱۶

خایہ ۳۰۳

خایہ بوم ۷۶

خایہ خطاف ۹۹

خایہ کیونتر ۱۶

خایہ کشف ۱۰۹

خایہ کلاغ ۷۹

حجر النخل ۱۹۸ / ۳۹۲

حجر الخوارزمی ۲۰۸

حجر الدم ۱۹۶، ۳۶۲

حجر الذهب ۱۹۸

حجر السلوی ۲۰۹

حجر السودا ۱۹۷

حجر الصبیان ۱۹۷

حجر العمانی ۲۰۹

حجر الفضة ۱۱۹

حجر المجروح ۲۰۸

حجر المصری ۲۰۷

حجر المودة ۷۳

حجر النوم ۱۹۷

حجر الوادی ۲۰۸

حجر الورد ۳۶۱

حجر الیرقان ۱۹۷

حجر الیہود ۱۹۹

حرم ۱۷۳

حریر ۳۵۷

حسک ۲۱۶

حفض ۱۸۵، ۲۱۶

حلبہ ۱۴، ۵۰، ۵۵

حمام قبان ۱۱۷

حماما ۲۱۶

حمل (برج) ۲۶۷

حنا (حنی) ۳۳، ۱۵۱، ۲۱۶

خریزه ۱۴۹ - ۱۵۰	خایه کلاغ پیسه ۸۰
خریزه هندو ۱۴۹	خایه کلنگ ۷۶
خریق ۱۳۰، ۱۳۴، ۲۲۳، ۳۳۷	خایه گنجشک ۱۰۳
خریق سیاه ۱۷۵	خایه لقلق ۱۰۱ / ۳۹۳
خرینده ۳۶	خایه ماکیان ۹۱
خرچنگ ۱۰۸، ۱۰۹	خایه ماهی ۱۰۷
خردک خردک ۲۴۷	خایه مگس ۱۱۵
خردل ۷۶، ۸۴، ۱۷۲، ۲۲۳، ۲۳۱	خایه ۳۵۰
خرزه ۳۱۷	خایه گاو گوهی ۴۵
خرزهره (= دغلی) ۳۳، ۱۷۹، ۳۳۶	خایه گربه ۶۵
خرس ۲۹، ۳۹	خایه گرگ ۲۷
خرک گورستان ۱۱۷	خایه گوساله ۴۴
خرگور ۳۹ - ۴۰	خایه گوسفند کوهی ۵۲
خرگوش ۵۶ - ۵۹، ۱۳۶، ۳۵۳	خایه موش ۶۹
خرما ۴۲، ۱۱۹ - ۱۲۰	خباک (?) ۳۲۷
خرمای هندی ۷۳، ۳۵۵	خبک ۳۲۸
خروس ۸۸ - ۹۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۶۴	خبه ۳۲۸
خروش ۳۱۸	خجسته ۳۲۴
خروع ۲۲۳	خدا ۳۰۹
خشخاش ۱۷۴	خدیر ۳۰۹
خطاف ۹۸ - ۹۹، ۱۰۴، ۱۹۷	خر ۳۶ - ۳۹
خطاف ترکی ۱۰۴	خردیزه ۳۹
خطمی ۲۴، ۱۱۰، ۲۲۳، ۲۰۰	خراشیدن ۳۲۴
خطمی ترش ۵۸	خراطین ۱۱۷، ۱۷۹
خفاش ۶۷، ۷۰ - ۷۱، ۱۱۴، ۱۳۷	خرام ۳۲۲
خفجه (?) ۳۲۸	خرامیدن ۳۲۴

خون آدمی ۱۴	خفقان ۵۰
خون اسپ ۳۵	خلیدن ۳۲۴
خون استر ۳۶	خمانیدن (؟) ۱۴۱
خون اشتر ۵۴	خمیده ۳۲۸
خون باز ۷۴	خنازیر ۳۰۴
خون بزغاله ۴۹	خناق ۲۰۴، ۱۳۲
خون بط ۹۳	خنب (خم) ۱۲۸، ۱۲۳
خون بوم ۷۷	خنبره ۱۰۷، ۷۵ / ۳۹۴
خون خر ۳۸	خنفساء ۱۱۶ - ۱۱۷
خون خرگوش ۵۶	خنک (درخت طوبی) ۳۲۱
خون خروس ۸۹	خو (= خوا) ۳۱۸
خون خطاف ۹۸	خوا (= خو) ۳۱۲
خون سار ۹۸	خواره - شادخواره ۲۳۸، غمخواره ۲۳۸
خون سوسمار ۱۱۲	خوالیگر ۳۱۶
خون شغال ۶۳	خورد دادن (به) ۱۵، ۹۷ و بعضی از صفحات
خون شیر ۲۱	خوردن (باز -) ۱۵، ۱۶
خون عندلیب ۱۰۱	خورده (= خوره) ۱۶
خون غواص ۹۷	خورشید (= شمس = آفتاب) ۳۰۹
خون غوک ۱۱۱	خوره (= خورده) ۵۲، ۱۵۹، ۲۱۴
خون کبوتر ۸۴	خوشانیدن ۱۳۳
خون کبک ۱۷، ۳۵۹	خوشی ۳۲۱
خون کپی ۶۴	خوشیدن ۳۴۶
خون کرکس ۱۵	خوک ۲۷ - ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵
خون کشف ۱۰۹	خوک (مرض) ۱۰۶
خون کفتار ۳۱	خولنجان ۸۶، ۱۰۷
خون کلاغ ۷۹	خون...

داء الفیل ۲۱۶	خون کلاغ پیسه ۸۰
دادار ۳۰۹	خون کیبو ۹۶
دادفرما ۳۰۹	خون گاو ۴۱
دادگر ۳۰۹	خون گربه ۶۵
داربزین ۳۲۸	خون گرگ ۲۵
دارچینی ۲۱۴، ۲۲۱، ۳۳۴، ۳۳۵	خون گوسفند ۴۸
دارسوسن ۲۱۴	خون گوسفند کوهی ۵۱
دارشیشعان ۲۱۴	خون موش دشتی ۶۹
دارلفل ۴۶، ۲۱۴، ۳۷۱	خون میش ۵۰
داس ۱۵۲	خون مدهد ۸۳
داستان ۳۲۲	خون یوز ۳۲
داور ۳۰۹	خون سیاوشان ۱۴، ۴۳، ۳۹۵/
دبدبه ۳۲۷	خوئل ۳۱۷، ۳۲۸
دبق ۲۱۴	خیار ۶۲، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۲
دبه (مرض) ۱۰۹	خیار چنبر ۲۲۳
دخنه ۴۸	خیده ۴۱۷، ۳۲۸
دراعه ۳۷۱	خیره ۳۲۷
درخت زاج (؟) ۳۴۴	خیری ۱۴۷
درخت مریم ۱۷۷	خیری پارسی ۱۷
درخش ۳۱۸	خیزران ۳۲۳
درخشان ۳۱۷	خیم ۳۲۲
درخشنده ۳۲۷	خیو ۱۹۸، ۳۳۳
درد ۳۲۲	
دردبند (= مفاصل) ۱۴۵، ۲۲۲، ۲۳۲	د
درد پا ۲۱۲	داء بلخی ۲۲۴
درد پشت ۱۳۵، ۲۲۲	داء الثعلب ۴۷، ۶۸، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۳

درفش ۳۱۸	درد پهلو ۲۷
درمسنگ (در بسیاری از صفحات)	درد جگر ۶۷، ۲۱۸
درمنه ۱۷۷	درد چشم ۱۵۸، ۲۱۵
درمه (؟) ۲۱۱، ۲۲۴	درد خایه ۴۱، ۵۴
درونه ۲۱۳	درد دل ۱۹۱
دریده ۳۱۹	درد دندان ۱۵۹
دژخیم ۳۲۲	درد زانو ۴۷
دژم ۳۱۵	درد زهار ۹۳، ۹۴، ۱۲۴، ۲۲۲
دست ۲۱۴، ۳۲۷	درد سپرز ۵۰، ۱۶۳
دست خارپشت ۶۸	درد سر ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۶۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵
دست خرگوش ۵۷	۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۲۶
دست روباه ۶۲	درد سینه ۵۰، ۱۶۰
دست گفتار ۳۰	درد شقیقه ۵۷، ۷۶، ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۱
دستار ۳۷۱	۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۲ / ۳۹۶
دستان ۳۲۰	درد شکم ۱۵۸
دشت ۳۱۹	درد عصب ۲۲۴
دفتر (= کتاب) ۳۰۹	درد گلو ۶۶، ۱۳۲
دغلی (= خرزهره) ۱۷۹، ۲۱۳	درد گوش ۹۴، ۱۵۸
دق (مرض) ۴۰، ۵۷، ۲۴۲	درد معده ۱۶۴، ۲۱۰
دل ۳۰۲	درد مفاصل (بند) ۳۱، ۱۹۸
دل استر ۳۶	درد مقعد ۱۳۴
دل اشتر ۵۳	درد ناف ۱۵۳
دل بوم ۷۷	درد نهانی ۱۸۲
دل خرگوش ۵۸	دردی خمر ۲۱۴
دل سام ابرص ۱۱۲	دردی سرکه ۲۱۴
دل سمندر ۷۰	درشت ۳۲۰

دندان پلنگ ۲۳	دل کپی ۶۴
دندان خرس ۲۹	دل کلاغ ۷۹
دندان روباه ۶۲	دل گربه ۶۵
دندان شیر ۲۰	دل مار ۱۰۶
دندان کفتار ۳۰	دل همد ۸۲
دندان گرگ ۲۴	دل ۲۱۴
دندان نهنگ ۱۰۷	دل ۶۶
دندان یوز ۳۲	دل کوبه (مرض) ۲۶، ۵۶، ۹۰، ۹۵، ۲۱۸
دندان نیش ۲۵	دلو ۲۰۳
دندیدن ۳۲۵	دلو (برج) ۲۸۰
دنه ۳۲۶	دم ۳۲۲
دنیدن ۳۲۶	دم الاخوین ۲۱۴
دوات ۳۵۵	دمادما (مرض) ۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۸
دوال ۳۱۲	۲۲۴
دوپیکر (برج) ۳۱۵	دمه (مرض) ۲۱۲
دودالقله ۱۱۷	دمیدن ۳۲۵
دوش ۳۱۲، ۲۹۹ (سردوش)	دنب (دم) ۲۷، ۳۱
دوشاب ۶۲	دنب سگ ۶۰ / ۳۹۷
دوشیزه ۳۴	دنب موش ۶۹
دوغ ۲۰۶	دنبال عظامه ۱۱۲
دهان دمیده ۲۱۸	دنبال گرگ ۲۶
دهل ۳۲۷	دنبال گوسفند کوهی ۵۲
دهن ۲۳۹، ۲۹۷	دنبیل (دمل) ۳۴، ۷۷، ۸۴، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۲۳
دیدۀ شیر ۲۰	دند ۳۳۸
دیگ ۲۰۲	دندان ۱۴۰، ۲۴۰
دیوچه ۱۲۹، ۱۶۳	دندان اسپ ۳۵

رخشنده ۳۲۷	دیو دارو ۲۱۴
رخنه ۳۲۸	دیهیم ۳۲
رده ۳۲۹	
رز (= انگور) ۱۲۰ - ۱۲۳	ذ
رز کوهی (= کاکنج) ۱۸۰، ۲۳۴	ذاریج ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۳۷ (ورق الذاریج ۲۱۵)
رزم ۳۲۲	ذوالمسک ۳۳۲
رشک (تخم شپش) ۷۷	
رطبه ۲۲۲	ر
رطل ۳۵۴	رازیانج ۱۷۲
رکو ۲۸، ۲۹، (و بسیاری از صفحات دیگر)	راستاراست (یک اندازه) ۱۷
رکوی کتان ۳۸	راسو ۶۵، ۷۱
رماد ۲۲۲	راشن ۱۶۴
رنج ۳۲۰	راغ ۳۱۹
رندش ۳۷۰	رام ۳۲۲
رنگ ۳۲۰	رامش ۳۱۸
رواسقه ۳۶۹	ران ۳۰۴
روباه ۶۱ - ۶۲	ران همد ۸۴
رودگانی ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۱۸	رانین ۳۴۳
روشناس ۲۳۴	رب السوسن ۱۷۹
روغن...	ربون ۳۲۶
روغن آدمی ۲۲۸	رتیانه ۲۲۲ / ۳۹۸
روغن اسفندان ۲۳۲	رجل الجراد ۲۲۲
روغن بادام ۵۷، ۲۲۹، ۳۳۶	رجل الغراب ۲۲۲
روغن بان ۵۸، ۲۳۴	رخام ۳۳۴
روغن برز ۱۵۳، ۲۰۹	رخسار ۲۹۶
روغن بلسان ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۹۳، ۲۳۴	رخشانیدن ۳

روغن برفش ۹۹، ۱۰۹	روغن ضمیران ۲۳۲
روغن بنفشه ۷۶، ۹۱، ۲۳۰	روغن غارنوش ۲۳۲
روغن بورق ۲۳۲	روغن فستق ۲۲۹
روغن بشدانک ۸۴	روغن قرنفل ۲۳۳
روغن پوست نارنج ۱۴۰	روغن کاکنج ۲۳۴
روغن تخم خیار ۲۳۲	روغن کتان ۱۰۳
روغن تخم کدو ۲۳۲	روغن کنجد ۵۳، ۸۲، ۹۲، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۸۲، ۲۲۹
روغن چراغ ۱۶۹	روغن کوفی (= ظاهراً روغن گل کوفی) ۹۴
روغن چینی ۳۱۷	روغن کوک ۲۰
روغن خایه ۲۳۳	روغن کهریا ۲۳۴
روغن خروج ۲۳۴	روغن گاو ۶۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۲۲، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۸
روغن حنظل ۲۳۳	روغن گاو میش ۲۲۹
روغن خیری ۲۳۰	روغن گردکان (= گوز) ۹۳، ۹۴، ۱۶۴، ۲۲۹
روغن رازقی ۹۰، ۳۵۳	روغن گل ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۶، ۶۰
روغن زردالود ۱۳۱	روغن گوز ۸۰، ۹۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۳۰، ۳۳۹
روغن زنبق ۲۱، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۹۰، ۱۱۷، ۱۵۷، ۲۲۹	روغن گل کوفی (= روغن کوفی) ۴۰
روغن زیت ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۳۵۳، ۳۵۹	روغن گندم ۲۳۳
روغن سرو ۲۳۰	روغن گوز (= گردکان) ۱۰۷، ۳۳۶
روغن سندروس ۳۹	روغن گوسفند ۲۲۸
روغن سوسن ۴۱، ۶۱، ۷۴، ۲۳۴ / ۳۹۹ /	روغن لاله ۲۳۱
روغن شاسفرهم ۵۵	روغن مرداسنگ ۲۳۵
روغن شیره ۲۳۴، ۲۳۵	روغن مرزنجوش ۲۳۲
روغن صنوبر ۲۳۱	

ریم آہن ۲۱۶، ۳۳۸	روغن مورد ۶۵، ۱۴۰، ۲۳۰
ریمن ۳۲۶	روغن نارگیل ۱۳۲، ۲۲۹
ریواس ۱۶۷	روغن ناردرین ۳۳۶
ریوند ۲۲۲، ۳۳۳	روغن نرگس ۲۳۱
ز	روغن نوره ۲۳۴
زاج ۳۳، ۲۰۱، ۳۳۸	روغن نیلوفر ۲۳۰
زاج سبز ۲۰۱	روغن یاسمین (یاسمن) ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۶۷،
زاج سپید ۳۵۷	۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۲۳۱
زاج سوخته ۲۰۱	روی سختج ۱۹۴
زاج سیاہ ۳۵۴	ریحان سلیمان ۲۲۲
زاستر ۳۱۶	ریدک ۳۲۰
زاغ ۷۹	ریش بز ۴۹
زاگ سپید ۳۵۷	ریش ہمد ۸۳
زانو ۳۰۵	ریش گردن ۱۸۶
زبان ۲۹۸	ریش گرده ۱۳۴
زبان اسپ ۳۳	ریش مثانہ ۱۳۴
زبان سگ ۵۹	ریق ۱۳۳
زبان کشف ۱۱۱	ریگ مثانہ ۱۵۴، ۱۶۵
زبان کفتار ۳۱	ریم ۱۲۹
زبان کلاغ ۷۹	ریم بغل گوسفند ۴۶
زبان گرگ ۲۷	ریم پای آدمی ۱۶
زبان ہمد ۸۱	ریم پستان گوسفند ۴۹
زجاج ۲۱۵	ریم گوش آدمی ۱۴
زحل ۱۹۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۰۹، ۳۶۱، ۳۶۵	ریم گوش استر ۳۶
۳۶۹	ریم گوش خر ۳۸ / ۴۰۰
	ریم گوش فیل ۲۲

زنجبیل ۲۱۵	زخم پشه ۱۵۳
زنجبیل پرورده ۱۲۸، ۱۴۹	زر ۳۴۴، ۱۹۲
زنخ ۲۹۸ / ۴۰۱	زراوند ۲۳، ۱۸۶
زند ۳۱۵	رزجوبه ۲۱۵
زنگار ۳۳، ۱۳۰، ۱۳۶، ۳۳۹، ۳۵۳	زرداب شکم ۲۲۱
زورآزمای ۸۴	زردالو (= زردالود) ۱۶، ۲۸، ۴۹، ۵۴، ۱۴۶
زوفا ۲۱۵	زردالود (= زردالو) ۸۲، ۱۳۰، ۱۳۱
زهار ۳۰۳	زرزور ۹۷ - ۹۸
زهر...	زرنبا ۲۱۵
زهر پلنگ ۳۲۲	زرنیخ ۱۲۹، ۱۷۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۳۳۸، ۳۶۷
زهر مار ۳۳۲	زرنیخ سرخ ۲۰۶
زهرة ۲۳۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۶۳، ۳۶۷	زریون ۲۱۵
۳۷۰	زعرور ۱۲۴، ۱۳۳
زهرة آهو ۵۵	زعفران ۴۱، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۷
زهرة اسپ ۳۵	۲۲۵، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۰
زهرة اشتر ۵۵	زغن ۷۷ - ۷۸
زهرة باشق ۹۵	زفت ۳۱۳
زهرة بره ۱۵۴	زفت بحری ۱۳۰، ۱۳۲
زهرة بزکوهی ۱۵۷	زکام ۱۴۹، ۱۵۸
زهرة بط ۹۳	زلفگاه ۲۹۴
زهرة پلنگ ۲۳	زلیفن ۳۲۳
زهرة تیهو ۸۸	زیور ۳۱۶
زهرة خارپشت ۶۷	زمرد ۱۸۹
زهرة خرگور ۴۰	زناشوهری ۲۷۵
زهرة خرگوش ۵۸، ۱۵۶	زنان ۱۷ - ۱۸
زهرة خروس ۹۰	زنبور ۳۴، ۱۱۳، ۱۸۴

زهره ماہی ۱۰۷	زهره خطاف ۹۹
زهره موش دشتی ۶۹	زهره خفاش ۷۰
زهره میش ۵۰	زهره روباه ۶۱
زهره همد ۸۴	زهره زغن ۷۷
زهره ہمای ۱۰۰	زهره سمندر ۶۹
زیبا ۳۱۲/۴۰۲	زهره شقراق ۱۰۳
زیبق ۱۴، ۱۱۴، ۱۹۲، ۲۰۶	زهره شیر ۲۰
زیبندہ ۳۱۲	زهره عقق ۸۰
زیت ۲۷، ۳۱، ۲۱۵	زهره فیل ۲۲
زیتون ۲۳	زهره کبک ۸۷
زیتون سگ ۳۴۴	زهره کرکس ۷۵
زیرہ ۴۱، ۵۰، ۵۵، ۹۵، ۱۷۳ - ۱۷۴، ۳۲۶	زهره کشف ۱۰۹
زیرہ کرمانی ۱۷۳، ۷۴	زهره کفتار ۳۰
ژ	زهره کلاغ ۷۸
ژاز ۳۱۷	زهره کلاغ پیسہ ۸۰
ژالہ ۶۹، ۳۲۱	زهره کلنگ ۷۶
ژرف ۳۱۹	زهره کیبو ۹۷
ژند ۳۱۵	زهره گاو ۴۱، ۳۵۵
ژیان ۳۲۳	زهره گاوکومی ۴۵
س	زهره گرگ ۲۷
ساخت ۳۳	زهره گنجشک ۱۰۲
ساختہ ۳۲۷	زهره گوسفند ۴۷، ۱۵۳
سادہ (دارو) ۲۱۹	زهره گوسفند کومی ۵۱
سادہ ۳۱۳، ۳۲۸	زهره لقلق ۱۰۱
	زهره مار ۱۰۶
	زهره ماکیان ۹۲

سپیده تخم ۲۳۳	سار ۹۷ - ۹۸
سپیدی (= سپیده) ۱۷، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۵	ساغد ۳۰۰
سپیدی ۱۹۳	ساق ۳۰۵
ستاره ۳۱۶	سام ابرص ۱۱۲
ستارگان ۲۶۳، ۲۵۵	سبات (مرض) ۳۳۳
سترگ ۳۲۰	سبل (مرض) ۲۲۰
ستره کش (?) ۳۲۸	سبوس جو ۱۲۸
ستور ۳۱۴، ۳۱۵	سبوس سر ۱۴۷
ستیر ۱۷۰، ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۵۱، ۱۴۵	سبوسه ۴۲، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۵
ستهیده ۳۲۴ / ۴۰۳	سبوسه سر گوسفند کوهی ۵۲
سخاله ۳۳، ۱۲۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۶۳	سپرز ۱۱، ۱۲، ۲۴، ۴۳، ۶۷، ۲۱۱، ۲۲۶
سداب ۱۷، ۲۸، ۴۱، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۹۲، ۱۲۲	سپرز خر ۳۹
۱۵۸ - ۱۵۹، ۱۹۹	سپرز روباه ۶۲
سداب خشک ۱۶، ۱۷	سپری ۳۲۹
سده دماغ ۱۸۳	سپستان ۲۲۰
سر ۲۹۳	سپنج ۳۱۴
سر خر ۳۷	سپند ۷۵، ۱۷۳
سر خوک ۲۸	سپندان (= اسفندان) ۱۶۷، ۳۵۸
سر سمندر ۷۱	سپهر ۳۰۹
سر گفتار ۳۰	سپیداب ۲۰۴، ۳۳۰
سر مار ۱۰۶	سپیداج ۳۳۷
سر موش ۶۹	سپیداج رصاص ۳۵۷
سر میش ۵۰	سپیددار ۱۳۵
سر هدهد ۸۴	سپیدروی ۳۶۲
سراسیمه ۳۲۷	سپیده (= سپیدی، مرض) ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۵۸، ۸۲
سرانجام ۳۲۲	۹۵، ۹۷، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۲

سرگین شیر ۲۱	سرب ۱۹۳، ۱۹۶، ۳۶۹
سرگین طوطی ۱۰۴	سرخویش (بہ) ۵
سرگین غواص ۹۷	سرشک ۳۲۱
سرگین فیل ۲۲	سرطان ۲۲۰
سرگین کبوتر ۸۶	سرطان (برج) ۲۷۱
سرگین کفتار ۳۰	سرفہ ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸
سرگین کلاغ پیسہ ۸۰	۲۱۲، ۱۶۷
سرگین گاو ۴۱	سرفہ بلغمی ۱۵۱
سرگین گرہ ۶۵	سرفہ کھن ۸۶، ۱۰۹
سرگین گرگ ۲۶	سرکہ ۱۳، ۱۷، ۴۱، ۵۶، ۷۶، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۸۴
سرگین گنجشگ ۱۰۳	۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۳۴
سرگین گوسفند ۴۷ / ۴۰۴	۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۰
سرگین گوسفند کوهی ۵۲	سرکہ کھن ۹۳
سرگین موش ۶۸	سرکہ مصعد ۳۴۶
سرگین ہمدہ ۸۴	سرکہ میویز ۴۷
سرمہ ۲۰۱	سرگشتہ ۳۱۵، ۳۲۷
سرو (شاخ) ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۵۶	سرگین آہو ۵۵
سرو ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۱	سرگین اشتر ۵۴
سروی آہو ۵۶	سرگین باز ۷۴
سروی گاو ۴۳	سرگین بط ۹۲
سروی گاو کوهی ۴۵	سرگین بوم ۷۶
سروی گوسفند ۴۸	سرگین خر ۳۷
سروی میش ۵۰	سرگین خرگور ۴۰
سروش ۳۱۸	سرگین خرگوش ۵۷
سربشم ۳۴۶	سرگین خوگ ۲۸
سربشم سفید ۳۵۲	سرگین سگ ۶۰

سنب اسپ ۳۴	سریشم ماهی ۱۰۷
سنب استر ۳۶	سرین ۳۰۴
سنب خر ۳۹	سعال (مرض) ۱۸۷، ۳۳۷
سنب گاو ۴۳	سعتر ۹۲، ۱۶۷
سنب گوسفند ۴۹	سعتر کوهی ۵۵
سندروس ۱۱۶، ۱۸۴ - ۱۸۵، ۳۱۷	سعد ۲۲۰
سنبل ۲۱۹، ۲۲۶	سفال ۲۲
سنبله ۲۷۴	سفال خرما ۲۲، ۳۲
سنبوسه ۵۲	سفرجل ۱۲۳، ۱۲۶ - ۱۲۸
سنجد جیلان (= عناب) ۱۲۹، ۱۳۷ - ۱۳۸	سقمونیا ۱۳۰، ۱۸۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹
سنگ...	سقمونیای ازرق ۱۸۴
سنگ آهک ۲۰۳، ۲۳۴	سقمونیای انطاکی ۱۸۴
سنگ زهار ۸۶، ۲۱۰، ۲۱۸	سقمونیای جرمقانی ۱۸۴
سنگ سپید ۳۶۲	سقنقور ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۱۳
سنگ گرده ۲۱۸	سک ۲۲۷
سنگ گمردان ۳۲۱	سکنگین ۱۳۰، ۳۳۶
سنگ لاجورد ۳۶۳ / ۴۰۵	سگ ۵۹ - ۶۱
سنگ مثانه ۱۹۶	سگ دیوانه ۱۳، ۱۷
سنگ مغناطیس ۶۱	سل (مرض) ۱۸۷، ۲۴۲
سنگ پشت (= کاسه پشت = کشف) ۳۱۳	سلیخه ۵۵، ۲۱۹
سنگستان ۳۱۴	سما روغ ۱۶۵ - ۱۶۶، ۳۳۶
سنگلاخ ۳۱۴	سما روغ دشتی ۱۶۵
سنگدان ۹۰	سما روغ سرخ ۱۶۶
سنگی (سنگین) ۲۵۷	سمندر ۶۹
سوتام ۳۲۲	سنب (= سم) ۳۹، ۴۳، ۴۴
سوختگی ۹۷، ۱۰۷	سنب آهو ۵۵

شاخ گوسفند کوهی ۵۲	سودا ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۲۹
شادکامی ۳۱۸	سودہ ۳۲۷
شادمانہ ۳۰۴	سورنجان ۲۲۰
شادمانی ۳۱۸	سوسمار ۱۰۷، ۱۱۱ - ۱۱۲
شادانہ ۱۹۶	سوسن ۱۹، ۷۷، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۸ -
شادی ۳۱۸	۱۷۹
شاسفرہم (= شاسپرہم، شاسپرہم) ۱۴، ۷۵،	سوسن آسمانگون ۱۴۴، ۲۲۰
۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۵، ۲۳۲، ۳۷۱	سوسن سفید ۱۴۴
شافہ کردن ۲۱۹	سوغنین (?) (سوغین) ۲۲۰، ۳۳۴
شانہ ۲۲۹، ۳۱۳	سوک ۳۲۰
شاهترج ۲۲۳	سوهان ۳۴۵
شاهدانہ ۱۷۵	سیاہ داروان ۳۷۰
شاهندانہ ہندی ۱۷۵	سیاہی دیگ ۳۸
شاسپرہم (= شاسفرم) ۲۳۲	سیب ۱۲۳ - ۱۲۴
شامین ۹۵	سیجیدہ ۳۲۹
شب ۳۳۸	سیر ۱۵۲ - ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۱۵
شب یمانی ۱۰۰، ۳۵۰	سیردشتی ۲۱۱
شب پر ۷۰ - ۷۱	سیسنبر ۷۵، ۱۱۵، ۱۶۲
شبث (شبث) ۱۶۴، ۳۳۴، ۳۳۷	سیکی ۴۵، ۸۹، ۱۳۶
شب کوری (مرض) ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۸۰،	سیکی میویزی ۴۲
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۰۳، ۱۲۳، /۴۰۶/	سیم ۱۹۲
۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۰	سینہ ۳۰۲
شبه ۳۴۸، ۳۶۱	
شپش ۷۷، ۱۱۶، ۱۲۶، ۲۰۵، ۲۰۶	ش
شناک ۳۲۱	شاخ ۳۲۱
شنانگ ۳۰۵	شاخ بزغالہ ۴۹

شکاف ۳۱۹	شتر (= اشتر) ۳۲۹
شکافیده ۳۲۸	شخار ۳۵۷
شکر ۲۶۱، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۰۲، ۸۱، ۵۲، ۴۷، ۴۰	شخوده ۳۲۴
شکر اسفید (سفید، سپید) ۳۲، ۵۰، ۹۷، ۹۶	شدکار ۳۱۶
۱۶۲، ۱۰۹	شراب ۱۷۴، ۱۴۲، ۷۴
شکر طبرزد ۱۱۵	شربت افیون ۱۸۴
شکرده ۳۲۷	شرزه ۳۱۷
شکم ۳۰۳، ۲۴۱	شرنگ ۳۲۰
شکم راندن ۱۲۶	شش ۱۳۶
شکم رفتن ۲۲۴	شش آهو ۵۵
شکن ۳۱۴	شش اشتر ۵۳
شکنبه ۴۹	شش بره ۵۰
شکنبه خارپشت ۶۷	شش خرگوش ۵۹
شکنبه خطاف ۹۹	شش روباه ۶۲
شکنبه راسو ۷۱	شش سگ ۶۰
شکنبه روباه ۶۱	شش گاو ۴۴
شکنبه گربه ۶۵	شش گرگ ۲۶
شکنبه گوسفند ۴۹	شغال ۶۳
شکنبه لقلق ۱۰۰	شفتالود ۱۲۸ - ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۹
شکنج ۳۱۴	شفقند ۲۲۲
شکوفه کافوری ۳۷۰	شفلیدن ۳۲۶
شگال گربه ۶۵	شقاقل ۲۲۲
شلغم ۱۵۵	شقایق سرخ ۳۷۰
شلندن (بشلیدن؟) ۳۲۶ / ۴۰۷	شقراق ۱۰۳، ۱۰۰
شمس (= آفتاب، خورشید) ۳۶۳، ۳۷۰	شقشقه ۵۳
شمشیر ۳۱۵، ۲۰۴، ۲۰۰	شقیقه ۱۳۱ (و بسیاری موارد)

شیرم ۳۳۹	شمع ۱۸۴
شیرنطوش ۳۳۲	شمہ ۳۲۸
شیطرح ۲۲۲	شمیدہ ۳۲۸
شیوہ ۳۲۸	شنبلید ۳۱۵، ۱۴۸
	شنجرف (= شنگرف) ۳۳۷، ۳۱۹
ص	شوخ ۳۲۰
صابون ۳۳۸، ۲۲۱	شور ۳۱۶
صبر ۱۸۵، ۷۳	شوربا ۵۷
صحبت کردن ۱۰۲	شومیز ۳۱۶
صدف ۲۲۱، ۱۹۸، ۱۹۱	شونیز ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۱۱
صدف دریایی ۲۰۲، ۱۹۱	شیار ۳۱۶
صرع (مرض) ۲۲۱، ۱۴۴، ۲۶	شیب ۳۱۲
صفرا ۱۶۱، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۵	شیر ۱۹ - ۲۱
۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۱۱	شیر (خوردنی) ۲۲۲، ۱۵۷
۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۶، ۳۱۸	شیرازرق ۲۲۲
صمغ ۴۹	شیر اسپ ۳۴
صمغ ترنج ۱۸۵	شیر اشتر ۵۵
صمغ حنا ۱۸۶	شیر خر ۳۸
صمغ الخوخ ۱۸۷، ۱۸۶	شیر زنان ۱۷
صمغ الدلب ۱۸۷	شیر سگ ۶۰
صمغ ساج ۱۸۷	شیر گاو ۳۳۷، ۳۳۴
صمغ السفرجل ۱۸۷	شیر گوسفند ۳۵۸، ۴۶
صمغ صنوبر ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۴۲	شیر میش ۵۰
صمغ عاقرقرحا ۱۸۶	شیر ناخوش ۳۳۶
صمغ عربی (عربی) ۱۷، ۱۸۳، ۱۸۶	شیرخشت ۲۲۲
۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۰۸/۳۶۰	شیردان گوسفند کوهی ۵۲

طرشقون ۳۶۷	صمغ اللقاح ۱۸۷
طرفا (گز) ۱۳۵	صمغ الملاط ۱۸۳
طریقیدن ۲۰۳، ۹۱	صمغ نارگیل ۱۸۷
طشت ۳۵۹، ۲۰۶	صناجه ۲۱
طلق ۳۶۶، ۳۴۷، ۲۰۰	صندل ۲۲۶، ۱۴۰
طوطی ۱۰۴، ۱۰۳	صندل سرخ ۳۶۹
طوق ۱۹۴، ۱۹۳	صنوبر ۲۱۱، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۴۲
طین ارمنی ۲۱۷ (= گل ارمنی)	صینی (گلابی) ۱۲۷
طین رومی ۲۱۷	ض
طین مختوم ۲۱۷	ضرف ۲۲۴
ع	ضرو ۳۶۷
عاد ۳۷۰	ضفدع ۱۲۵، ۸۲
عاج فیل ۲۲	ضمیران (ضمیران) ۱۴۶، ۱۴۵
عاقرقیحا ۱۸۶، ۱۶۴، ۱۵۷	ضیق النفس ۴۸
عدس ۱۶۹ - ۱۷۰	ط
عرطنیثا ۳۳۸	طاس ۳۵۱
عرق النساء ۲۱۷، ۲۱۶، ۵۴	طالیسفر ۲۱۷
عروق ۳۶۰	طالیقون ۳۷۱
عسل ۱۶۷، ۱۴۹، ۱۰۲	طباشیر ۲۱۶
عشوه ۳۲۸	طبرزد ۱۱۵، ۵۲، ۱۷
عصفر ۱۷۷	طبیده ۳۵۸
عطارد ۳۷۱، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۰۹، ۲۶۶، ۲۶۵	طپیدن ۳۲۴
عطر ۲۲۵	طراثیث ۲۱۶
عطسه ۲۱۷	طرخون ۱۶۶
عظایه ۱۱۲	
عفص ۲۲۰	

غبیرا ۱۵، ۲۳، ۱۳۷، ۳۷۱	عقاب ۷۲ - ۷۳، ۹۵، ۱۰۵، ۳۶۳
غرب ۲۲۴	عقرب (= کزدم) ۱۱۲ - ۱۱۳
غربال ۱۳۲	عقرب (برج) ۲۷۶
غربی الجلود ۲۲۴	عقق ۸۰ - ۸۱ / ۴۰۹
غرغره ۴۶، ۴۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۸۵	عقیق ۱۹۱
غرم ۳۲۲	علک رومی ۱۸۳، ۳۵۷
غریدن ۳۲۴	علق ۱۱۸
غریویدن ۳۲۴	عناپ (= سنجد جیلان) ۱۳۷ - ۱۳۸
غلطیدن ۳۲۵	عنب الثعلب ۵۹، ۱۷۶، ۲۲۰
غنچہ ۳۲۷	عنبر ۲۲۵
غنودن ۳۲۵	عنبر اشہب ۳۷۱
غواص ۹۷	عندلیب ۱۰۱
غوچ (قوچ) ۳۶۴	عنزروت ۲۱۱، ۳۶۶
غورہ ۱۲۳، ۱۳۲	عنصل ۱۵۵، ۳۳۷
غوک ۲۱، ۱۱۰ - ۱۱۱	عنکبوت ۱۱۳، ۱۹۵
غوک سبز ۱۱۰	عود ۵۴، ۷۹، ۱۶۴، ۲۲۶
ف	عود خام ۱۸۶
فاختہ ۹۳	عود ہندی ۳۶۷
فال ۳۱۲	عودسوز ۳۷۰
فالج ۱۴۴، ۱۴۶	عومق ۱۰۴
فانیذ (پانیذ) ۱۵، ۴۱، ۴۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۴	غ
فتنہ شدن ۲۷	غارنوش ۲۲۴
فر ۳۱۵	غاریقون ۱۲۱، ۲۲۴
فرافیون ۲۲۱، ۲۳۱، ۳۳۸	غافت ۲۲۴
فرتوت ۳۱۳	غالبہ ۶۵، ۲۲۵

۳۶۸ فلفل سفید	فرج کفتار ۳۱
۲۲۰ فلنجه	فرجام ۳۲۲
۲۹ فله	فرخار ۳۱۶
۱۳۵ فندق	فرخجسته ۳۲۴
۳۶۷ فنه	فرخنده ۳۲۴
۳۳۷ فواق	فرزانه ۳۲۸
فودینه (= پودینه) ۲۲۱	فرسانا ۳۴۴
قوّہ ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۱	فرسودگی رودگانی (مرض) ۱۷۴ (دوبار) /۴۱۰/
۳۱۶ فیاور	فرسوده ۳۲۷
۱۸۹ فیروزه	فریح ۱۶۱
۱۲۹ فیقرا	فرمند ۳۱۵
۲۱-۲۲ فیل	فرمو ۲۲۱
ق	فروخت ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴
۲۴۱ قاقیا	فروزان ۳۲۷
۲۲۱، ۴۱ قاقله	فروزنده ۳۲۷
۲۰۱ قدح	فروغ ۳۱۹
۳۵۱ قدح شامی	فرمند ۳۱۵
۲۲۱ قردمانا	فرہیخته ۳۲۷
۳۵۹، ۳۵۶ قرطاس (= کاغذ)	فریب ۳۲۳
۳۵۵ قرطاس سوخته	فزاگن ۳۲۴
۲۲۱ قرفه	فستق ۱۳۵
۳۶۵، ۲۲۱، ۱۸۱، ۱۶۴، ۴۱ قرنفل	فطیر ۱۴۹
۳۶۵، ۳۳۴، ۲۲۷ قسط	فغ ۳۱۹
۳۲۱، ۱۳۶ قصب (= نی)	فلاده ۳۲۹
۳۰۳، ۲۳۶ قضیب	فلاسنگ ۳۱۲
	فلفل ۱۴، ۲۳، ۴۶، ۱۵۹، ۱۸۰

ک	قضیب خر ۳۹
کاخ ۳۱۴	قضیب روباه ۶۲
کارد ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳	قضیب کفتار ۳۱
کاریز ۲۷۶	قضیب گاو ۴۴
کاست ۳۲۹	قضیب گاو کوهی ۴۵
کاستی ۳۲۹	قضیب گرگ ۲۶
کاسکینہ (= شقراق) ۱۰۰، ۱۰۳	قطران ۴۲، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۱۴۲، ۲۲۱
کاسہ ۳۲۷	قلاہ ۳۱۴
کاسہ پشت (= سنگ پشت = کشف) ۱۰۵، ۱۰۹	قلقند ۲۰۱، ۲۲۲
۱۱۰ -	قلقندیس ۲۰۱
کاشنی (کاسنی) ۱۶۰	قلقنطار ۲۲۲
کاغذ (= قرطاس) ۳۵۶، ۳۵۸	قلیا ۳۳، ۲۰۴، ۳۶۹، /۴۱۱/
کافور ۵۷، ۱۱۸، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۲۶، ۳۶۹	قلیای سپید ۳۵۷
کاکنج ۱۷۹ - ۱۸۰، ۳۵۲	قلیمیا ۲۲۲
کالوج ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷	قلیہ ۸۴
کامگار ۳۰۹	قمر (= ماہتاب) ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۱
کانا ۳۱۲	قمری ۸۸
کاواک ۳۲۱	قنبیل ۲۲۱
کاویدن ۳۲۵	قویا (مرض) ۲۳۰، ۲۳۳
کاهنر ۳۱۸	قوس (برج) ۲۷۷
کاهو ۱۵۸	قولنج ۱۸، ۲۶، ۳۲، ۳۹، ۴۲، ۹۱، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۳۳۴
کبابہ ۲۱۷	
کبریت ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۵	
کبریت زرد ۱۲، ۱۴۶، ۱۶۹	
کبریت سفید ۳۵۸	
کبست ۱۸۵	ق ۱۵۱ (و بسیاری از صفحات)
کبش ۵۰	قیر ۲۲۱، ۳۴۲، ۳۶۹
	قیصوم ۱۸۰

کشف (= سنگ پشت = کاسه پشت) ۱۰۹ -

۱۱۰

کشفته ۳۲۹

کشکاب ۳۳۸، ۳۳۶

کشمش ۱۲۲

کشن ۳۲۵

کشور ۳۱۶

کعب...

کعب راسو ۷۱

کعب گاو ۴۳

کعب گرگ ۲۷

کف...

کف دریا ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۸۰، ۲۰۲

کف دست ۳۰۱

کف دهان اشتر ۵۳

کف دهان فیل ۲۲

کفتار ۲۹ - ۳۲

کفته ۳۲۸

کفچه ۲۶، ۱۶۷، ۲۳۳

کفیده ۱۲۶، ۳۲۸

کلاغ ۷۶، ۷۸ - ۷۹، ۲۲۰

کلاغ پیسه ۷۹ - ۸۰

کلاغ سیاه ۷۸

کلان ۳۲۶

کلب الکلاب (مرض) ۱۰۷

کلف ۴۰، ۴۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۷

کبک ۸۷ - ۸۸

کبوتر ۸۵ - ۸۷، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۱۴

کپی ۶۴

کتان ۲۹، ۷۳، ۱۱۲، ۳۵۲

کتخدایی (کدخدایی) ۲۴۳

کتف ۲۹۹، ۳۱۳

کتیرا ۳۵۶

کدو ۱۵۰، ۲۰۴، ۳۳۰

کدو دانه ۲۱۳، ۲۱۸

کدیور ۳۱۵

کریاس ۸۱، ۳۴۷

کریاسو (= کریاسه = سام ابرص) ۱۱۲

کردار (مثل، مانند) ۲۰۸ سه بار، ۲۰۹

کردگار ۳۰۹ / ۴۱۲ /

کرشمه ۳۲۸

کرفس ۴۰، ۹۲، ۱۶۰ - ۱۶۱، ۱۶۴

کرکس ۷۴ - ۷۵، ۳۶۲

کرم ۲۱۸

کرم شکم ۱۶

کرنب ۱۲۱، ۱۵۴

کری ۱۵۳

کژدم (= عقرب) ۱۱۲ - ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۶۰، ۱۸۶، ۲۰۰

کسیلا ۲۱۷

کشته (خشک) ۱۶

کشته‌زار ۱۳۷

کوهان شتر ۵۴	۲۱۷، ۲۱۶، ۲۰۸، ۲۰۸، ۲۰۶
کھربا ۱۸۵، ۱۹۹	کلفہ ۵۰، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۱۱۸
کھرہ ۴۹	کلک ۳۲۰
کھکز ۱۵۷ (آب - ۱۵۸)	کلنگ ۷۵ - ۷۶، ۱۶۹
کیارا ۳۱۲	کلہ آدمی ۱۴
کیان (?) ۳۲۳	کماڈریوس ۲۱۸
کیبو ۹۵ - ۹۶	کمافیٹوس ۲۱۷
کیسہ ۳۴۷	کنار ۳۱۶
کیفر ۳۱۶	کنارنگ ۳۱۵، ۳۲۰
کیک ۴۴، ۱۱۶، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۷۹	کنج ۳۲۱
کیکز ۶۶ (تخم کیکز ۱۴۱)	کنجد ۱۷۵
کیمیاگری ۳۱۲	کنجدہ ۲۷
کیوان ۳۰۹	کندر (= کندرو) ۵۸
	کندرو (= کندر) ۶۵، ۱۸۳، ۲۵۷، ۳۶۷
گ	کندرو رومی ۳۷۰
گاو ۴۰ - ۴۳	کندش ۵۹، ۲۱۷، ۳۳۸
گاو زرد ۴۳ - ۴۴	کنگر ہندوان ۳۴۹
گاو سرخ ۴۳	کنگرہ ۳۲۸
گاو کومی ۴۴ - ۴۵، ۱۰۵، ۲۲۳	کوازہ ۳۱۷، ۳۲۹ / ۴۱۳
گاودم ۳۲۳	کوپال ۳۲۱
گاورس ۱۷۰	کورہ ۳۵۰
گاہ ۳۲۷	کوز (کوز) ۳۱۷، ۳۲۸
گدار ۵۱	کوزہ ۳۵۲
گر ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸	کوشک ۳۱۴
۲۲۳، ۲۰۶، ۲۰۵	کوشیدن ۸۹
گراز ۳۱۷	کوفنگی ۱۴۰، ۱۸۲

گروهه ساختن ۳۵۷	گرامین ۸۱ (گرامی + ین)
گروهه کردن ۳۴	گراییدن ۳۲۶
گز (= طرفا) ۱۳۵	گربز ۹۳، ۲۹
گزر ۱۶۴، ۱۵۴	گربه ۶۴ - ۶۶، ۲۲۶
گزمازک ۲۱۷	گربه دشتی ۶۴
گزند کردن ۱۹	گربه سیاه ۶۵، ۷۸، ۳۲۹، ۳۵۳
گست ۳۱۳	گرد ۳۱۵
گش ۳۱۸، ۲۱۲	گردن ۲۴۱، ۲۹۴
گش زرد ۱۶۹	گردون ۳۰۹
گش سوخته ۲۲۳	گرده ۴۷
گش سیاه ۱۷۱	گرده روباه ۶۲
گشن ۱۹، ۲۳، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۷۰	گرده سقنقور ۱۰۸
۱۱۲	گرده گوسفند ۴۷، ۴۸
گشن کردن ۴۶، ۵۱، ۵۹	گرده میش ۵۰
گشنیز ۲۶، ۴۳، ۱۶۱، ۱۶۲	گرز ۳۱۷
گل...	گرممان ۳۲۶
گل ارمنی (به کسر اول) ۱۶۲ (= طین ارمنی)	گوزن ۳۲۲، ۳۲۳
گل خوردنی ۳۳	گرفتگی بول (مرض) ۸۶
گل سپید ۱۱۶	گرگ ۲۴ - ۲۷، ۱۵۵
گل شیرین ۱۸۵	گرگر ۳۰۹
گل فهر ۳۳۲	گرم ۳۲۲
گل خانه (لانه) ۹۹	گرمابه ۲۰۵
گل (به ضم اول) ۱۴۱	گرمه‌بیز (?) / ۵۰ / ۴۱۴
گل سرخ ۱۴۰، ۱۸۱	گرمی ۲۲۱
گل کوفی ۴۰	گرمی خون (مرض) ۲۲۳
گلاب ۱۳، ۶۹، ۹۴، ۱۴۴، ۱۶۰، ۳۳۳، ۳۳۴	گروهه ۳۴، ۵۵، ۳۵۷

گوزدانگ ۳۳	۳۳۸
گوزدلب ۲۱۴	گلاب پرورده ۲۰۴
گوزسرو ۱۴۲	گلابی (= آبی = صینی = انبرود) ۱۲۷
گوزن ۱۰۸، ۳۲۳	گل کاری ۲۶۸
گوساله ۴۴	گلگران ۳۱۸
گوسفند ۴۵ - ۴۹، ۲۴۳	گلو ۲۹۸
گوسفند کوهی ۵۱ - ۵۲	گمیز ۱۸، ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۱۷ (و موارد دیگر)
گوش ۲۴۰، ۲۹۴	گمیزدان ۵۲
گوشت...	گمیز کودکان ۱۸
گوشت آهو ۵۵	گمیز گرفته ۲۱۴
گوشت اسپ ۳۳	گمیزیدن ۵۸
گوشت اشتر ۵۴	گمیزه ۱۱۶
گوشت باز ۷۴	گنجشک ۱۰۱، ۱۷۵
گوشت باشق ۹۵	گندپای ۵۴
گوشت بط ۹۳	گندم ۴۳، ۸۳، ۱۶۸
گوشت بوم ۷۷	گندم سفید ۱۹۴
گوشت پلنگ ۲۳	گندنا ۱۵۶ - ۱۵۷
گوشت تدر ۹۴	گنده (به فتح اول) ۲۱
گوشت نیهو ۸۸	گنگ ۳۲۱
گوشت خارپشت ۶۷	گنگ مادرزاده ۱۷۸
گوشت خرچنگ ۱۰۹	گو (به فتح) ۳۲۶
گوشت خرگور ۳۹	گو (چاله) ۱۱۶
گوشت خرگوش ۵۹	گوار (به ناگوار و دیر گوار نگاه کنید)
گوشت خطاف ۹۹	گوارش ۳۳۶
گوشت دلق ۶۶	گواریدن ۲۱۶
گوشت راسو ۷۱	گوز (= جوز = گردکان) ۳۳ / ۴۱۵ /

گوشت یوز ۳۲	گوشت روباه ۶۲
گوشه ۳۲۱	گوشت سار ۹۸
گوگرد ۷۵، ۱۱۵، ۱۳۴، ۳۵۰، ۳۵۷	گوشت سقنقور ۱۰۸
گوگرد پارسی ۳۴ / ۴۱۶ /	گوشت شقراق ۱۰۳
گوگرد زرد ۲۰، ۱۶۸	گوشت شیر ۲۰
گون (ابرگون ۲۴۸، سیمگون ۳۷۱)	گوشت عقق ۸۰
گوی گردن ۲۹۸	گوشت غواص ۹۷
گی (به سنگی و میانگی نگاه کنید)	گوشت کبک ۸۶
گیاه گشن ۱۰۹	گوشت کبوتر ۸۷
گیر (مرض) ۱۳۷	گوشت کرکس ۷۴
گیل دارو ۲۱۸	گوشت کشف ۱۱۰
ل	گوشت کلاغ ۷۹
لاجورد ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۷۱	گوشت کفتار ۳۲
لاخ ۳۱۴	گوشت کلنگ ۷۶
لادن ۱۹۴، ۳۷۱	گوشت کیبو ۹۶
لاغیه ۲۱۸	گوشت گاو ۴۱
لال ۳۲۱	گوشت گرگ ۲۵
لاله ۱۴۴	گوشت گنجشک ۱۰۳
لب ۲۳۹، ۲۹۷	گوشت گوسفند ۴۶
لبلاب ۲۱۸	گوشت گوسفند کوهی ۵۲
لخت ۳۲۱	گوشت لقلق ۱۰۰
لسان الثور ۲۱۸	گوشت ماکیان ۹۱
لسان الحمل ۲۱۸	گوشت ماهی ۱۰۷
لسان العصافیر ۲۱۸	گوشت موسیجه ۹۴
لعاب آدمی ۱۴	گوشت میش ۵۰
	گوشت هدهد ۸۴

ماکیان ۹۰	لعل ۱۸۸
ماکیان سرخ ۹۱	لغزیدن ۳۲۵
مالیخولیا ۲۱۱	لفاح ۱۴۴ - ۳۷۱، ۱۴۵
مامیثا ۲۱۹	لقلق ۱۰۰ - ۱۰۱
مامیران ۲۱۹	لقوہ ۳۲، ۶۶، ۷۶، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳
مامیران چینی ۲۱۹	۲۳۳
مانگ ۳۰۹	لک ۲۱۸
ماہ ۲۵۷ / ۴۱۷	لکانہ ۳۱۴
ماہتاب (= قمر) ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۴۹	لنترہ ۳۲۸
ماہودانہ ۲۱۹	لنجه ۳۲۴
ماہی ۱۰۶ - ۱۰۷، ۱۹۹	لندیدن ۳۲۵
ماہی آبہ ۱۰۷	لوبیا ۱۷۰، ۲۱۸
ماہی خوار ۹۷	لوز (بادام) ۲۱۸
ماہی زہرہ ۲۱۹	لوف ۲۱۸
ماہی سفنقور = سفنقور	لیف ارمنی ۷۳
مثقال ۱۴۵	لیمو ۱۴۰
مجرج ۳۲۰	م
مجمرہ ۳۶۵، ۳۶۶	ماء الطل ۱۰۰
محلِب ۲۱۹	مابوما ۳۶۶
مداد ۱۶۹، ۳۵۴	مار ۴۴، ۱۰۵ - ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۷
مر ۳۴، ۴۶، ۶۵، ۱۸۶، ۳۳۲	۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۶
مرجان ۳۶۹	مازریون ۱۷، ۲۱۹، ۳۳۹
مرداسنگ ۳۳، ۹۲، ۱۲۰، ۲۰۳، ۲۳۵، ۳۳۷	مازو ۱۷، ۳۳، ۳۵۴، ۳۵۵
مرز ۳۱۷	مازوی سبز ۳۶۹
مرزبان ۳۱۷	ماش ۱۷۱
مرزنگوش (= مرزنجوش) ۸۵، ۱۲۶	

مغز باشق ۹۵	مرغ مبارک ۹۵
مغز بط ۹۲	مرغوا ۳۱۲
مغز بوم ۷۶	مرقشینا ۲۰۲، ۱۹۸
مغز پلنگ ۲۳	مروا ۳۱۲
مغز خارپشت ۶۸	مروارید ۳۴۶، ۱۹۱، ۱۳۹
مغز خر ۳۸	مربخ ۳۷۰، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۰۹، ۲۶۶، ۲۶۵
مغز خرگور ۳۹	مزه گاه ۲۹۶
مغز خرگوش ۵۸	مس ۳۷۰، ۱۹۶، ۱۹۳
مغز خروس ۸۹	مسکه ۳۳۸، ۲۲۸
مغز روباه ۶۲	مسکه گاو ۳۳۵
مغز سگ ۶۰	مسما ۱۹۳
مغز سمندر ۷۰ / ۴۱۸	مشتري ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۰۹، ۲۶۶، ۲۶۴، ۱۹۴
مغز شیر ۲۱	۳۶۹
مغز عقاب ۷۳	مشک ۲۲۵، ۸۳، ۱۷
مغز عقیق ۸۰	مشکطرامشیع ۲۱۹
مغز غواص ۹۷	مصطکی ۳۶۷، ۱۲۳
مغز کرس ۷۵	معدہ ۳۰۲
مغز کلاغ ۷۹	معصفر ۵۷
مغز کیبو ۹۶	مفاک ۳۵۰، ۳۲۰، ۲۴۶
مغز گاو ۴۳	مغز...
مغز گاو کوهی ۴۵	مغز آدمی ۱۳
مغز گربه ۶۶	مغز آهو ۵۶
مغز گنجشک ۱۰۲	مغز اسپ ۳۴
مغز گوساله ۴۴	مغز استر ۳۵
مغز گوسفند ۴۶	مغز اشتر ۵۳
مغز مار ۱۰۶	مغز باز ۷۴

مومیایی ۱۸۲	مغز ماکیان ۹۲
موی ۲۳۸	مغز ہمدہد ۸۲
موی آدمی ۱۳	مغز ہمای ۱۰۰
موی اسپ ۳۵	مغز یوز ۳۲
موی اشتر ۵۴، ۵۳	مغناطیس ۱۹۸، ۱۸۴
موی پلنگ ۲۳	مغنیسا ۲۰۰
موی خرگوش ۵۷	مقل ۱۸۲
موی خوک ۲۸	مقل ازرق ۳۶۵
موی زنان ۱۷	مگس ۳۵۳، ۲۰۶، ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۱۴، ۴۴، ۳۴
موی سگ ۶۰	مگس انگین ۱۰۳
موی سوسمار ۱۱۲	ملخ ۱۱۳ - ۱۱۴، ۳۵۳
موی شیر ۲۰	ملخ درازپای ۱۱۴
موی کفتار ۳۱	ملخ سبز ۱۱۴
موی گاو ۴۳	مند ۳۱۵
مویزج ۳۳۸	منش (قی) ۲۲۲
مویہ ۳۲۸ / ۴۱۹ /	منقار...
مہر ۳۰۹	منقار بوم ۷۷
مہرہ زدن ۱۰۷، ۴۵	منقار ہمدہد ۸۴
میانگی ۳۰۷، ۳۰۰	منی آدمی ۱۵
میپختہ ۳۳۳	مور ۱۹۸
میزان ۳۷۵	مورچہ ۱۱۴، ۲۴ - ۱۱۵، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۹۱
میزیدن ۴۹، ۳۰	مورد ۱۴۰، ۱۲۵، ۱۱۳، ۳۳
میش ۴۹ - ۵۱	موزہ ۲۰۴، ۳۴۳
میشینہ ۲۴۳	موسیجہ ۹۳ - ۹۴
مینا ۳۱۲	موش ۲۰۳، ۶۹ - ۶۸، ۴۴، ۳۴
مینو ۳۲۶	موش دشتی ۶۹

ناف سگ ۶۰	میویز ۱۵۲، ۱۲۲
ناگوار ۱۵۱	میویز سیاه ۱۵۹
نال ۳۲۱	میویز طایفی ۱۲۲
نانخواه ۱۶۴ - ۱۶۵	
ناهمید ۳۰۹	ن
نایژه ۳۱۷، ۱۲۲	ناب ۲۱۳
نبرد ۳۱۵	ناپاک ۳۲۴
نبرده ۳۲۷	ناچخ ۳۱۴
نبید ۲۱، ۲۲، ۵۹، ۷۱، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۷	ناخن...
۱۵۸، ۲۰۰	ناخن خروس ۸۶
نخاله ۳۶۶	ناخن فیل ۲۲
نخد (نخود) ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۱۸	ناخن موش ۶۹
نخداب ۳۳۴	ناخنه ۸۵، ۹۵
نخوت ۳۱۴	نارجیل ۱۳۳ - ۱۳۴
نرک پلنگ ۲۳، ۲۴	ناردی (= نارد = ناردین) ۶۰، ۱۱۸
نرگس ۱۴۳	ناردین = ناردی
نرمه ۱۳۳	ناردین سگ ۶۰
نزله ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۸	ناردین گوسفند ۴۸
نژند ۳۱۵	نارمشک ۲۱۹
نسرین ۱۴۷ / ۴۲۰	نارنج ۱۳۹ - ۱۴۰
نشادر ۳۵۱	ناز ۳۲۸
نشاسته ۱۶۸، ۳۵۱، ۳۵۶	ناسور ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۵۴، ۶۳، ۸۴، ۱۰۳
نشستگاه ۳۰۴	۱۰۸، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۵
نشک ۳۲۰	ناف ۳۰۳
نطرون ۴۲، ۲۰۶	ناف پلنگ ۲۳
نعناع ۱۶۳، ۳۶۷	ناف کودکان ۱۸

نہال ۳۲۱	نغز ۳۱۷
نہالی ۳۲۹	نفظ ۳۵۲، ۲۱۹
نہنگ ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۲۰	نفظ سیاہ ۱۲۴
نہنگ (مرض) ۲۰۸	نفظ فرسانی ۱۲۱
نی (قصب) ۱۳۶، ۳۲۱	نقرہ ۱۹۱
نی ارمنی ۲۳۴	نکبت ۳۱۳
نیا ۳۱۲	نکوہیدہ ۳۲۷
نیارش ۳۱۸	نگار کردن ۳۵۱
نیایش ۳۱۸	نقرس ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۴، ۵۷
نیرنگ ۳۲۰، ۳۲۲	۶۲، ۷۵، ۱۰۰، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۶
نیست شدن ۱۱۷	۲۲۰، ۲۱۹
نیش...	نمک ۲۰۲، ۳۳۵
نیش خرس ۲۹	نمک اندراب (۹) ۱۶
نیش مار ۱۰۶	نمک اندرانی ۴۳
نیلوفر ۱۴۷	نمک بریق ۱۶۱
و	نمک تلخ ۵۵
وارن ۳۰۰	نمک سوخته ۱۵۲
وارونہ ۳۲۳	نمک ہندی ۸۹، ۳۳۴، ۳۳۶
والا ۳۱۲	نمکن ۳۱۲
وج ۲۱۵	نوشادر ۱۴، ۲۰۴
وراغر (مرض) ۱۰۹	نوف ۳۱۹
ورج ۳۱۴	نوفیدن ۳۱۹
ورق الذراریج ۲۱۵ (= ذراریج) /۴۲۱/	نوک ۳۲۰
ورم گرم ۱۷۶	نوند ۳۱۴
وسادۃ الحیہ ۱۱۷	نوید ۳۱۵
	نہاز ۳۱۶

همتا ۳۲۱	وسمه ۲۱۵
همسر ۳۲۱	وسواس ۱۵۰
همشیره ۳۲۱	وش ۳۱۸
هموار ۳۱۳	وقیه ۲۳۴
همواره ۳۲۲	ویر ۳۱۵
همیشه ۳۲۲	ویژه ۳۱۷
هور ۳۰۹	ویژگان ۳۱۷
هیضه (مرض) ۱۳۲	
هیکل ۳۲۱	ه
هیل ۲۱۴	حال ۳۲۱
هیون ۳۲۵	هامون ۳۱۳
	هدمد ۸۱-۸۵، ۱۴۷
ی	هراس ۱۳۸
یاسمین ۳۵، ۱۴۵	هراینه ۳۲۵
یاقوت...	هرد ۲۱۴
یاقوت ۱۸۸-۱۸۹	هرشه...
یاقوت سرخ ۱۸۹	هرشه خرگوش ۵۸
یال ۳۲۱	هرشه میش ۵۱
یاوه ۳۱۷	هرمز ۳۰۹
یتوع ۲۱۷، ۲۳۹	هفته ۲۵۳
یربوع ۶۹	هلیله...
رقان (مرض) ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۶۷، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۱۸	هلیله زرد ۲۱۴
یزدان ۳۰۹	هلیله کابلی ۲۱۴
یل ۳۲۲	همال ۳۲۱
یله ۳۲۲	همای ۹۹-۱۰۰
یله کردن ۱۹۹	همایون ۳۲۴

یوغ ۳۱۹/۴۲۲

یوبہ ۳۲۸

یوز ۳۲،۱۹

اعلام اشخاص

جمالی (مؤلف) ۴، ۷، ۸	ابوبکر مطہرین محمد جمالی یزدی
خسرو پرویز ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲	(مؤلف) ۴، ۷، ۸
روشن آزاد ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲	ابوریحان بیرونی ۲۵۰
شفیوٹا ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷	ابوعلی سینا ۱۹۱، ۳۴۶
شہمردان مستوفی ۵	ابوالقاسم ۵
عطارد حاسب ۷۳، ۱۱۳	احمد بن محمود (مجدالدولہ وزیر) ۶
علی عیسیٰ ۲۵۰	اسکندرین فیلفوس ۲۵۱
عمر خیام ۳۴۵	بتانی ۲۵۱
کندی ۳۵۴	بختیشوع ۳۴۰، ۳۵۵
کیخسرو شیرازی ۲۵۰	بقراط ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۷۸
مأمون ۳۴۰	بہاء الدین محمد بن روزبہان ۳۰۹
مجدالدولہ (احمد بن محمود) ۶	ثابت قرہ ۲۵۰
محمد زکریای رازی ۳۶، ۱۲۱، ۱۵۴	جسالیوس ۱۵، ۲۱، ۳۸، ۴۱، ۴۷، ۹۲
۱۶۰، ۱۸۰، ۱۹۶	۱۵۴
ملکشاه ۲۶۱	جعفر صادق ۲۹۲

یزدجرد شہریار ۲۵۱
 یعقوب اسحق کندی ۳۵۴
 یعقوب لیث ۳۴۳

ہرمزد ۱۰۱، ۳۹، ۲۹
 یحییٰ ۲۵۱
 یحییٰ ماسویہ ۶۵، ۱۵

اسامی کتب

کتاب فلاحہ ۱۲۷
 کتاب نیرنج ۱۵، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۵۶، ۹۲،
 ۱۱۴، ۱۰۰
 نزهة نامه علائی ۵، ۲۱، ۱۰۶، ۴۲۳/

اختیارات کندی ۳۰
 طارق و جوزا ۵
 فرخنامہ جمالی ۵، ۲۱۰، ۳۴۳، ۳۷۱
 قرآن ۲۵۵

اعلام جغرافیایی

دریای عمان ۳۴۰	آبسگون ۲۰۹
روم ۷۳، ۶۹	اسلام ۲۵۴، ۲۵۱
روس ۱۹۶، ۲۶۰، ۲۶۱	اصطرخ ۴
رومیان ۲۷، ۶۵، ۲۵۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹	انطاکیه ۱۸۴
ری ۲۹۱	بلغ ۲۰۹
سلطانی (زیج) ۲۶۱	بوان ۴
سمرقند ۱۲۷	پارس ۲۹، ۳۴۴
شیراز ۱۹۶	پارسی ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱
عجم ۲۵۱	پارسیان ۱۲۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۹۷
عرب ۲۵۲	تازی (عربی) ۲۲۵، ۳۱۳-۳۲۹
عربی (تازی) ۲۵۲	جهودان ۲۵۱، ۲۵۵، ۳۶۹
قنوج ۳۴۱، ۳۴۲	حاج ۲۰۸
مانج ۴	حبش ۲۵۱
مرو ۳۲۷	خراسان ۲۶۰
	خوارزم ۲۰۸

ہندوستان ۲۱، ۱۰۳، ۳۴۱

ہندی ۲۵۳

یونان ۲۵۲

یونانیان ۲۵۲ / ۴۲۴

مسلمانان ۲۵۵

مصر ۲۰۷

نيسابور ۱۲۷

نیل (رود) ۱۰۷

ہندوان ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵



PUBLICATIONS de FARHANG - e IRAN - ZAMIN

Directeur : Iraj AFSHAR

11

FARROKH NAMEH

(Encyclopédie des sciences du VIe siècle de l'hégire)

PAR

Abu - Bakr Mutahhar Jamali-ye Yazdi

Edité par

Iraj AFSHAR



Maison d'édition Amir - Kabir

Tehran, 2006

په موغنی را بیارسی در نام است لکن
من موغنی مبارک و تباری آن را ستود
ند و چون ما نکل کنند در تنولت یافت که
که بفر درخت ما نکل میکنند که دیجا در او نیند
اوست که بدانند که بر کنا...